روز شمار تاريخ اسلام

ماه محرم

مؤلف: سيد تقى واردى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه ناشر

بى شك با فرا رسيدن ماه محرم تمام شيعيان به ياد يك روز غم بار مى افتند روزى كه يادآور يكى از جانسوزترين ايام سال است، روز دهم ماه محرم سال 61 هجرى و سرزمين كربلا.

در اين ماه پرحادثه ترين وقايع سال نهفته است كه نبايد هيچ مسلمانى اين ايام را فراموش كند و با اينكه حدود سيصد و شصت سال از آن حادثه مى گذرد هنوز گرمى كربلا دلها را براى فرزند زهرا عليها‌السلام بى تاب مى كند چرا كه بفرموده امام حسن مجتبى عليه‌السلام: هيچ روزى بالاتر از روزى كه بر اباعبدالله گذشت نيست.

لذا براى ماندگارى اين وقايع در تاريخ بر آن شدم تا اين اثر را به چاپ برسانم كه از برادر بزرگوار جناب آقاى واردى كمال سپاسگزارى را دارم ضمنا ادامه اين اثر هم در دست تاءليف مى باشد و تحت عنوان ماههاى ديگر قمرى به چاپ مى رسد.

در خاتمه اگر چه اين اثر نمى تواند وقايع تاريخ اسلام را كاملا بازگو نمايد ولى براى همه دانش پژوهان و عالمان و مدرسان رشته تاريخ مفيد فايده است. انشاء الله

مدير انتشارات دارالثقلين

سيد عباس حسينى - مهر 79

# پيش سخن

قد خلت من قبلكم سنن فسيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه المكذبين \* هذا بيان للناس و هدى و موعظه للمتقين. (1)

همانا پيش از شما سنت هايى گذشت، پس بگرديد در زمين و بنگريد كه فرجام ناباوران چگونه بوده است؟ اين بيانى است براى مردم و راهنما و اندرزى براى پرهيزگاران.

بى ترتيب پيش از ما، ملت ها و سنت هايى در روى زمين آشكار شده و پس ‍ از مدتى به پراكندگى، نابودى و فراموشى سپرده شده اند. گر چه اخبار آنان تا مدت هاى مديد، سينه به سينه و به صورت تحريف شده به نسل هاى بعدى منتقل مى گرديد ولى به خاطر پايين بوده اطلاعات مردم و نبود ابزار اطلاع رسانى، اطلاعات كامل و روشنى از آنها در دست نيست.

در اين ميان، تنها قرآن كريم به عنوان كتاب وحى الهى، ماجراهاى فراوانى از تاريخ گذشتگان را براى ما بيان كرده و افق تازه اى از سرنوشت آنان را به روى همگان باز كرده است. هم اكنون، قرآن كريم به عنوان قديمى ترين و معتبرترين سند تاريخى، مورد استفاده پژوهشگران و تاريخ نگاران قرار مى گيرد.

قرآن مجيد، علاوه بر اين كه انسان ها را از سرگذشت پيشينيان با خبر گردانيده، همگان را تشويق و ترغيب مى كند كه در جاى جاى زمين، سير و سياحت كنند و به طور حسى عاقبت گذشتگان، به ويژه تكذيب كنندگان پيامبران را در مناطق و نواحى مختلف مشاهده كنند. البته، همان طورى كه قرآن مجيد به صراحت بيان كرده است، سير در زمين و گردش در آفاق و يا بيان تاريخ گذشتگان، تنها براى بازگو كردن احوال آنان و سرگرمى و قصه گويى نيست؛ بلكه هدف اصلى، روشن شدن اذهان مردم و پند و عبرت گرفتن آنان از پيشينيان است. شايد از اين راه به تقوا و پرهيزكارى دست يابند و در سبيل قرار گيرند.

آشنايى و آگاهى از احوال گذشتگان و اطلاع از رويدادهاى مثبت و يا منفى تاريخ، انسان ها را كمك مى كند كه شيوه زندگى بهتر و همزيستى مطمئن ترى انتخاب كنند و براى زندگى كوتاه مدت خود در اين دنيا، از ياد خدا غافل نشده و اقدام به هر كار ناشايستى نكنند.

كتاب حاضر (ماه محرم در تاريخ اسلام) كه با همين قصد و نيت به رشته تحرير درآمده است، درصدد بيان رويدادهايى است كه در تاريخ اسلام، از مقطع عام الفيل (سال تولد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) تا انتهاى غيبت صغراى امام زمان عليه‌السلام - سال 329 قمرى - به وقوع پيوسته و تاثير بسزايى در نزد مسلمانان داشته اند.

ناگفته پيداست كه شرح تمامى رويدادها در اين مقطع از تاريخ بشريت، بسيار حجيم و گسترده است و بى ترديد از توان و بضاعت يك فرد خارج است. براى چنين منظورى به تلاش و كار گروهى پژوهشگران و تاريخ نگاران نياز است.

ولى اطلاع رسانى از تاريخ اسلام و مسلمانان قرون اوليه، به هر مقدار ممكن، مى تواند مفيد و ثمربخش باشد و نسلهاى حاضر و آينده مسلمانان را با سرگذشت پيشينيان آگاه گرداند.

اين كتاب، كه به سبك تازه و روان جهت استفاده و مطالعه دانش پژوهان به ويژه دانشجويان، مبلغان دينى و مدرسان رشته تاريخ تدوين يافته است، تنها رويدادهاى يك ماه از سال قمرى، يعنى ماه محرم الحرام را كه نخستين ماه سال قمرى است، مورد بررسى قرار داده است و اگر توفيقى در ادامه كار از سوى خداى سبحان به دست آيد، به همين روال ساير ماهها را مورد پژوهش قرار داده و به صورت مجزا در اختيار خوانندگان ارجمند قرار بدهيم.

اما بخشهاى كلى اين كتاب، عبارتند از:

1 - ماه محرم در آينه آيات و اخبار.

2 - روزشمار رويدادهاى ماه محرم.

3 - سال شمار ماه محرم.

4 - واقعه كربلا.

اميد است اين اثر ناچيز مورد بهره ورى تمامى دانش پژوهان و فرهنگيان جامعه اسلامى قرار گرفته و خرسندى ولى نعمت جهان هستى، حضرت حجة بن الحسن، مهدى موعود عليه‌السلام را در پى داشته باشد.

بهار 1379 سيد تقى واردى

# آشنايى با تاريخ قمرى

تاريخ ‌هاى متعددى در ميان مردم جهان در گذشته رواج داشته و مورد استفاده ملتها قرار گرفته كه برخى از آنها به تدريج از ميان رفته و به بوته فراموشى سپرده شده اند ولى برخى از تاريخ ‌هاى گذشته، همچنان در گذر زمان، استمرار يافته و حيات خويش را حفظ كردند و در عصر كنونى نيز به قوت خود باقى بوده و مورد استفاده ملتها قرار دارند.

تاريخ قمرى كه از گردش ماه به دور زمين پديد مى آيد، از جمله تاريخ ‌هايى است كه نسبتا عمرى دراز پيدا كرده است.

اين تاريخ، گرچه پيش از اسلام نيز در ميان برخى از ملتها و امتها، از جمله عربها متداول بود، ولى پس از ظهور دين اسلام، به عنوان تاريخ رسمى اين دين درآمد و بسيارى از احكام عملى و فقهى اسلام بر آن، مبتنى شده اند. همانند روزه گرفتن در ماه مبارك رمضان، به جاى آوردن اعمال حج در ماههاى حرام، ايام اعتكاف و غيره.

اين تاريخ، هم اكنون تاريخ مشترك قريب به يك ميليارد و پانصد ميليون تن از مسلمانان جهان مى باشد.

به تاريخ قمرى، تاريخ هلالى نيز گفته مى شود. زيرا ماه (قمر) هنگامى كه يك دور خود را از هلال آغاز كند تا دورش به پايان برسد و به هلال بعدى وصل گردد، يك ماه پديد مى آيد و با دوازده بار تكرار اين چنينى، يك سال قمرى شكل مى گيرد.

مدت هر ماه قمرى عبارتند از: محرم، صفر، ربيع الاول، ربيع الثانى، جمادى الاولى، جمادى الثانية، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذى قعده و ذى حجه.

مسلمانان صدر اسلام بنابر پيشنهاد اميرالمؤمنان حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام و تصويب خليفه وقت، هجرت سرنوشت ساز پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه معظمه به مدينه منوره را مبدا سال قمرى قرار داده اند. بدين جهت، تاريخ قمرى را تاريخ هجرى قمرى ناميده اند.

نزديك ترين تاريخ به تاريخ قمرى، همان تاريخ هجرى شمسى است كه بر اساس گردش زمين به دور خورشيد، به مدت 365 روز و 6 ساعت طول مى كشد.

مبدا تاريخ هجرى شمسى، نيز هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه معظمه به مدينه منوره است. اين تاريخ، هم اكنون تاريخ رسمى جمهورى اسلامى ايران و برخى از ملت هاى اسلامى مجاور مى باشد.

# تحقيقى درباره پيدايش تاريخ قمرى

قرآن كريم به روشنى بيان كرده است: از روزى كه خدا آسمان ها و زمين را پديد آورد (زمان تحقق يافت) خداوند متعال در كتاب خود (لوح محفوظ) تعداد ماه ها را، دوازده عدد قرار داده است و از ميان آنها، چهار ماه را حرام كرده است. (2)

از ميان اين كه ماه هاى حرام، تنها در سال قمرى وجود دارند، دانسته مى شود كه تاريخ قمرى از آغاز آفرينش هستى شكل گرفت و در نزد پروردگار متعال، ملاك و معيار تاريخ بشر قرار گرفت.

اما از اين كه اين تاريخ، از زمانى در ميان مردم و در عصر كدام يك از پيامبران الهى مرسوم و معمول شده است، اطلاع دقيقى در دست نيست.

برخى از تاريخ نگاران، استقرار كشتى حضرت نوح عليه‌السلام در كوه جدى را مبدا تاريخ قمرى دانسته اند.

در تاريخ يعقوبى آمده است: استقرار كشتى نوح عليه‌السلام در كوه جدى در ماه محرم واقع گرديد. به همين جهت محرم، اول سال شناخته شد. (3)

هم چنين در تاريخ طبرى گفته شد: استقرار كشتى نوح، در دهم محرم (عاشورا) واقع گرديد. (4)

علاوه بر مورخان اهل سنت، برخى از مورخان شيعه نيز استقرار كشتى نوح عليه‌السلام را در دهم محرم (عاشورا) دانسته و حوادث مهم ديگرى نيز براى اين روز بيان كرده اند.

برخى از آن حوادث عبارتند از: پذيرش توبه حضرت آدم عليه‌السلام و همسرش حضرت حوا از سوى پروردگار متعال، (5) ميلاد حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلام (6) و نجات بنى اسرائيل و حضرت موسى عليه‌السلام از ستم هاى فرعونيان و...

به همين جهت روايات فراوانى از طريق شيعه و اهل سنت درباره عبادت اين ماه، به ويژه روزه گرفتن وارد شده است.

ولى با تتبع و برسى بيشتر در منابع تاريخى و روايى، صحت گفتار مزبور، از جمله اين كه استقرار كشتى نوح عليه‌السلام و يا حوادث ديگر مربوط به پيامبران الهى عليه‌السلام، در شب عاشورا و يا ماه محرم واقع شده باشند، مورد ترديد قرار مى گيرد و اين شبهه در اذهان پژوهشگران به وجود مى آيد كه بنى اميه و بنى عباس در سال هاى سيطره خود بر مسلمانان، براى تحت الشعاع قرار دادن شهادت امام حسين عليه‌السلام و به فراموشى سپردن قيام خونين كربلا، به نقل اين گونه حوادث و ترويج آن ها اقدام كرده و با رشوه و تطميع و يا تهديد راويان و مورخان، اين گونه مطالب را در منابع اسلامى وارد كردند.

گواه بر اين مطلب روايات چندى است كه در اين باب وارد شده اند كه به عنوان نمونه، برخى از آن ها را در اين جا بيان مى كنيم:

1 - معلى بن خنيس (خدمتكار و كارپرداز امام جعفر صادق عليه‌السلام) از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه كشتى نوح در «نوروز» (نخستين روز بهار) بر كوه جدى استقرار يافت. (7)

2 - حديث ديگرى از معلى بن خنيس، از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است و گفتار فوق را تاييد مى كند و درباره (نوروز) به تفصيل سخن گفته است. (8)

3 - ابن عباس روايت كرده است كه دو برادر يهودى به نزد حضرت على عليه‌السلام رسيده و از آن حضرت درباره عددهايى كه در تورات و انجيل آمده است و قرآن كريم نيز به آن ها اشاره نموده است، پرسش ‍ نمودند.

آن حضرت در پاسخ آنها فرمود: اما يك، همانا خداى سبحان است كه يكى است و شريكى براى وى متصور نيست. اما دو، همانا آدم و حوا هستند كه نخستين دوتايى عالم بشريت اند. آن حضرت، به همين نحو اعداد را تفسير كرد تا رسيد به عدد بيست، در اين باره فرمود: اما بيست همانا بيستم ماه رمضان است كه خداوند متعال، زبور را بر داوود عليه‌السلام نازل كرد؛ اما بيست و يك، همانا خداوند متعال در اين روز، آهن را براى داوود عليه‌السلام نرم و لين قرار داد؛ اما بيست و دو، همانا در بيست و دوم اين ماه كشتى نوح بر كره جدى بر زمين نشست. (9)

اين حديث، طولانى است و ما تنها به محل شاهد موضوع مورد بحث، اشاره كرديم و از آن استفاده مى شود كه استقرار كشتى نوح عليه‌السلام بر روى زمين، در روز 22 رمضان بوده است، نه ماه محرم.

4 - ميثم تمار كه از خواص ياران اميرمؤمنان عليه‌السلام و از حواريان آن حضرت محسوب مى گردد و از آن حضرت به اندازه استعداد خود، دانش و معرفت فرا گرفت و بر رازهاى نهان و اخبار غيبى، اطلاع داشت، (10) در اين باره سخن تازه اى دارد.

وى، در حالى كه چند هفته پيش از شهادت امام حسين عليه‌السلام در كربلا، به دست دژخيمان عبيدالله بن زياد در كوفه، اعدام شده بود، شهادت امام حسين عليه‌السلام را در روز عاشورا پيش بينى و پيش گويى كرد، وى در اين باره گفت:

به زودى، اين امت، فرزند پيامبرشان را در دهم محرم (روز عاشورا) به شهادت مى رسانند و دشمنان خدا اين روز را روز بركت و مبارك مى نامند. اين خبر همان چيزى است كه در علم الهى است و مولايم اميرمؤمنان عليه‌السلام مرا به آن آگاه فرموده است.

آن حضرت به من خبر داد كه هر موجودى براى مظلوميت و شهادت امام حسين عليه‌السلام مى گريد. حتى حيوانات وحشى بيابان ها و جنگل ها، ماهى هاى درياها و پرندگان آسمان ها؛ هم چنين خورشيد، ماه، ستارگان، آسمان و زمين و مؤمنان انس و جن و تمام فرشتگان خدا در آسمان ها و زمين ها، و رضوان و مالك و حاملان عرش الهى بر او مى گريند و از آسمان، خون و خاكستر مى بارد.

آن گاه فرمود: لعنت خدا بر قاتلان حسين عليه‌السلام واجب خواهد شد،

همانطورى كه بر مشركان، مسيحيان، يهوديان و گبريان واجب گرديده است.

سپس راوى از ميثم تمار پرسيد: اى ميثم! در حالى كه حسين بن على عليه‌السلام در چنين روزى به شهادت مى رسد. پس چگونه مردم، اين روز (عاشورا) را روز مبارك و بركت مى نامند؟

در اين هنگام، ميثم گريه كرد و اشك چشمانش از گونه هايش، سرازير شد و گفت: آنان به خاطر حديثى كه جعلى و بى پايه است، پنداشته اند كه در اين روز، خداى سبحان، توبه آدم عليه‌السلام را پذيرفت، در حالى كه توبه آدم عليه‌السلام در ماه ذى حجه پذيرفته شد؛ آنان گمان كرده اند كه در اين روز، خداوند سبحان، توبه داوود عليه‌السلام را پذيرفت در حالى كه پذيرش توبه داوود در ماه ذى حجه بوده است؛ هم چنين آنان خيال كرده اند كه در اين روز خداوند متعال، يونس عليه‌السلام را از شكم ماهى بيرون انداخت، در حالى كه وى در ذى حجه، از شكم ماهى بيرون انداخته شد؛ آنان پنداشته اند كه كشتى نوح عليه‌السلام در اين روز، بر كوه جدى استقرار يافت، در حالى كه اين كشتى در هيجدهم ذى حجه بر زمين نشست؛ آنان مى گويند كه در چنين روزى، خداوند متعال دريا را براى قوم بنى اسرائيل شكافت و آنان را به همراه موسى عليه‌السلام از دريا عبور داد و از دست فرعونيان رهايى بخشيد، در حالى كه اين حادثه در ماه ربيع الاول، واقع گرديده است.

آن گاه ميثم به راوى گفت: بدان كه در روز قيامت، حسين بن على عليه‌السلام، سرور شهيدان است و براى ياران او درجه اى بالاتر از ساير شهيدان است. و اما تو، هر گاه خورشيد را سرخ فام ديدى كه گويا خون آلود است، بدان در آن روز، حسين بن على عليه‌السلام را به شهادت رسانيده اند!

راوى گفت: پس از مدتى، يك روز خورشيد را بر هاله اى پوشيده از سرخى ديدم، دانستم كه در اين روز، مولايم حسين بن على عليه‌السلام به شهادت رسيد و پيش گويى ميثم تمار، محقق شد، در آن هنگام بى اختيار فريادى كشيده و به شدت گريستم. (11)

بدين گونه، ميثم تمار شهادت امام حسين عليه‌السلام را پيش بينى و پيش ‍ گويى كرده بود و گفتارش به موقع تحقق يافت. از صدق و راستى اين خبر، به راحتى مى توان راستى خبر ميثم درباره پيامبران الهى عليه‌السلام را به دست آورد و اخبار مربوط به رويدادهايى را كه ادعا شده اند در روز عاشورا به وقوع پيوسته اند، مورد ترديد و يا از اساس مردود دانست.

به هر حال اين احتمال قوى تر و منطقى تر به نظر مى آيد كه گفته شود، آغاز تاريخ قمرى در شبه جزيره عربستان، از زمان حضرت ابراهيم عليه‌السلام و فرزندش حضرت اسماعيل عليه‌السلام رايج گرديده است.

زيرا پس از آن كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام، همسرش هاجر و كودك نوزادش اسماعيل عليه‌السلام را به سرزمين خشك و غير معمور مكه منتقل كرد و چشمه زمزم با معجزه اسماعيل عليه‌السلام به وجود آمد، به تدريج مكه رو به آبادانى گذاشت و پس از چند سال، تبديل به شهرى در جزيرة العرب گرديد.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام چند بار از فلسطين، به ديدن فرزندش ‍ اسماعيل عليه‌السلام به مكه آمد و در يكى از اين مسافرت ها، ماءموريت يافت كه به اتفاق فرزندش اسماعيل، خانه خدا را كه با طوفان نوح، از بين رفته بود، تجديد بنا نمايد.

آن دو با تلاش هاى خود، بار ديگر خانه خدا را برپا كرده و آن را محل زيارت و عبادت موحدان و مؤمنان قرار دادند.

از آن زمان، زيارت خانه خدا و انجام سالانه مراسم حج در ميان مردم، به ويژه نسل حضرت اسماعيل قرار دادند.

از آن زمان، زيارت خانه خدا و انجام سالانه مراسم حج در ميان مردم، به ويژه نسل حضرت اسماعيل عليه‌السلام متداول گرديد.

بدين جهت، تاريخ قمرى و ماه هاى قمرى، به خصوص ماه هاى ويژه حج، شكل گرفت و در ميان مردم، رايج گرديد.

# ماه محرم در قرآن

ماه محرم، اگر با اين عنوان در قرآن مجيد نيامده است. و ليكن در قرآن، آيات چندى است كه درباره ماه هاى حرام و لزوم حرمت آن ها نازل شده است. ماه محرم نيز از جمله ماه هاى حرام است كه در آيات قرآن كريم به آن ها پرداخته شده است.

در اين جا آيه هايى را كه درباره ماه هاى حرام وارد شده اند، اشاره كرده و به ترجمه و شرح اجمالى آن ها مى پردازيم:

1 - جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس و الشهرالحرام و الهدى و... (12)

خداوند متعال، كعبه را كه خانه حرام است و هم چنين ماه حرام و قربانى را براى برپايى مردم (و معيشت آنان) قرار داده است.

در اين آيه، خداوند متعال فلسفه حرمت حج و ماه حرام را بيان نموده است و آن، عبارت است از معيشت و امنيت مردم در پناه آن ها و تاثير آن ها

بر اصلاح جامعه.

اگر مردم، حرمت خانه خدا و ماه هاى حرام را نگه نداند و دائم در جنگ، تجاوز و حرمت شكنى باشند، همانند اقوام و ملل پيشين به نابودى و هلاكت خواهند رسيد و با دست خود، يك ديگر را به فنا و فراموشى مى سپارند.

امنيت و آسايش مردم در ماه هاى حرام و ايام حج، موجب تقويت روابط اجتماعى و انسانى شده و مردم را به هم دلى و هم سويى سوق مى دهد و آنان را از پراكندگى و خوارى، به عزت و سربلندى مى رساند.

2 - يا ايها الذين آمنوا لا تحلوا شعائر الله و لا الشهرالحرام... (13)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شعائر الهى و ماه حرام را بر خود حلال و مباح نسازيد.

اين آيه، بنا به نقل برخى از مفسران (14) در روز فتح مكه، خطاب به مسلمانان فاتح نازل شد و به آنان فرمان داد كه پس از پيروزى بر مشركان، شعائر الهى و ماه هاى حرام را ناديده نگيرند و بسان گذشته، نسبت به آن ها پاى بند و متعهد باشند.

بنابراين، اگر آنان به مشركانى برسند كه آداب جاهليت را در زيارت خانه خدا انجام مى دهند، نسبت به آنان عصبانى نشده و آنان را به قتل نرسانند. زيرا در خانه امن الهى و در ماه حرام قرار دارند.

3 - فسيحوا فى الارض اربعة اشهر و اعلموا انكم غير معجزى الله و ان الله مخزى الكافرين. (15)

چهار ماه (به دور از جنگ و خون ريزى) در زمين سير و سياحت كنيد (و مراسم حج خود را به راحتى به جاى آوريد) و بدانيد كه شماها نمى توانيد بازدارنده از خواست خدا باشيد و به درستى كه خداوند متعال، كافران را خوار مى كند.

در اين آيه، خداوند سبحان مردم را در استفاده بهينه از ماه هاى حرام، از جمله سير و سياحت، زيارت و انجام مراسم حج فرا خواند و آنان را به اين امر تشويق كرده است و يادآورى نمود كه اگر بدخواهان و كافران بخواهند اين آزادى را از مردم بگيرند، از سوى خداوند متعال به خوارى و نابودى مبتلا مى گردند.

4 - يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه، قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر و به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اكبر عند الله، و الفتنه اكبر من القتل... (16)

(اى محمد) از تو درباره جنگ در ماه حرام پرسش مى كنند، در پاسخ آنان بگو: جنگ و درگيرى در اين ماه، (گناهى) بزرگ و بازدارنده از راه خدا و موجب كفر به (نعمت هاى) خدا و مسجدالحرام است. (ولى) اخراج اهالى (مسلمان) اين شهر، در نزد خدا گناهش بزرگتر است و دسيسه كردن (مشركان از جهت گناه بزرگتر از قتل است.

اين آيه، به صراحت تمام حرمت ماه حرام را بيان كرده است و واجب الاحترام بودن آن را به همه انسان ها گوش فرموده است.

از سياق آيه دانسته مى شود كه كافران و مشركان قريش نيز براى ماه هاى حرام، احترام ويژه اى قائل بوده و جنگ و درگيرى را در آن ها ناروا مى شمردند.

شأن نزول اين آيه درباره دسته اى از مسلمانان به فرماندهى عبدالله بن جحش اسدى است كه براى رديابى و تعقيب كاروانى از قريش، مرتكب كشتن يكى از مشركان در ماه حرام شدند.

ماجرا از اين قرار بود كه دو ماه پيش از جنگ بدر، يك دسته هفت نفرى از مسلمانان براى تعقيب كاروانى از مشركان كه از شام عازم مكه بود، از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماءموريت يافتند.

آنان، كاروان را يافته و پنداشته بودند كه در روزهاى آخر جمادى الآخر بسر مى برند و هنوز ماه رجب كه يكى از ماه هاى حرام است، فرا نرسيده است.

به همين جهت با مشركان درگير شده و در اين ميان، يك تن از مشركان به نام عمرو بن حضرمى كشته و دو نفر ديگر به نام هاى حكم بن كيسان و عبد الله بن مغيره، اسير شدند و يكى از آنان به نام مغيرة بن عثمان، از چنگ مسلمانان گريخت و اين خبر ناگوار را به مشركان مكه رسانيد.

جنگجويان مسلمان، اسيران و غنايم را به مدينه منتقل كرده و ماجرا را به عرض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيدند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كردار آنان ناراحت شد و آنان را نكوهش كرد و فرمود: به خدا سوگند من شما را امر به جنگ با آنان نكرده بودم.

جنگجويان چون ناخرسندى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدند، از كرده خود پشيمان شدند.

مشركان، اين حادثه را دست آويزى قرار داده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان را متهم به حرمت شكنى ماه حرام نمودند.

آنان، پيكى به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه اعزام كرده و به صورت اعتراض و انتقاد به آن حضرت گفتند: آيا در ماه حرام، جنگ و نبرد جايز است؟

در پاسخ آنان، نازل شد و جواب آنان را به روشنى بيان كرد.

خداوند متعال به آنان پاسخ داد كه جنگ در اين ماه حرام است ولى شما نيز حرمت شكنى كرده و اهالى مكه را به جرم مسلمانى از خانه و شهرشان كه براى همه بايد محل امن و آسايش باشد، اخراج نموديد. گناه دسيسه هاى شما بزرگتر و بيشتر است از كشته شدن يك نفر مشرك به طور اشتباهى در نبرد با مسلمانان. (17)

5 - الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرامات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا بمثل ما اعتدى عليكم... (18)

ماه حرام در برابر ماه حرام است و حرمت (شكنى) ها را قصاص مى باشد. پس كسى كه بر شما تجاوز و دست درازى كرد، شما نيز به اندازه تجاوزش، بر او دست درازى كنيد.

مراد از شهر حرام در اين آيه، ماه ذى قعده است كه در اين ماه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان مدينه در سال هجرى جهت انجام عمره، عازم مكه گرديدند ولى مشركان مكه، مانع ورود آنان شده و خود را براى نبرد با آنان آماده كرده بودند. سرانجام، كارشان به صلح انجاميد كه معروف به «صلح حديبيه» شده است. (19)

مشركان مى دانستند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان پيرو آن حضرت، حرمت ماه هاى حرام را نگه مى دارند و در اين ماه ها به كارزار و جنگ با دشمنان خود نمى پردازند.

به همين جهت در صدد برآمده تا از تعهد دينى و شرعى مسلمانان سوء استفاده كرده و آنان را غافل گير و در اين ايام بر آن ها هجوم آورده و كارشان را يكسره سازند.

خداوند متعال، توطئه هاى شيطانى مشركان را نقش بر آب كرد و به پيامبرشان وحى نمود كه ماه حرام را در برابر ماه حرام است. اگر مشركان حرمت آن را شكستند و اقدام به تجاوز و جنگ كردند، بر مسلمانان واجب است با آنان مقابله به مثل نمايند. با نزول اين آيه، حربه مشركان از دست شان گرفته شد و بار ديگر در برابر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ضعف و انفال رسيده و به ناچار با آن مصالحه كردند.

6 - فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم... (20)

آن گاه كه ماه هاى حرام به پايان رسد، هر كجا مشركان را يافتيد با آنان مبارزه كنيد.

مشركان و كافران شبه عربستان، صحنه را بر مسلمانان تنگ كرده و از هر سو با آنان دشمنى مى نمودند و گاهى اقدام به هجوم و آزار مسلمانان مى كردند. مسلمانان به ستوه آمده و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست كردند كه به آنان اجازه نبرد با مشركان را بدهد. خداوند متعال آنان را امر به صبر نمود و فرمود كه حرمت ماه هاى حرام را نگهداريد و پس ‍ از پايان اين ماه ها، پاسخ آنان را بدهيد و هر كجا آنان را يافتيد، با آنان مبارزه و نبرد كنيد.

7 - ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فى كتاب الله يوم خلق السماوات و الارض منها اربعة حرم، ذلك الدين القيم فلا تظلموا فيهن انفسكم. (21)

به راستى تعداد ماه ها در نزد خدا، دوازده ماه است. (و اين) در كتاب خدا است از روزى كه آسمان ها و زمين را آفريد. چهار ماه از آن ها (ذى قعده، ذى حجه، محرم و رجب) حرام مى باشند. اين است آيين استوار. پس در آن ماه ها بر خود ستم روا مداريد.

از اين آيه، استفاده مى گردد از هنگامى كه خداى سبحان، زمين و آسمان ها را آفريد و كرات آسمانى؛ از جمله ماه را در گردش به دور زمين به حركت در آورد، زمان را به سال و سال را به دوازده ماه، به تعداد منازل ماه، محدود و مشخص كرد و پيامبران الهى نيز بر اساس آن عمل كرده و اعمال و عبادات خويش (مانند روزه و حج) را تعيين مى نمودند.

هم چنين در اين آيه، به حرمت چهار ماه از سال و لزوم نگهدارى احترام آن ها به صراحت بيان شده است و اين كه شكستن حرمت آن ها و اقدام نمودند به جنگ و خون ريزى در اين مدت، ستم بر بشريت است.

مراد از «كتاب الله» در اين آيه، لوح محفوظ است و هم چنين در كتاب هايى كه بر پيامبران پيشين نازل شده اند، مطالب مزبور بيان شده اند. (22)

8 - انما النسيى زيادة فى الكفر به الذين كفروا يحلونه عاما و يحرمونه عاما ليوا طئول عدة ما حرم الله فيحوا ما حرم الله زين لهم سوء اعمالهم. (23)

همانا فراموشى در كفر (عصر جاهليت) ، بسيار بود كه به واسطه آن گمراهى مى شدند آنانى كه كفر ورزيده بودند، به طورى كه سالى را حلال و سالى را حرام مى شمردند تا پاى مال كنند شمار آن چه را كه خدا حرام كرده است. پس آنان، حلال مى شمردند آن چه (ماه هايى) را كه خدا حرام كرده بود. (بدين ترتيب) كردار زشت شان بر آنان آراسته مى گرديد.

با توجه به اينكه حرمت ماه هاى حرام از يادگارهاى پيامبران بزرگ الهى از جمله حضرت ابراهيم عليه‌السلام و فرزندش اسماعيل عليه‌السلام بود و عرب ها خود از پاى بند سنت آبا و اجدادى خويش مى دانستند، بدين جهت نمى توانستند به راحتى از اين سنت الهى، يعنى پاس داشت ماه هاى حرام سرپيچى كنند. زيرا در آن صورت، حج ناامن مى شد و رغبت ساير عرب ها به شركت در مراسم حج از بين مى رفت.

در نتيجه عرب هاى مكه علاوه بر اين كه اعتبار و سيادت خود را از دست مى دادند، از درآمدهايى كه از بابت حاجيان و زائران نصيب آنان مى گرديد، محروم مى شدند.

به اين جهت، تلاش همگى آنان بر نگهدارى حرمت ماه هاى حرام و ايام حج بود.

ولى در برخى از سال ها كه ميان قبايل و و طوايف حجاز، نبرد و درگيرى هايى روى مى داد، شكيبايى آنان و پذيرفتن آتش بس و متاركه جنگ در سه ماه پشت سر هم (ذى قعده، ذى حجه و محرم) ، بر ايشان دشوار بود و در صدد گريز از آن بر مى آمدند. (24)

آنان براى گريز از اين مشكل، دست به حيله هايى زدند كه مورد مذمت و سرزنش قرآن و مسلمانان قرار گرفتند.

يكى از حيله هاى آنان، اين بود كه گفتند: ماه هاى ذى قعده و ذى حجه، حرام و ماه محرم حلال گردد و پس از آن، ماه صفر حرام شود، تا ميان ذى حجه و صفر، يك ماه فرصت تجاوز و خون ريزى يكديگر را داشته باشند.

ترفند ديگر آنان، اين بود كه در هر سال، در يك ماه مراسم حج را به جا مى آورند. مثلا دو سال پشت سر هم، در ماه ذى قعده، دو سال پشت سر هم در ماه ذى حجه و دو سال پشت سر هم در ماه محرم، مراسم حج را انجام مى دادند و بقيه ماه هاى را براى خود حلال مى شمردند. پ

بدين طريق، ماه هاى حرام و ايام حج را دستخوش هوا و هوس خويش قرار داده بودند. عرب هاى مكه، يك سال پيش از حجة الوداع، مراسم حج را در ذى قعده انجام دادند و در سالى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آخرين بار به زيارت خانه خدا مشرف شد و سفرش به حجة الوداع معروف گرديد، مراسم حج در ذى حجه قرار گرفت.

در همين سال، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضمن خطبه اى فرمود: همانا زمان، به مانند هياتى كه خدا در آفرينش آسمانها و زمين، به وجود آورد بر مى گردد. به اين صورت كه هر سال، دوازده ماه دارد و چهار ماه از آنها حرام است كه سه ماه پشت سر هم (ذى قعده، ذى حجه و محرم) و چهارمين ماه (رجب) ميان جمادى و شعبان قرار گرفته است. (25)

از آن هنگام، مراسم حج همه ساله در ذى حجه برگزار مى گردد. ولى سه ماه ديگر نيز از ماه هاى عبادت، زيارت و حج خانه خدا (به صورت عمره و مفرده) بوده و نگهدارى حرمت آنان، بر همگان لازم و واجب است.

# ماه محرم در روايات

درباره ماه محرم، روايات فراوانى در منابع روايى شيعه و اهل سنت وارد شده اند و اين ماه را از ابعاد گوناگون مورد بررسى قرار داده اند.

اهم موضوعاتى كه در اين روايات به آن ها پرداخته شده است عبارتند از: برخى از رويدادهايى كه در اين ماه واقع شده اند، حرام بودن اين ماه پيش از اسلام و تنفيذ آن از سوى اسلام، اعمال و عباداتى كه انجام آنها در اين ماه داراى ثواب و پاداش زيادى است. مانند روزه، نماز، شب زنده دارى، مناجات و نيايش و سوگوارى براى اباعبدالله الحسين عليه‌السلام.

پرداختن به تمامى احاديث و روايات مربوطه، از ظرفيت اين مقوله خارج است و مستقلا تاليف ديگرى را مى طلبد. اما از باب نمونه و تبريك جستن به كلام معصومين عليه‌السلام چند حديث را در اين جا نقل مى كنيم:

1 - عن اميرالمؤمنين عليه‌السلام فى حديث: ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لما ثقل فى مرضه، قال: ان السنة اثنى عشر شهرا، منها اربعة حرم.

قال ثم قال بيده: فذلك رجب مفرد، و ذو القعده و ذوالحجة و المحرم ثلاثة متواليات (26)

اميرالمؤمنان على عليه‌السلام فرمود: آن گاه كه بيمارى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سنگين شده بود، آن حضرت فرمود: هر سالى از دوازده ماه تشكيل مى يابد كه چهار ماه از آنها، حرام مى باشد.

آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اشاره به دستان مباركش فرمود: اين چهار ماه حرام عبارتند از: رجب كه منفرد واقع شد و ذى قعده، ذى حجه و محرم كه پشت سر هم قرار گرفته اند.

2 - عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه قال: تصلى اول ليلة من المحرم ركعتين، تقراء فى الاولى فاتحة الكتاب و سورة الاءنعام و فى الركعة الثانية فاتحة الكتاب و سورة يس. (27)

پيامبر گرامى اسلام فرمود: در شب اول ماه محرم، دو ركعت نماز به جاى آورديد و در ركعت اول، سوره فاتحه و سوره انعام، و در ركعت دوم سوره فاتحه و ياسين را قرائت كنيد.

3 - عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه قال: ان فى المحرم ليلة شريفة و هى اول ليلة، من صلى فيها ماءة ركعة الحمد و قل هو الله احد و يسلم آخر كل تشهد، و صام صبيحة اليوم و هو اول يوم من المحرم كان ممن يدوم عليه الخير سنة و لايزال محفوظا من الفتنة الى القابل، و ان مات ذلك صار الى الجنة ان شاءالله. (28)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در ماه محرم، شبى شريف است. آن شب، شب اول اين ماه است. هر كس در اين شب صد ركعت نماز به جاى آورد كه در هر ركعت آن سوره حمد و سوره قل هو الله احد را قرائت كند و در آخر هر تشهدى سلام دهد و روز آن را كه روز اول ماه محرم است، روزه بگيرد، براى چنين شخصى در تمام سال، خير و خوبى تداوم مى يابد و تا سال بعد از هر فتنه اى محفوظ خواهد ماند و اگر در اين روز از بين بميرد، ان شاءالله وارد بهشت مى گردد.

4 - عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه قال: من صام يوما من المحرم فله بكل يوم ثلاثون يوما. (29)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر كس يك روز از ماه محرم را روزه بگيرد، براى او در برابر هر روز، سى روز پاداش منظور مى گردد.

5 - قال على عليه‌السلام: ان استطعت ان تحافظ على ليلة الفطر و ليلة النحر و اول من المحرم و ليلة عاشورا و اول ليلة من رجب و ليلة النصف من شعبان، فافعل و اكثر فيهن من الدعاء و الصلاة و تلاوة القرآن. (30)

حضرت على عليه‌السلام فرمود: اگر توانايى شب زنده دارى در شب عيد فطر، شب عيد قربان، شب اول ماه محرم، شب عاشورا، شب اول رجب و شب نيمه شعبان را دارى، آن را بجاى آور و در اين شب ها براى زياد كردن دعا، نماز و قرائت قرآن تلاش كن.

6 - عن الريان بن شبيب قال: دخلت على الرضا عليه‌السلام فى اول يوم من المحرم فقال: يا ابن شبيب اصائم؟ فقلت: لا. فقال: ان هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريا عليه‌السلام ربه فقال: رب لى من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعا، (31)

ريان بن شيب گفت: در نخستين روز ماه محرم به محضر امام رضا عليه‌السلام رسيدم. آن حضرت به من فرمود: اى پسر شبيب، آيا امروز روزه دارى؟ گفتم نه!

فرمود: به راستى امروز، روزى است كه حضرت زكريا عليه‌السلام در نزد پروردگارش دعا كرد و عرضه داشت: پروردگارا از ساحت مقدست به من ذريه اى پاك عنايت كن چه اين كه تو شنونده هر دعايى. پس خداى سبحان دعاى وى را اجابت كرد و به فرشته اى دستور داد كه خبر استجابتش را به زكريا برساند. هنگامى كه زكريا براى اقامه نماز در محراب ايستاده بود، فرشته الهى بر او وارد شد و به او گفت كه پروردگارت، تو را به يحيى بشارت مى دهد.

پس هر كس، اين روز را روزه بگيرد و سپس خداى خود را بخواند، خدا نيز او را اجابت نمايد، همانطورى كه زكريا عليه‌السلام را اجابت فرمود.

7 - عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: من بات عند قبر الحسين عليه‌السلام ليلة عاشورا لقى الله يوم القيامة ملطخا بدمه و كاءنما قتل معه فى عرصة كربلا. (32)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هر كسى كه در شب عاشورا در مزار امام حسين عليه‌السلام بسر ببرد، و اين شب را در آن جا بيتوته كند (و به زيارت، سوگوارى و عبادت بپردازد) در قيامت خدا را در حالى ملاقات مى كند كه به خون امام حسين عليه‌السلام آغشته است و گويا در ركاب آن حضرت در دشت كربلا به شهادت رسيده است.

لازم به يادآورى است كه در روز عاشورا حالت ويژه اى در نزد شيعيان دارد و شايسته است كه همه مسلمانان و حقيقت جويان جهان در اين روز به سوگوارى امام حسين عليه‌السلام و ياران شهيدش بپردازد. به همين جهت روايات فراوانى وارد شده اند مبنى بر اين كه شيعيان در اين روز، به زندگى شخصى خويش (از قبيل كسب و كار) نپردازند و چون دشمنان اهل بيت عليه‌السلام به خاطر شهادت امام حسين عليه‌السلام در اين روز جشن گرفته و روزه مى گرفتند، محبان اهل بيت در غم و اندوه بسر برند و به سوگوارى بپردازند و اين روز را روزه نگيرند و اگر روزه گرفتند، آن را با نوشيدن آبى در بعد از ظهر افطار كنند.

# روز اول محرم - سال اول عام الفيل (53 سال پيش از هجرت)

## هجوم ابرهه به مكه معظمه جهت نابودى خانه خدا. (33)

ابرهه بن صباح كه با پشتيبانى قيصر روم و نجاشى حبشه، بر كشور يمن استيلا يافته بود، براى خوار كردن ساكنان يمن و عرب هاى شبه جزيره عربستان، از هيچ تلاشى كوتاهى نمى ورزيد و به هر كردار ناشايستى اقدام مى نمود، او، بر طايفه (حمير) و بزرگان آن بسيار سخت گرفت و (ريحانه) دختر علقمه بن مالك را كه از جهت زيبايى و كمالات نفسانى، در طايفه خود كم نظير بود، به اجبار و اكراه از همسرش (ابومرة سيف بن ذى يزن) جدا كرد و خود با او ازدواج نمود.

بسيارى از يمينيان به دست حبشيان به فرماندهى ابرهه كشته و بسيارى ديگر اسير گرديدند و به عنوان (برده) به حبشه و روم فرستاده شدند و مابقى به ناچار سر در طاعت ابرهه در آوردند و او را به اميرى خويش ‍ پذيرفتند.

ابرهه در «صنعا» (پايتخت فعلى يمن) كنيسه اى بسيار مجلل و زيبا به نام «قليس» بنا كرد و از تمامى عرب ها خواست كه از بت خانه ها و زيارت كعبه (خانه خدا) دست برداشته و جهت زيارت و عبادت، به صنعاء رفته و قليس را عبادت گاه خويش قرار دهند.

بزرگان عرب از اين ماجرا خشمگين شدند و مردى از طايفه «بنى فقيم» يا «بنى مالك » را به سوى قليس فرستاده تا در آن ساختمان نشسته و بر زمينش پليدى و بى حرمتى كند. ابرهه از اين خبر بسيار ناراحت و خشمگين شد و تصميم به انتقام از عرب ها گرفت. او با تجهيز سپاهى سنگين از نيروهاى حبشى، عازم مكه گرديد. در بين راه يمن تا مكه، هر گروهى در مقابلش ايستادگى مى كرد، آنها را از دم تيغ و شمشير گذرانيده و به نابودى مى داد. كسى را ياراى پايدارى در برابر وحشى گرى هاى حبشيان نبود. از جمله، «ذو نفر» از طايفه حمير با گردآورى نيروهاى رزمى، به نبرد سپاهيان ابرهه رفت ولى كارى از پيش نبرد و متحمل شكست سنگين و بنيان كن شد و پس از نابودى سپاهيان، خود به اسارت ابرهه در آمد و به اجبار و اكراه، راهنماى حبشيان به سوى مكه شد.

حبشيان به محض نزديك شدن به شهر مكه، اقدام به غارت و تاراج اموال مردم نمودند.

آنان، هر چه از چهارپايان اهالى، مكه از قبيل شتر، اسب و گوسفند آنان را مى ديدند، غارت مى نمودند.

در اين ميان، دويست شتر عبدالمطلب، بزرگ و مهتر مكه نيز به غارت رفت. ابرهه به اهالى مكه پيام فرستاد كه قصد من، نابودى خانه خدا (كعبه) است. اگر مردم اين شهر در برابر او مقاومت كنند و او را از اين كار بازدارند، با آنان نبرد كرده و تمامى مردان را كشته و زنان و فرزندانشان را به اسيرى مى گيرد.

اهالى مكه در آغاز قصد نبرد با سپاهيان خون آشام ابرهه را داشتند، ولى عبدالمطلب آنان را از اين كار بازداشت و به آنان گفت كه شما را ياراى برابرى و نبرد با سپاه ابرهه نيست. بهتر است از شهر خارج شده و در دره ها و كوه هاى اطراف پناهنده شويد و از اهل و عيال خود محافظت و پاسبانى نماييد. اين خانه (كعبه) از آن خدا است و او نيز از خانه خود دفاع خواهد كرد و اگر او از دفاع آن باز ايستد، ما چگونه مى توانيم از آن دفاع كنيم؟

گويا به عبدالمطلب اين گونه الهام شده بود كه اهلى مكه خود را به هلاكت نرسانند و صاحب خانه، از خانه خود دفاع و پاسدارى مى كند.

با اين تدبير خردمندانه، اهالى مكه از كشتار و نابودى رهايى يافته و به اطراف شهر پناهنده و پراكنده شدند.

عبدالمطلب به همراه چند تن از بزرگان مكه به نزد ابرهه رفته و با او گفت و گو نمودند.

آنان از ابرهه پرسيدند: براى چه چيز اقدام به لشكركشى نمودى و به سرزمين ما تهاجم كردى؟

وى پاسخ داد: براى انتقام گرفتن از كارى كه شما بر معبد «قليس» انجام داديد.

عبدالمطلب و همراهان، گفتند: آن بى حرمتى، كار يك تن از نادانان بود. چرا همه مردم بايد به آتش او بسوزند و چرا بايد خانه خدا كه يادگار ابراهيم عليه‌السلام است دستخوش نابودى گردد؟

آنان هر چه گفتند، ابرهه بهانه آورد و گفتارشان را نپذيرفت و به آنان گفت: اگر شما در برابر من، مقاومت نكنيد، من كارى با شما ندارم و تنها مى خواهم به جبران كار شما معبد شما را تخريب كنم و ديگر كسى براى زيارت به اينجا نيايد. همه مردم بايد براى پرستش خدا به صنعا رفته و در قليس، خدا را عبادت كنند.

به روايت ديگر، عبدالمطلب در آن ديدار به ابرهه گفت: سربازان تو شتران اهالى مكه، از جمله دويست شتر مرا غارت كرده اند، دستور بده آنها را به ما بازگردانند.

ابرهه گفت: چرا درباره كعبه كه دين تو و دين پدران تو است، چيزى ما نمى خواهيم؟ عبدالمطلب گفت: من صاحب شتران خود هستم و كعبه را نيز صاحب است كه از آن نگهبانى و نگهدارى خواهد كرد.

ابرهه، دستور داد شتران عبدالمطلب را به وى بازگرداندند.

عبدالمطلب پس از گفت و گو با ابرهه، به همراه چند تن از قريش به نزد كعبه آمد و دست در حلقه در آن زد و با سرودن شعرى حماسه اى، از خدا خواست كه شر ابرهه را به خويش بازگرداند و كعبه را از آسيب او در امان نگهدارد.

سرانجام وقت موعود فرا رسيد و ابرهه، فرمان تخريب كعبه را صادر كرد.

در اندك زمانى، چندين هزار نيروى خشن و مغرور حبشى به سوى كعبه هجوم آوردند. در پيشاپيش آنان، چند فيل قوى هيكل و آموزش ديده در حركت بوده و فرماندهان بى نزاكت ابرهه بر آنها سوار بودند و به سوى كعبه، به پيش مى راندند. ولى هنوز پاى آنها به خانه خدا نرسيده بود كه فوجى پرنده از سمت دريا پديدار شدند و بر بالاى سر سپاه ابرهه، جولان دادند و آنان را از آسمان سنگ باران كردند. هر سنگريزه كه از منقار و يا پاهاى پرنده اى به زمين مى افتاد، به يكى از سپاهيان ابرهه برخورد كرده او او به هلاكت مى رسانيد.

وضعيت شگفت آورى پديد آمده بود. سپاهيان ابرهه از يكديگر پراكنده شده و هر كدام به جانبى مى گريختند ولى از حمله پرندگان در امان نبودند. به هر سو كه مى رفتند، مورد حمله و سنگ اندازى پرندگان قرار مى گرفتند. در اندك مدتى، سپاهيان ابرهه متحمل شكست سنگين شدند و همگى به هلاكت رسيدند و بجز تعدادى اندك كه موفق به فرار شدند، كسى از آنان در مكه باقى نماند.

ابرهه نيز كه از جمله فراريان بود، از هجوم بى امان پرندگان بى نصيب نماند و با بدن زخمى و خون آلود، مكه را ترك كرد، در حالى كه به هدف هاى پليد خود نرسيده بود. او كه به مانند جوجه مرغى شده بود، با سرافكندگى تمام و نااميدى به صنعا برگشت و در آن جا حالش بدتر شد و قلبش در سينه اش ‍ بشكافت و به هلاكت رسيد. (34)

از سوى ابرهه، فرستاده اى به كشور حبشه رفت و ماجراى مكه را براى نجاشى تعريف كرد. نجاشى و همراهان او كه با ناباورى، گوش به سخنان فرستاده ابرهه مى دادند، يك دفعه مشاهده كردند كه پرنده اى در كاخش ‍ پيدا شد و در منقار خود سنگريزه اى دارد. آن سنگريزه را بر آن سرباز تيره بخت انداخت و او را در مجلس نجاشى به هلاكت رسانيد.

بنابراين، علاوه بر اهالى مكه و سپاهيان ابرهه، نجاشى و اهالى حبشه نيز معجزه بزرگ خدا را از نزديك مشاهده كردند.

تاريخ هجوم ابرهه به مكه، مصادف بود با نخستين روز ماه محرم الحرام سال 882 تاريخ ذوالقرنين (مطابق با سال 570 ميلادى)

در آن هنگام، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در رحم مادرش ‍ حضرت آمنه عليه‌السلام بود. (35) و پس از دو ماه و هفده روز بعد، ديده به جهان گشود و عالميان را از نور جمالش پرفروغ گردانيد.

داستان فيل سوران ابرهه، به خاطر اهميتى كه براى عرب هاى شبه جزيره عربستان داشت و نشانه اى از نشانه هاى قدرت الهى در سركوبى ستم كاران و زورمداران بود، مبدا تاريخ عرب ها قرار گرفت و اهالى شبه جزيره آن سال را «عام الفيل» ناميدند. به همين جهت، ميلاد مسعود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نخستين سال عام الفيل بر شمرده اند. (36)

قرآن مجيد به ماجراى ابرهه و فيل سواران حبشه اشاره كرد و سوره ويژه اى

با نام «سورة الفيل» نازل فرمود. اين سوره كوتاه را به همراه ترجمه اش ‍ بيان مى نماييم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل. الم يجعل فى تضليل. و ارسل عليهم طيرا ابابيل. ترميهم بحجارة من سجيل. فجعلهم كعصف ماكول

آيا نديدى كه پروردگارت با اصحاب فيل چه كرد؟ \* آيا دسيسه آنان را تباه نساخت؟ \* و فرستاد بر سر آنان پرندگانى فوج فوج \* كه نشانه مى گرفت آنان را به سنگى از سجيل \* پس گردانيد اصحاب فيل را به مانند برگ خورده شده.

# روز اول محرم - سال هفتم بعثت

## آغاز تبعيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و طايفه بنى هاشم در شعب ابى طالب.

پس از آن كه به فرمان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، گروهى از مسلمانان براى گريز از فشارها و سخت گيرى هاى قريش مكه به كشور « حبشه» در آن سوى درياى سرخ مهاجرت نموده و در پناه نجاشى، سلطان بى آزار و رعيت پرور اين كشور قرار گرفتند و از سوى ديگر، ايمان و پشتيبانى هاى بى دريغ ابوطالب عليه‌السلام و اسلام پذيرى حمزه عليه‌السلام - دو تن از عموهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از شخص قريش - موجب تقويت مسلمانان و افت قدرت شيطانى مشركان مكه گرديد، دهشت بزرگى، مشركان قريش را فرا گرفت و آنان، قدرت و شوكت خويش را بر باد رفته ديدند.

آنان براى تعريف موقعيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان و جلوگيرى از گسترش و نفوذ اسلام، انجمنى مهم برپا كرده و پس از گفت و گوهاى طولانى، بر محاصره اقتصادى و اجتماعى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان و پشتيبانان آنان هم دست شدند.

سران قريش در «دارالندوه» (مجلس اعيان و اشراف قريش) پيمان نامه اى به خط «منصور بن عكرمة» و امضاى صاحب نفوذان و بزرگان طايفه ها، نوشته و در داخل كعبه آويزان نمودند و سوگند ياد كردند كه ملت عرب تا آخرين نفس به آن پاى بند باشند. پيمان نامه آنان، شامل موارد ذيل بود:

1 - هر گونه معاشرت و ارتباط با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان ممنوع است.

2 - خريد و فروش كالا و مواد غذايى و هر گونه معاملات اقتصادى با آنان ممنوع است.

3 - در تمام رويدادها، بايد از مخالفان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دشمنان مسلمانان پشتيبانى گردد.

سران قريش با انعقاد اين پيمان نامه، مسلمانان و حاميان آنان را در فشار قرار دادنهد و آنان را به شدت منزوى كرده و از جهت اقتصادى و اجتماعى از صحنه خارج نمودند.

حضرت ابوطالب عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پس از آگاهى از پيمان نامه مشركان، ماندن در مكه را به مصلحت ندانسته و به ناچار دستور داد تمامى فرزندان عبدالمطلب و طايفه بنى هاشم از شهر مكه خارج گردند و در دره اى ميان بلندى هاى اطراف مكه قرار دارد، نقل مكان نمايند.

تمامى بنى هاشم و فرزندان عبدالمطلب، چه آنانى كه اسلام را پذيرفته و در زمره مسلمانان در آمده بودند و چه آنانى كه بر كيش پيشين خويش باقى بودند، به فرمان بزرگ خاندان خود، ابوطالب عليه‌السلام گردن نهاده و از مكه به سوى شعب كه بعدها به شعب ابى طالب عليه‌السلام معروف گرديد، نقل مكان كردند و در آن جا چادر زده و سكونت اختيار نمودند. در ميان آنان، تنها ابولهب «يكى از عموهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» مخالفت ورزيد و با مشركان قريش همراه و هم دست شده و در مكه باقى مانده بود.

وى تا آخر عمر بر كفرش پايدار بود و سرانجام با خوارى و پستى به هلاكت رسيد.

بنى هاشم، به مدت سه سال دست از خانه و كاشانه خويش كشيده و در شعب ابى طالب عليه‌السلام با نهايت عسرت و تنگ دستى به سر بردند و جز در ايام حج و ماه هاى حرام كه در سراسر حجاز و عربستان آتش بس و امنيت نسبى برقرار بود، نمى توانستند از شعب خارج شده و با ديگران ارتباط و رابطه اى داشته باشند. در اين مدت، افراد انگشت شمارى به صورت پنهانى با بنى هاشم ارتباط داشته و يا به آنان كمك اقتصادى مى نمودند.

از جمله آنان، حكيم بن حزام (برادر زاده حضرت خديجه عليه‌السلام) ، ابوالعاص بن ربيع (همسر زينب دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) بن عمرو بودند.

آنان در نيمه شب، مقدارى گندم و خرما بر شترى بار كرده و تا نزديكى شعب مى آوردند، سپس افسار شتر را بر گردنش انداخته و رها مى كردند. البته كمك و مساعدت آنان، بى خطر نبود. زيرا گاهى سران قريش از آن اطلاع يافته و كمك كنندگان را به سختى بازخواست و مجازات مى كردند.

بنابه نقل مورخان، در اين مدت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسرش حضرت خديجه عليه‌السلام تمام دارايى هاى خود را از دست دادند. اما خداى سبحان، پشتيبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ايمان آورندگان بود. روزى جبرئيل امين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و به آن حضرت خبر داد كه موريانه، پيمان نامه سران قريش را خورده و از بين برده است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين خبر را به اطلاع عمويش ابى طالب عليه‌السلام رسانيد و ابوطالب با خوش حالى تمام از شعب خارج شد و به سوى سران قريش حركت كرد.

از سوى ديگر، برخى از سران قريش از كرده ناپسند و ظالمانه خويش، به تدريج پشيمان شده و با برگزارى جلسات پنهانى چند نفرى به اين نتيجه رسيدند كه نقض عهد كنند. آنان، پس از مدتى جرات كرده و در مجمع سران قريش، اظهار ندامت نمودند و خواستار ابطال پيمان نامه شدند. اين ها عبارت بودند از: هشام بن عمرو، زهير بن ابى اميه، مطعم بن عدى، ابوالبخترى بن هشام و زمعة بن اسود.

سرانجام، ابوطالب عليه‌السلام در جمع سران قريش قرار گرفت و به آنان گفت: برادرزاده ام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده است كه عهد نامه شما را موريانه خورده است و جز جمله «بسمك اللهم» (كه در عهد جاهليت بر بالاى نامه ها مى نوشتند) ، بقيه را از ميان برده است. هم اكنون شما اى بزرگان قريش، آن نامه را بياوريد و در آن نظر افكنيد، اگر او راست گفته است، آيا حاضريد از كار خود دست برداشته و به دشمنى با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان پايان دهيد؟

سران قريش گفتند: آرى اگر او راست گفته باشد، ما از آن عهد نامه چشم پوشى كرده و به دشمنى با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايان مى دهيم. ولى تو، اى ابوطالب! آيا تعهد مى نمايى كه اگر او دروغ گفته باشد و پيمان نامه سالم مانده باشد، وى را به ما تحويل دهى و غائله را به پايان رسانى؟

ابوطالب عليه‌السلام چون به گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان داشت و مى دانست كه او از پيش خود سخن نمى گويد و آن چه را كه مى گويد، از سوى خدا است، در پاسخ آنان گفت: مى پذيرم!

مكه، وضعيت شگفتى پيدا كرده بود و باز كردن عهدنامه به سرنوشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دين اسلام، بستگى تمام پيدا كرده بود ولى ابوطالب عليه‌السلام بر گفتارش پافشارى مى نمود و به خبر غيبى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان كامل داشت.

سرانجام، پيمان نامه را آوردند و مهر آن را باز كرده و با شگفتى تمام دريافتند كه آن چه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بود، حقيقت دارد و موريانه، تمامى پيمان نامه، جز جمله «بسمك اللهم» را از ميان برده است.

آن عده از سران قريش كه از كرده خويش پشيمان شده بودند، داد سخن داده و سايران را نيز وادار به نقض عهدنامه كردند.

سران مشرك و كفرپيشه مكه، چاره اى جز تسليم نيافته و عهدنامه را ملغى نمودند.

بدين ترتيب، محاصره سه ساله به پايان رسيد و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به همراه ساير بنى هاشم با سرافرازى و سربلندى از شعب خارج شده و به خانه هاى خود در مكه، بازگشت نمودند.

برخى از بزرگان قريش، آنان را استقبال كرده و در بازگشت به مكه و فراهم آورى مسكن به آنان مساعدت نمودند. (37)

# روز اول محرم - سال چهارم هجرى قمرى

## آغاز سريه (38) ابوسلمة بن عبدالاسد.

پس از پايان نبرد «احد» و شكست مسلمانان در مصاف با مشركان قريش ‍ و به شهادت رسيدن بيش از هفتاد تن از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از جمله عمويش حمزه بن عبدالمطلب عليه‌السلام، دشمنان اسلام احساس كردند كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان رو به ضعف و ناتوانى رفته و مى توان با هجوم ديگران آنان را نابود كرد و شهر مدينه را با دارايى و ساكنانش را به غنيمت گرفت.

به همين جهت در گوشه و كنار شبه جزيره، به ويژه در ميان قبايل نزديك به مدينه، تحركاتى به وجود آمد و برخى از آنان براى نبرد با مسلمانان آماده گرديدند. مردان قبيله بنى اسد، از جمله آنانى بودند كه به خيال خام خود در صدد نبرد با مسلمانان بر آمدند.

طليحه و سلمه پسران خويلد از قبيله بنى اسد اقدام به گردآورى نيروى رزمى و تجهيزات و امكانات جنگى نمودند. آنان قريب به 300 تن را آماده جنگ و نبرد با مسلمانان كرد. ولى پيش از حركت آنان به سوى مدينه، مردى از قبيله «بنى طى» به نام وليد بن زهير به ديدن برادرزاده اش زينت طايى به مدينه رفته بود. وى ضمن گفت و گو با زينب و همسرش طليب بن عمير، جريان قبيله بنى اسد و اقدامات ضد اسلامى آنان را فاش ساخت. طليب بن عمير كه از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، اين خبر را بى درنگ به اطلاع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگاه نسبت به اسلام و مسلمانان، احساس خطر مى نمود، به سرعت دست به كار مى شد و فتنه را در نطفه، خفه و به دشمن اجازه هيچ گونه فعاليتى نمى داد. به همين جهت آن حضرت در اين ماجرا نيز حساسيت به جا و شايسته اى از خود نشان داد و يكى از صحابه دلير خويش به نام «ابو سلمه بن عبدالاسد» را ماءمور مبارزه با توطئه گران بنى اسد نمود.

ابوسلمه، از مجاهدانى بود كه در نبرد احد، زخمى شده بود. وى پس از بازگشت از جنگ احد، به مدت يك ماه به درمان زخم خود پرداخت تا اين كه بهبودى حاصل گرديد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نخستين روز ماه محرم - سال چهارم هجرى (كه 35 ماه از هجرت آن حضرت گذشته بود) ، ابوسلمه را به فرماندهى سپاه يكصد و پنجاه نفرى مسلمانان منصوب كرد و با دستورهاى لازن آنان را روانه محل سكونت قبيله بنى اسد نمود.

آن حضرت به ابوسلمه سفارش كرد كه هدف اصلى خود را پنهان سازد و از بيراهه حركت كرده و روزها را به استراحت و شب ها را راه پيمايى كند و بر دشمنان اسلام شبيخون زند. هم چنين به ابوسلمه درباره پرهيزگارى و ترس ‍ از خدا و خوش رفتارى با سربازان اسلام سفارش هايى نمود.

سپاه اسلام به راهنمايى همان مرد طايى از مدينه خارج شد و به سوى قبيله بنى اسد به راه افتاد و پس از چهار شبانه روز راه پيمايى به مكانى به نام «قطن» رسيد.

قطن، نام كوهى در ناحيه «فيد» است كه در آن جل چشمه هايى متعلق به بنى اسد قرار دارد. مسلمانان در آن مكان با دشمنان درگير شدند و ميان آنان آتش نبرد شعله ور گرديد. يك تن از دشمنان و يك تن از مسلمانان به نام « مسعود بن عروه» در اين نبرد كشته شدند و تعدادى از دشمنان زخمى گرديدند.

در اين نبرد دلاورى هاى ابوسلمه، سعد بن ابى وقاص ابوحذيفه و ديگر مجاهدان مسلمان، موجب پيروزى سپاه اسلام و ناتوانى و شكست مشركان گرديد.

دشمنان اسلام كه تاب مقاومت نياورده بودند، به ناچار پراكنده شده و در نتيجه، گروه هجومى آنان از هم پاشيد. سپاه اسلام، اسيران و غنيمت هاى فراوانى به دست آورده و با پيروزى شكوهمند به مدينه بازگشت نمود.

ابوسلمه پس از بازگشت به مدينه، زخمى كه در جنگ احد بر بدنش اصابت كرده بود، دوباره سرباز كرد و به شدت وى را رنج مى داد تا اين كه در جمادى الاخر همان سال بدرود حيات گفت. همسرش «ام سلمه» كه از زنان باتقوا و دوستدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت عليه‌السلام بود، پس از شهادت همسرش، افتخار همسرى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پيدا كرد و در ماه شوال سال پنجم هجرى به عقد ازدواج آن حضرت در آمد. (39)

# روز اول محرم - سال نهم هجرى قمرى

## گماشتن كارگزارانى براى دريافت زكات از مسلمانان به فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (40)

پس از آن كه آيه زكات و لزوم اخذ آن از مسلمانان بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد، (41) آن حضرت تصميم گرفت از دارايى هاى مسلمانان، مالياتى به عنوان «زكات» يا «صدقه» دريافت كند و در امر حكومت اسلامى و هزينه كردن در مواردى چون تامين معيشت مستمندان، آزادى بندگان، تامين رهگذران وامانده، بدهكاران بى چاره و تاليف قلوب دشمنان و غيره مصرف نمايد. (42)

آن حضرت در نخستين روز ماه محرم سال نهم هجرى قمرى، عاملان و كارگزارانى براى دريافت زكات، ماءمور كرد و آنان را به مناطق مسلمان نشين و قبايل مسلمان اعزام كرد. برخى از افرادى كه براى اين كار انتخاب شده بودند، عبارتند از: بريدة بن حصيب به قبيله هاى اءسلم و غفار، عباد بن اشهلى به قبيله هاى سليم و مزينه، رافع بن مكيث به منطقه جهينه، عمرو بن عاص به طايفه بنى كعب، و ابن لتيبه ازدى به طايفه بنى ذبيان.

براى تمام قبايل و طوايف عربستان كه در پناه حكومت الهى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زندگى مى كردند، كارگزارانى اعزام شدند. ولى در آن هنگام چون همه باديه نشينان و افراد طوايف و قبايل به اسلام نگرويده بودند و يا مسلمان شده ولى حقيقت اسلام را درك نكرده بودند، ماجراى زكات بر آنان سنگين آمد بدين جهت برخى از آنان از پرداخت زكات امتناع كردند.

از جمله، بنى تميم، زكات خود را نپرداخته و براى مخالفت با فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده نبرد گرديدند.

دسته اى از سربازان اسلام به سوى آنان رفته و مجددا فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ابلاغ نمودند. ولى آنان اعتنايى نكرده و در عدم پرداخت زكات و مخالفت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصرار ورزيدند. به ناچار ميان سربازان اسلام و آنان درگيرى و نبرد آغاز گرديد.

سربازان اسلام در اين درگيرى، تعدادى از افراد اين طايفه را اسير كرده و به مدينه آوردند. سران و بزرگان طايفه بنى تميم، براى رهايى اسيران خود به سوى مدينه حركت كردند. آنان چند شاعر زبردست جهت مفاخرات با مسلمانان به همراه بردند و در صدد مفاخره با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آمدند. خطيبان و شاعران بنى تميم در نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان مدينه، سخن سرايى و شعر خوانى كردند. حسان بن ثابت كه از شاعران مسلمان مدينه بود، بنا به فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشعارى سرود و پاسخ بهترى به آنان داد.

سرانجام بنى تميم به ناتوانى و بى منطقى خويش اعتراف كردند و يكى از سران آنان گفت: به خدا سوگند كه از عالم غيب، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يارى مى كنند، خطيب ما و شاعر او از شاعر ما نيكوتر است.

آنان، اسلام خويش را استوار كرده و پيمان تازه اى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منعقد نمودند.

به فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اسيران بنى تميم آزاد به هر يك از آنان و افرادى كه براى آزادى آنان آمده بودند، بخشش قابل توجهى عنايت گرديد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: آيا به همه آنان بخشش كرديد؟

ياران پاسخ دادند: آرى، به همه آنان اعم از مرد و زن بخشش كرده ايم، جز غلامى كه همراه آنان است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود به او هم چيزى بدهيد.

پاسخ دادند: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او غلامى بى ارزش ‍ بيش نيست!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر چه غلام است ولى او نيز همراه آنان بوده است و براى او نيز حقى است كه بايد ادا كنيد. (43)

لازم به يادآورى است كه اسير كردن افراد و يا برده گرفتن آنان در جنگ ها و درگيرى ها در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى مسلمانان، بيشتر جنبه تربيتى و آموزش داشته تا جنبه بهره بردارى. به اين ترتيب افراد اسير، با دين اسلام و آداب دينى آشنايى پيدا كرده و سپس آزاد مى شدند و خود به مبلغى از مبلغان اسلام تبديل مى شدند.

# روز اول محرم - سال 14 هجرى قمرى

## نبرد مسلمانان را روميان در «مرج صفر».

اين نبرد كه در منطقه «مرج صفر» در حوالى دمشق (مركز شام) واقع شد، به جنگ «روز مرج صفر» معروف گرديده است.

ابوبكر بن ابى قحافه پس از سركوبى مرتدان و آنهايى كه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راه ارتداد را در پيش گرفته بودند، سپاه بزرگى از مسلمانان مدينه، مكه، طائف و ديگر مناطق نجد و حجاز فراهم نمود و آنان را براى نبرد با روميان، عازم شام كرد.

وى، سه پرچم براى سه تن از فرماندهان بست و آنان را به فرماندهى سپاه منصوب كرد. آن سه عبارت بودند از: خالد بن سعيد بن عاص، شرحبيل بن حسنه و عمرو بن عاص. امارت كل فرماندهى را بر عهده ابى عبيده جراح و پس از او بر عهده يزيد بن ابى سفيان گذاشت.

هم چنين، خالد بن مغيره را كه در عراق به سر مى برد به كمك جنگجويان مسلمان در شام فرستاد و هر چند گاهى تعدادى از افراد مناطق اسلامى را تجهيز و براى تقويت سربازان به شام اعزام مى نمود. (44) سرانجام ميان مسلمانان و روميان در مناطق مختلفى از شام، نبرد و درگيرى آغاز گرديد و مدت ها به طول كشيد و از طرفين تعداد بى شمارى كشته، زخمى و اسير گرديدند، ولى در بسيارى از اين نبردها، پيروزى با سپاه مسلمين بود و شهرهاى شام يكى پس از ديگرى به دست مسلمانان گشوده مى شد. (45)

نبرد «مرج صفر» بنا بر روايت «فتوح البلدان» در هلال محرم سال 14 هجرى قمرى آغاز گرديد. در آن زمان، ابوبكر وفات يافته و خلافت به عمر بن خطاب منتقل شده بود.

اين نبرد كه از بزرگترين درگيرى هاى مسلمانان و مسيحيان بود، پيش از فتح دمشق و بيست روز پس از نبرد معروف (اجنادين) واقع گرديد.

در اين معركه، تعداد بى شمارى از مسلمانان و مسيحيان كشته و جنگجويان زيادى زخمى و از كار افتاده شدند، خون كشته شدگان و زخميان جنگ آب رودخانه را رنگين كرده بود. تنها از مسلمانان بيش از چهار هزار تن زخمى شده بودند.

ولى تلفات و خسارت هاى دشمن به مراتب از مسلمانان بيشتر و زيادتر بود. به همين جهت روميان، ناچار به هزيمت شده و با خوارى تمام به سوى دمشق و بيت المقدس عقب نشينى كرده و مسلمانان را به پيشروى و فتوحات بزرگتر اميدوار نمودند.

خالد بن سعيد بن عاص، از جمله كشته شدگان اين نبرد بود و در گردنش ‍ شمشيرى برنده (صمصام) آويزان بود. معاوية بن ابى سفيان كه به عنوان يك سرباز در آن نبرد حضور داشت و بعدها پس از وفات ابوعبيده جراح و برادرش يزيد بن ابى سفيان، به مقام و منصب عالى شام دست يافته بود، در آن جنگ، آن صمصام را براى كسب افتخار تصاحب كرد. ولى پس از مدتى سعيد بن عاص بن سعيد، با معاويه درباره صمصام منازعه كرد و در نزد عثمان بن عفان شكايت نمود. عثمان به نفع سعيد حكم كرد و سعيد، صمصام را از معاويه گرفت.

اين شمشير در تاريخ خلفاى بنى اميه و بنى عباس دست به دست گرديد، تا اين كه سر آخر به واثق عباسى (متوفاى 232 هجرى قمرى) رسيد و به دستور وى، آن را صيقل دادند و ليكن پس از صيقل دادن آن، تغيير حالت داد.

لازم به يادآورى است كه خالد بن سعيد، اين شمشير را در اواخر عمر شريف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نبرد با مرتدان اهل يمن و از دست عمر و بن معدى كرب به چنگ آورده بود. (46) و آن هميشه با خود حمل كرده و بر گردنش آويزان مى نمود.

# روز اول محرم - سال 24 هجرى قمرى

## آغاز خلافت عثمان بن عفان. (47)

هنگامى كه عمر بن خطاب (دومين خليفه مسلمين) به دست «فيروز ابولؤ لؤ» در مدينه زخمى گرديد و به مرگ خود اطمينان پيدا كرد، عبدالرحمن بن عوف (يكى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) را فرا خواند و نخست به وى پيشنهاد نمود كه جانشينى وى را بپذيرد. اما عبدالرحمان آن را فراتر از توانايى خويش ديد و از پذيرفتن مسئوليت سنگين آن، خوددارى كرد. آن گاه عمر بن خطاب به وى دستور داد تا پنج تن از بزرگان صحابه را گرد آورد و با خود، يك شوراى شش نفرى تشكيل دهد و از ميان آنان، يك نفر به عنوان خليفه مسلمانان برگزيده شده و سايرين با او بيعت نمايند.

اعضاى شورا عبارت بودند از: عبدالرحمن بن عوف، امام على بن ابى طالب عليه‌السلام، عثمان بن عفان، زبير بن عوام، طلحة بن عبيدالله و سعد بن ابى وقاص.

هم چنين عمر بن خطاب دستور داد فرزندش عبدالله و دو شخصيت منتسب به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يعنى امام حسن مجتبى عليه‌السلام و عبدالله بن عباس، بدون اينكه حق راى داشته باشند، به عنوان ناظر در جلسه حضور داشته باشند. (48)

عمر بن خطاب به اعضاى شورا، سه روز فرصت داد تا با بررسى جهات و جوانب حكومت و اوصاف و شايستگى هاى افراد، يك تن را برگزينند. وى، «ابى طلحه انصارى» را با 50 نفر نيروى مسلح، ماءمور تشكيل جلسه و توافق نهايى اعضاء و اجراى مصوبات آن نمود. او به ابى طلحه دستور داد كه آراى اقل بايد تابع آراى اكثر باشد و اگر طرفين، مساوى (سه به سه) شدند، ترجيح با طرفى است كه عبدالرحمن بن عوف در آن باشد. هر كه با تصميمات آن مخالفت ورزد، با شمشير سرش را از بدن جدا كند.

جلسه اعضاى شورا آغاز گرديد و به بحث و تبادل نظر پرداختند. آنان سه روز را در اتاقى دربسته گفت و گو كردند و سرانجام، سه تن از آنان، راى خود را به دو نفر واگذار كردند. و به اين صورت كه زبير بن عوام، راى خود را به امام على بن ابى طالب عليه‌السلام واگذار كرد و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابى وقاص، هم به على عليه‌السلام و هم به عثمان بن عفان راضى بودند. طلحة بن عبيدالله در آن هنگام كه در سفر بود، نتوانست در جلسه شورا حاضر گردد. وى پس از بيعت با عثمان از سفر برگشت و به اين امر رضايت داد.

به هر حال، دو نفر از ميان اعضاى شورا، نامزد خلافت شدند. يعنى حضرت على عليه‌السلام و عثمان بن عفان.

سه روز به پايان رسيد و همه چشم انتظار معرفى خليفه تازه بودند. عبدالرحمن در اين هنگام، غير از گفت و گوهاى فردى و جلسه اى با امام على عليه‌السلام و عثمان بن عفان، با برخى از بزرگان صحابه نيز مشورت هايى مى كرد و نظرات آنان را جويا مى شد.

عبدالرحمن به پيروى از عمر بن خطاب، تمايل باطنى به خلافت امام على عليه‌السلام نداشت و انتخاب آن حضرت براى عضويت در شورا را، تنها براى مشروعيت بخشيدن ظاهرى كار انتقال خلافت مى دانست و در حقيقت، نيت آنان انتخاب عثمان بن عفان بود. عبدالرحمن به دنبال گريز گاهى مى گشت كه عثمان را به تخت خلافت بنشاند ولى با هر كسى گفت و گو مى كرد، آنان على بن ابى طالب عليه‌السلام را بخاطر كمالات نفسانى، سبقت در اسلام و خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بر عثمان ترجيح مى دادند.

شايد منظور عبدالرحمن در گفت گو با بزرگان صحابه، راضى كردن آنان به خلافت عثمان بود و از اين راه، زمينه را براى پذيرش عمومى فراهم مى كرد.

روز چهارم فرا رسيد و مسلمانان در مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد آمده تا به خليفه سوم بيعت كنند.

عبدالرحمن، در آغاز از تشكيل جلسه شورا و روند آن گزارشى داد و نهايى شدن نامزدى حضرت على عليه‌السلام و عثمان بن عفان را اعلان كرد.

آنگاه از مردم، درباره انتخاب يكى از اين دو، نظر خواهى كرد. مردم دو دسته شدند. تعدادى از صحابه و ياران نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به على عليه‌السلام و تعدادى ديگر به عثمان راى دادند و در نتيجه، پراكندگى آرا و دودستگى به وجود آمد.

عبدالرحمن براى پايان كار، نخست حضرت على عليه‌السلام را به پيش فرا خواند و به وى گفت: اى ابوالحسن عليه‌السلام آيا با خدا پيمان مى بندى كه به كتاب الله، سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره دو خليفه پيشين عمل نمايى؟

حضرت على عليه‌السلام بدون هيچ گونه ظاهر سازى و با طماءنينه كامل فرمود: پيمان مى بندم كه به كتاب خدا و سنت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به علم خود عمل كنم.

سپس عبدالرحمن به عثمان، گفت: اى عثمان، آيا با خدا پيمان مى بندى كه به كتابش و سنت پيامبرش و سيره دو خليفه پيشين عمل كنى؟

عثمان، بدون هيچ گونه تاءملى گفت: مى پذيرم. من پيمان مى بندم كه به كتاب خدا، سنت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره شيخين عمل كنم!

عبدالرحمن كه خود سازنده اين صحنه نمايش بود، دست روى دست خود زد و گفت: تمام شد. سپس با عثمان بيعت كرد و مردم نيز با عثمان بيعت كردند. طلحة بن عبيدالله كه پس از اين ماجرا، به مدينه بر گشته بود، چون ديد همگان با عثمان بيعت كردند، او نيز به ناچار با وى بيعت كرد.

لازم به يادآورى است كه كشته شدن عمر بن خطاب، سه روز مانده به آخر ذى حجه سال 23 هجرى واقع شد و انتخاب عثمان به خلافت، در چهارمين روز درگذشت عمر كه مصادف با روز يكشنبه، اول ماه محرم سال 24 هجرى قمرى بود، به وقوع پيوست. (49)

اما جلال الدين سيوطى در تاريخ الخلفاء، گفته است: عمر بن خطاب در روز چهارشنبه، چهار روز باقى مانده به آخر ذى حجه، زخمى گرديد و در روز يكشنبه، اول ماه محرم، دفن شد. آن گاه در صفحات ديگر گفت: انتخاب عثمان بن عفان، سه روز پس از دفن عمر بن خطاب واقع گرديد. (50)

## عثمان در يك نگاه:

عثمان بن عفان، از طرف پدر و مادر، اموى و از سوى جده مادر، هاشمى است. وى پيش از هجرت، در مكه معظمه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گراييد و با دختر آن حضرت، به نام «رقيه بنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» ازدواج كرد.

او ابتدا به حبشه و سپس به مدينه منوره هجرت نمود و همسرش رقيه در مدينه وفات يافت. سپس با دختر ديگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نام «ام كلثوم بنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» ازدواج كرد كه پس از چند سالى، ايشان نيز در مدينه وفات يافت.

عثمان از هيچ يك از دو دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى نسلى نشد. وى يكى از اعضاى شوراى شش نفره جهت تعيين خليفه، پس ‍ از قتل عمر بن خطاب بود كه به زمامدارى مسلمانان نايل آمد. در زمان زمامدارى وى، مروان بن حكم، معاوية بن ابى سفيان و بسيارى ديگر از امويان (كه سابقه دشمنى آنان بر اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر احدى پوشيده نيست) خلافت و حكومت را هم چون غنيمتى كه در جنگ به دست مى آوردند، در ميان خويش تقسيم نمودند و از اين راه، دارايى هاى بى حد و حسابى گردآورى و كاخ ‌هايى بنا و غلامان و كنيزان فراوانى خريدارى كردند.

بدين ترتيب، مسير خلافت اسلامى به سوى خود كامگى و ستم كارى و تضييع حقوق عمومى مردم، منحرف گرديد. سرانجام انقلابيون شهرهاى مختلف اسلامى شورش گرديد. سرانجام انقلابيون شهرهاى مختلف اسلامى شورش كرده و با محاصره چندين روزه كاخ عثمان، وى را در ذى حجه سال 36 هجرى قمرى به قتل رسانيدند.

عثمان بن عفان، در محل دور افتاده اى از قبرستان بقيع كه محل دفن يهوديان مدينه بود، به خاك سپرده شد.

# روز اول محرم - سال 81 هجرى قمرى

## درگذشت محمد بن حنيفه، فرزند اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام.

پس از فرزندان حضرت فاطمه زهرا ، محمد حنفيه نخستين فرزند حضرت على عليه‌السلام از ساير همسرانش مى باشد.

محمد حنفيه از شخصيت هاى برجسته عالم اسلام است. در اين جا به طور اجمال گذرى بر زندگى اش مى نماييم:

\* نام: محمد (و محمد اكبر) .

\* كنيه: ابوالقاسم.

\* نسب پدرى: فرزند على بن ابى طالب بن عبدالمطلب عليه‌السلام.

\* نسب مادرى: فرزند خوله بنت جعفر بن قيس بن مسلمه بن عبيد بن ثعلبه بن يربوع بن ثعلبه بن دول بن حنيفة بن جيم. (51)

چون نسب مادرى محمد، به حنيفه بن جيم مى رسد وى ملقب به اين حنيفه و يا محمد بن حنيفه گرديد.

درباره ازدواج حضرت على عليه‌السلام با خوله، دو روايت ذكر شده است. بنا به روايت اول، در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروهى از مردم يمن و اطراف آن از دين اسلام روگردان شده و راه ارتداد را در پيش ‍ گرفتند. حضرت على عليه‌السلام از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماءموريت يافت براى ارشاد و تبليغ مردم و در صورت لزوم مبارزه با دشمنان و مرتدان، به اين منطقه اعزام گردد.

آن حضرت پس از نبرد با «بنى زبيد» گروهى از آنان را اسير كرد كه خوله نيز در ميان آنان بود و در تقسيم غنايم و اسيران، وى نصيب حضرت على عليه‌السلام شد. خوله براى حضرت على عليه‌السلام پس از شهادت حضرت زهرا عليه‌السلام، محمد را به دنيا آورد.

اما بنا به روايت ديگر، در اوائل خلافت ابوبكر، در طايفه بنى اسد و بنى حنيفه به نزاع و نبرد پرداختند و در آن ميان، خوله به اسارت بنى اسد درآمد.

آنان، وى را به مدينه آورده و در معرض فروش قرار دادند. حضرت على عليه‌السلام وى را از آنان خريدارى كرد. پس از مدتى، طايفه خوله از اين امر آگاهى يافته و به محضر حضرت على عليه‌السلام در مدينه آمدند و خواستار آزادى و بازگرداندن خوله شدند. حضرت على عليه‌السلام وى را آزاد كرد و سپس با پرداخت مهريه، وى را به ازدواج خويش درآورد.

از آن پس «خوله» به عنوان يكى از همسران امام على بن ابى طالب عليه‌السلام درآمد و براى آن حضرت، محمد را به دنيا آورد كه هم نام و هم كنيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. (52)

\* ولادت: محمد حنيفه در عصر خلافت عمر بن خطاب (در حدود سال 16 هجرى قمرى) در مدينه منوره ديده به جهان گشود.

\* درگذشت: وى در اول ماه محرم سال 81 هجرى قمرى در سن 65 سالگى در خلافت عبدالملك بن مروان بدرود حيات گفت.

پس از درگذشت او، فرزندش ابوهاشم و بنا به روايتى اءبان بن عثمان، والى مدينه بر وى نمازگزارد.

بلاذرى به نقل از واقدى، سال وفات محمد حنفيه را، 82 قمرى ذكر كرده است. (53)

درباره محل وفاتش نيز اختلاف است. برخى ايله، برخى طائف و گروهى مدينه را محل درگذشتش مى دانند. ولى ظاهرا همه اتفاق دارند بر اين كه مدفنش در قبرستان بقيع، واقع در مدينه منوره مى باشد.

\* فرزندان: محمد حنفيه داراى 24 فرزند است كه 14 تن پسر و 10 تن دختر بودند. اعقاب وى از دو پسرش على و جعفر مى باشد. (54)

\* علاقه امام على عليه‌السلام به محمد حنفيه: گر چه اغلب والدين نسبت به فرزندان خويش، علاقه و دوستى نسبى و عاطفى دارند، وليكن عنايت و محبت معصومين عليه‌السلام به فرزندان خود با ساير افراد، علاوه بر مسائل عاطفى، به خاطر وجود ارزشى و شخصيتى آنان است.

حضرت على عليه‌السلام پس از فرزندانش از فاطمه زهرا عليها‌السلام كه در انسانيت، نمونه و بى همتا بوده اند، به برخى از فرزندان خود از ساير همسرانشان نيز به خاطر تقوا، متانت و مجاهدت علاقه ويژه اى داشت. محمد بن حنيفه از جمله اين ها بود.

در روايات چندى آمده است كه حضرت على عليه‌السلام پيش از ازدواج با خوله حنيفه، از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذن دخول خواست كه اگر خداوند، پسر ديگرى به وى عنايت كند، نام و كنيه اش را نام و كنيه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى محمد و ابوالقاسم قرار دهد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز چنين اجازه اى به حضرت على عليه‌السلام داد و به اين صورت، نام محمد حنفيه از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرمؤمنان عليه‌السلام برگزيده شد. (55)

از آن هنگامى كه محمد حنفيه از مادرش خوله، متولد گرديد پيوسته مورد تربيت و مراقبت اميرمؤمنان عليه‌السلام قرار داشت. آن حضرت از وى، مردى عالم، شجاع، نيرومند و مبارز ساخت كه در جنگ هاى جمل و صفين رشادت هاى ويژه اى از خود بروز داد كه شگفتى دوستان و دشمنان را بر انگيخت.

حضرت على عليه‌السلام در اواخر عمر شريف خود پس از زخمى شدن در مسجد كوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادى و بسترى شدن در خانه، سفارش هاى چندى به اطرافيان، اصحاب و پيروان خود، به ويژه به فرزندانش نمود كه برخى از وصاياى آن حضرت، ثبت و ضبط گرديده است. از جمله اين كه آن حضرت، سفارش هايى به دو فرزند والا مقامش ‍ امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام نمود و آنان را به تقوا، پرهيز از دنيا، گفتار حق، ترحم به يتيمان، دستگيرى از مستمندان، پشتيبانى از ستم ديدگان و مبارزه با ستم كاران، عمل به كتاب خدا و موارد ديگر وصيت كرد. سپس به فرزند ديگرش محمد حنفيه فرمود: آيا تو نيز آن چه را به برادرانت سفارش كرده ام، به گوش گرفته اى؟ محمد گفت: آرى، اى پدر.

حضرت فرمود: تو را نيز به مانند آن چه به برادرانت گفته ام، سفارش مى كنم و ديگر اين كه نسبت به برادرانت (حسن و حسين عليه‌السلام) تعظيم و توقير نمايى. زيرا حق آنان بر تو بسيار است و هيچ گاه بدون مصلحت آنان، اقدام به كارى نكنى. سپس حضرت على عليه‌السلام به امام حسن و امام حسين عليه‌السلام فرمود: شما را نيز به محمد سفارش مى كنم كه او برادر شما و فرزند پدرتان مى باشد. مى دانيد كه پدرتان وى را دوست مى دارد و به او علاقمند است. (56)

\* پس از شهادت پدر: محمد حنفيه در ايام امامت برادرانش امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام هميشه در كنار آنان بود و فراز و نشيب هاى روزگار و مسائل سياسى گوناگون پس از شهادت حضرت على عليه‌السلام او را از برادرانش جدا نكرد. او به امامت برادران بزرگوارش، هميشه واقف و خرسند بود.

از محمد حنيفه نقل شده است كه درباره برادرش امام حسين عليه‌السلام گفت:

ان الحسين اعلمنا علما، و اثقلنا حلما، و اقربنا من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آله رحما، كان اماما فقيها... (57)

همانا حسين عليه‌السلام از جهت دانش، از همه ما داناتر و از جهت بردبارى از همه ما سنگين تر است و در انتساب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همه ما به وى نزديكتر است. او امامى است فقيه و...

هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام پس از مرگ معاويه، از بيعت با يزيد امتناع كرد و قصد خروج نمود، محمد حنفيه به محضر امام حسين عليه‌السلام رسيد و با او در اين كار مشورت كرد. وى، امام حسين عليه‌السلام را از قيام بر ضد دستگاه جبار يزيد بر حذر نمود و به آن حضرت تاءكيد كرد به مكه رود و در آن جا مدتى بماند و سپس به منطقه اى هجرت كند كه مردمش خواهان وى باشند.

امام حسين عليه‌السلام نيز به سوى مكه رهسپار شد و به برادرش محمد

گفت: من عازم مكه معظمه گرديده ام و برادران، فرزندان و شيعيان خود را با خويش مى برم، تو اگر مى خواهى در مدينه بمان و ديده بان و چشم من باش. هر آن چه در اين جا روى مى دهد مرا با خبر گردان.

سپس امام حسين عليه‌السلام وصيت نامه اى نوشت و به محمد حنفيه سپرد. امام حسين عليه‌السلام پس از ورود به مكه خانه خدا، در هشتم ذى حجه سال 60 قمرى عازم كوفه شد و در آن جا نيز محمد حنفيه با امام حسين عليه‌السلام مشورت كرد و از او خواهش نمود كه از اين سفر صرف نظر كند و به سوى كوفه نرود، چون مردم كوفه، اهل وفا نيستند و با آن حضرت همان خواهند كرد كه با پدرش كردند. اما امام حسين عليه‌السلام تصميم خود را گرفته بود و حاضر نبود كه از رفتن به عراق صرف نظر كند. آن حضرت با وداع محمد حنفيه عازم عراق گرديد. (58)

در واقع كربلا كه از بنى هاشم و فرزندان و فرزندزادگان اميرمؤمنان عليه‌السلام تعداد زيادى كشته و زخمى شده بودند، نامى از محمد حنفيه و فرزندانش ذكر نگرديده است. به نظر مى آيد كه محمد حنفيه و فرزندانش، امام حسين عليه‌السلام را از مكه معظمه به بعد، همراهى نكردند.

## پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام:

محمد حنفيه پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت او در كربلا، بسيار اندوهگين و سوگوار بود و نفرتى تمام از دستگاه جبار امويان در او پديد آمده بود. به همين جهت قيام هايى كه پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام بر ضد امويان برپا مى شد، مورد تاييد محمد حنفيه قرار مى گرفت. نمونه بارز آنها، قيام مردم مدينه به رهبرى عبدالله بن حنظله - معروف به واقعه حره - و قيام مختار در كوفه است.

يكى از فرزندان او، به نام جعفر بن محمد در واقعه حره كه مسلم بن عقبه به فرمان يزيد بن معاويه، مردم بى گناه مدينه را قتل عام كرد، در ذى حجه سال 63 قمرى به قتل رسيد. هم چنين محمد حنفيه به خاطر پشتيبانى از قيام مختار در كوفه، سختى ها و فشارهاى زيادى از سوى عبدالله بن زبير (حاكم خود خوانده حجاز) و عاملانش تحمل نمود.

## پيدايش كيسانيه:

برخى از شيعيان، پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام اعتقاد به امامت محمد حنفيه پيدا كرده و به «كيسانيه» معروف شدند. اين مذاهب، نخستين انشعابى بود كه در ميان شيعيان اميرمؤمنان عليه‌السلام و پيروان اهل بيت عليه‌السلام به وجود آمد.

كيسانيه معتقد بودند كه محمد حنفيه، امام چهارم شيعيان و همان مهدى موعود است كه در كوه هاى رضوى (كوهستانى در يمن) جاى كرده است و روزى ظهور خواهد نمود. (59)

گر چه مدتى براى اين مذاهب انحرافى، پيروانى در عالم اسلام به وجود آمد ولى خوشبختانه هم اكنون، اين مذهب منقرض شده و اثرى از آن نيست.

ناگفته نماند كه پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام، بر محمد حنفيه گمان شده بود كه چون ارشد اولاد اميرمؤمنان عليه‌السلام پس از حسنين عليه‌السلام است و امام حسين عليه‌السلام نيز در ظاهر بر شخصى خاصى سفارش نكرده است، پس امامت شيعيان به او منتقل شده است و هموست كه جانشين برادر شهيدش امام حسين عليه‌السلام شده است.

اما پس از مناظره با امام زين العابدين عليه‌السلام كه عهده دار امامت شيعيان بود، و داورى خواهى آن دو از حجرالاسود در خانه خدا و گواهى حجرالاسود بر امامت زين العابدين عليه‌السلام، حقيقت و واقعيت بر محمد حنفيه آشكار گرديد و عارف بر امامت آن حضرت شد. (60)

بنا به روايتى، وى پاى مبارك امام زين العابدين عليه‌السلام را بوسيد و گفت: امامت، مخصوص تو است. (61)

# روز اول محرم - سال 200 هجرى قمرى

## شورش حسين افطس در مكه معظمه (62)

پس از پايان مراسم حج و پراكنده شدن حاجيان از مكه، حسين بن حسن، معروف به «افطس» در مكه خروج كرد و گروهى از مخالفان حكومت بنى عباس به او پيوستند. وى، در آغاز دستور داد پرده خانه خدا را كه از سوى عباسيان بر آن نهاده شده بود، بر دارند و به جاى آن دو پرده ديگر از پشم بر آن نهادند.

البته اين كار او به دستور «ابوالسرايا» بود كه به نفع علويان و بر ضد عباسيان در عراق قيام كرده بود و رهبرى قيام مخالفان بنى عباس را بر عهده داشت. ابوالسرايا، آن دو پرده را به همراه نامه اى براى حسين افطس در مكه فرستاد تا خانه خدا را از پرده ستم كاران وقت بزدايد و با پرده هاى تازه تطهير نمايد.

حسين افطس پس از برداشتن پرده پيشين خانه خدا، آن را تكه تكه كرد و درميان طرفداران خود و علويان مكه تقسيم نمود و چيزى به عباسيان و هواداران آنها نداد.

وى، هم چنان خزانه كعبه را تصرف كرد و دارايى هاى آن را در اختيار خود گرفت و بر عباسيان و هواداران آنها بسيار سخت گرفت و بسيارى از اهالى مكه از شدت رفتارش گريزان شده و شهر را ترك نمودند. به دستور حسين افطس، بسيارى از خانه هاى فراريان تخريب گرديد. (63)

اما سرانجام ابوالسرايا پس از نبردهاى خونين و پراكنده در شهرهاى مختلف عراق، رو به ضعف و سستى نهاد و به دست «حسن بن سهل» كه عامل مامون در عراق بود، گرفتار آمد و با پايان يافتن كار او، شورش و قيام حسين افطس نيز در مكه با شكست مواجه و به نابودى كشيده شد. (64)

# روز دوم محرم - سال 61 هجرى قمرى

## ورود امام حسين عليه‌السلام به سرزمين كربلا.

امام حسين عليه‌السلام پس از آن كه با دعوت مردم كوفه و نامه هاى فراوان و پى در پى آنان روبرو شد، تصميم به هجرت از مكه به سوى كوفه گرفت.

با اين كه برخى از آشنايان و بزرگان مدينه، مانند محمد حنفيه، عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عمر، آن حضرت را از سفر به كوفه بر حذر كرده بودند و با دلايلى چند، تلاش كردند كه وى را منصرف كنند، با اين حال امام حسين عليه‌السلام سفر به كوفه را براى خويش تكليف فرض ‍ كرد و به آن اقدام نمود.

امام حسين عليه‌السلام در روز ذى حجه سال 60 قمرى به قصد كوفه، از مكه خارج گرديد. قافله امام حسين عليه‌السلام پس از رسيدن به سرزمين عراق، در منزلگاه «شراف» با سپاه يكهزار نفرى حر بن يزيد رياحى كه از سوى عبيدالله بن زياد براى تعقيب و يا نبرد امام حسين عليه‌السلام ماءموريت يافته بود، مواجه گرديد و از آن پس، مسير تاريخ به سوى ديگر كشيده شد.

حر بن يزيد كه در پى نامه هاى روزانه عبيدالله، امام حسين عليه‌السلام را كنترل كرده و در مراقبت كامل خويش داشت، بنا به فرمان عبيدالله بن زياد، آن حضرت را از مسير اصلى به صحراى خشك و غير آباد كشانيد. تا اين كه در روز پنج شنبه، دوم ماه محرم سال 61 قمرى در سرزمين كربلا، راه را بر امام حسين عليه‌السلام بست و از ادامه حركت آن حضرت، ممانعت به عمل آورد. امام حسين عليه‌السلام همين كه متوجه شد، آن سرزمين، كربلا است، دستور داد آن جا خيمه گاه و منزلگاه دايمى خويش قرار دهند. چون آن حضرت پيش از اين از جدش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدرش ‍ اميرمؤمنان عليه‌السلام شنيده بود كه محل شهادتش در كربلا است.

(براى اطلاع بيشتر به بخش «واقعه كربلا» كه پس از اين خواهد آمد، مراجعه كنيد)

# روز سوم محرم - سال 252 هجرى قمرى

## خلع مستعين عباسى از خلافت. (65)

احمد بن محمد بن معتصم، معروف به «المستعين بالله» در 26 ربيع الاول سال 248 قمرى، پس از مرگ «المنتصر بالله» به خلافت رسيد.

با آن كه «متوكل عباسى» (دهمين خليفه عباسيان) در حيات خود، فرزندش «منتصر» را ولى عهد خود كرده بود، ولى بعدها پشيمان شد و به خاطر اختلاف مبنايى و عقيدتى كه با منتصر داشت، تلاش زيادى نمود كه وى را از ولايت عهدى خويش عزل نمايد و به جاى او، «برادرش معتز» را كه پسر ديگرش بود منصوب نمايد. ولى منتصر به وى، مهلت نداد و او را در رختخوابش به هلاكت رسانيد و خود بر تخت تكيه زد.

خلافت كوتاه مدت منتصر نيز با مرگش پايان يافت. پس از مرگ او، دست اندكاران حكومتى و فرماندهان ارشد كشورى و لشكرى مانند بغاى كبير، بغاى صغير، اوتامش، احمد بن خضيب و افرادى ديگر اجتماع نموده و پس از مشورت، تصميم گرفتند كه از فرزندان متوكل عباسى، كسى را بر تخت ننشانند و به جاى آنها، فرزند زاده معتصم را به خلافت برسانند.

به همين جهت، احمد بن محمد بن معتصم را بر تخت خلافت نشانيده و وى را به «المستعين بالله» ملقب نموده و با وى به عنوان دوازدهمين خليفه عباسى بيعت كردند. (66)

همين كار دست مايه برخى از فرماندهان و زمامداران لشكرى و كشورى شد و هر گاه مورد خشم و بى مهرى خليفه قرار مى گرفتند، متمايل به فرزندان متوكل عباسى شده و آنان را شايسته خلافت مى دانستند و به اين جهت به «معتز» فرزند متوكل عباسى رجوع مى نمودند. از اين باب، جريان هاى زيادى درباره خلافت و در شهر بغداد و شهرهاى همجوار چون انبار، سامرا، مداين و غيره به وقوع پيوست و سربازان و فرماندهان ترك از اين وضعيت استفاده كرده و اقدام به شورش و غارت گرى داراى هاى حكومت و مردم نمودند. تا اين كه صاحب منصبان و دبيران و سران كشورى و لشكرى چون محمد بن عبدالله بن طاهر، بغاى صغير و وصيف با در نظر گرفتن شرايط حساس جامعه و موقعيت خويش با طرفين گفت و گو كرده و آنان را به مصالحه فرا خواندند.

آنان نزد مستعين رفته و وى را از وضعيت ناگوار حكومت و جامعه با خبر گردانيده و او را راضى به كنارگيرى نمودند. آنان با او قرار كردند كه او خود را از خلافت خلع كند و آن را به «معتز» فرزند متوكل عباسى بسپارد و در قبال آن، پنجاه هزار دينار به صورت نقد و مقدار سى هزار دينار غله در هر سال به او بدهند و او مختار باشد در هر شهرى از جمله شهرهاى حجاز (مكه، مدينه، طائف و مدينه) اقامت نمايد.

مستعين، هنگامى كه خود را تنها يافت و همه اطرافيان و دوستان خود را طرفدار صلح و كنارگيرى ديد، با اكراه و اجبار به اين امر تن داد و پيمان نامه را امضاء كرد. فقها و قضات بغداد نيز صلح نامه را امضاء كرده و حكومت را به طور رسمى به معتز عباسى واگذار كردند. (67)

بنا به روايت يعقوبى، در سال هفتم محرم سال 252 قمرى با معتز فرزند متوكل عباسى بيعت كردند. (68)

بدين ترتيب بار ديگر، خلافت به فرزندان متوكل عباسى برگشت و با رفتار و كردارهاى غير انسانى خود، مردم را در اذيت و آزار قرار دادند.

لازم به يادآورى است كه اين واقعه در عصر امامت امام دهم شيعيان حضرت امام على النقى عليه‌السلام واقع شده و آن حضرت از سوى خلفاى عباسى، سختى هاى زيادى را متحمل گرديد.

# روز پنجم محرم - سال ششم هجرى قمرى

## وقوع سريه عبدالله بن انيس.

بنا به روايت واقدى در كتاب گرانسنگ «المغازى»، سريه عبدالله بن انيس ‍ در روز دوشنبه، پنجم ماه محرم، مطابق با پنجاه و چهارمين ماه هجرت نبوى آغاز گرديد و به مدت دوازده روز ادامه يافت و هفت روز باقى مانده از محرم پايان يافت. (69)

به نظر مى آيد تاريخى را كه واقدى براى اين نبرد بيان كرده است، مقرون به صحت نباشد. چون ماه محرم آن سال نمى توانست پنجاه و چهارمين ماه هجرى باشد، بلكه مى بايست پنجاه و هشتمين و يا چهل و ششمين ماه هجرت باشد. وانگهى پنج روز و دوازده روز، جمعا مى شود هفده روز.

بنابراين، گفتار وى كه اين سريه، هفت روز به آخر محرم پايان يافته، نيز صحيح نيست. ممكن است منظورش اين بود كه اين سريه در هفدهم ماه محرم پايان يافته است. بدين جهت ممكن است در كتابت اشتباهى رخ داده باشد. به هر حال، اين نبرد از آن جا آغاز گرديد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خبر شد كه «سفيان بن خالد لحيانى» در «عرنه» (منطقه اى نزديك عرفات) اردو زده و مردم قبيله خويش و ديگر دشمنان اسلام را گرد آورد و آماده نبرد با مسلمانان است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عبد الله بن انيس را به حضور طلبيد و وى را ماءمور خاموش كردن اين فتنه نمود. عبدالله بن انيس به تنهايى از مدينه خارج شد و بدون اين كه يار و ياورى با خود داشته باشد، عازم عرفه گرديد. پس از چند روز راه پيمايى به اردوگاه سفيان بن خالد رسيد.

عبد الله بن انيس، پيش از اين ماجرا، هيچ گاه سفيان بن خالد را نديده بود. به همين جهت پيش از حركت از مدينه، نشانه هاى وى را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست كرد. آن حضرت به عبدالله فرمود: نشانى وى، اين است كه هر گاه او را از بينى از او ترسى در تو پيدا مى شود و به ياد شيطان خواهى افتاد و دلت مى خواهد كه از او كناره گيرى نمايى.

عبدالله بن انيس گفت: آن نشانى اى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرموده بود، به محض ديدن سفيان بن خالد در من آشكار گرديد. با اين كه من از هيچ چيز نمى ترسيدم، با ديدن اين مرد، لرزه بر اندامم افتاد ولى خود را كنترل كرده و به وى نزديك شدم و گفتم كه من از قبيله خزاعه ام و براى جنگيدن با محمد بن عبدالله، به تو پيوسته ام و خواهم در سپاه تو حضور يابم. بدين ترتيب، عبدالله بن انيس با گفتارى شيرين و خواندن اشعارى دل نواز، سفيان را مجذوب خود ساخت و در اندك مدتى به وى نزديك گرديد.

سفيان كه رهبرى شورشيان و كينه توزان ضد اسلام را بر عهده داشت، پس ‍ از فراغت از امور جارى سپاه به خيمه خويش بر گشت. وى به عبدالله اطمينان كامل پيدا كرده بود. به همين جهت وى را در سراى خويش جاى داد و از او به گرمى استقبال و پذيرايى نمود.

اما همين كه نيمه شب فرا رسيد و همه در خيمه هاى خويش آرام گرفته و به خواب فرو رفته بودند، عبدالله از بستر خويش برخاست و به بستر خالد نزديك گرديد و وى را با زيركى خويش غافلگير كرد و سرش را از بدن جدا ساخت و از آن اردوگاه گريخت و به غارى در بلندى هاى اطراف پناهنده شد.

سپاهيان، پس از اطلاع از قتل سركرده خويش به تكاپو افتاده و از هر سو به دنبال عبدالله راه افتادند ولى هرگز به او دست نيافتند. پس از هلاكت سفيان، شورشيان نيز پراكنده شدند و عبدالله بن انيس با سرافرازى به مدينه برگشت نمود و سر بريده سفيان بن خالد را به همراه خود به مدينه آورد و در محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زمين گذاشت.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پاس تلاش ها و خدمات عبدالله بن انيس، عصاى خويش را به وى بخشيد و به او فرمود: با اين عصا در بهشت خواهى خراميد، هر چند عصاداران در بهشت بسيار اندكند. (70)

بدين ترتيب، فتنه اى كه مى رفت به فساد و خون ريزى بى گناهان منجر گردد، به دست يك سرباز تواناى اسلام، در نطفه خاموش و نابودى گرديد.

# روز هفتم محرم - سال 132 هجرى قمرى

## نبرد سپاهيان بنى عباس با سپاهيان بنى اميه در عراق. (71)

در سال 131 هجرى كه دعوت عباسيان با عنوان «الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» فراگير شده بود، هوادارانشان در مناطق مختلف اسلامى، بسيج شده و بر ضد امويان و عاملان آنان وارد عمل شدند. «قطبه فرزند شبيب»، از جمله داعيان بنى عباس و از فرماندهان آنان بود. وى از سوى «ابومسلم خراسانى» ماءموريت يافت كه با عاملان بنى اميه در ايران و عراق به نبرد پردازد.

قحطبه در آغاز، گرگان و سپس قومس (سمنان) را به تصرف خود درآورد. آن گاه به سوى رى، قم، اصفهان و همدان لشكر كشى كرد و براى از پاى درآوردن امويان و فتح هر يك از شهرها، گروهى از سربازان خود را به فرماندهى يك فرد زبده و كاردان اعزام مى نمود.

سربازان بنى اميه، پس از شكست از سپاهيان قحطبه، به سوى «يزيد بن عمر بن هبيره » در عراق عقب نشينى مى كردند.

ابن هبيره كه از عاملان بزرگ بنى اميه در عراق و ايران بود، در شهر «واسط» واقع در عراق، مستقر شده و مناطق و نواحى اطراف را تحت كنترل خود داشت.

قحطبه پس از تصرف شهرهاى ايران به سوى عراق هجوم آورد و ابن هبيره براى دفع تهاجمات وى از واسط بيرون آمد. دو سپاه در مكانى به نام «زاب» كه در بيست فرسنگى كوفه است، با هم روبرو شدند و نبرد سختى ميان آنان به وقوع پيوست و از طرفين تعداد بى شمارى جان باخته و يا زخمى گرديدند.

سرانجام سپاهيان اموى، متحمل شكست و هزيمت شده و به ناچار به سوى واسط عقب نشينى كردند. اين واقعه در هفتم محرم سال 132 هجرى به وقوع پيوست

قحطبه پس از پيروزى بر امويان، خطبه اى براى لشكريان خود خواند و ضمن آن گفت: سوگند به خدا كه ما قيام نكرديم مگر براى اقامه حق و از بين بردن دولت باطل

همانا به شما خبر مى دهم كه امام محمد بن على بن عبدالله بن عباس به من پيش از اين خبر داده بود كه من با «نباتة بن حنظله كلابى» و «عامر بن ضباره مرى» (از عاملان بنى اميه) نبرد مى كنم و آنان را شكست مى دهم. من اين خبر را قبلا به شما داده بودم و شما خود شاهد بوديد كه گفتارش ‍ راست درآمد و من به آنان پيروز شدم. هم اكنون به شما خبر مى دهم كه امام محمد بن على به من خبر داده است كه من از فرات، عبور نمى كنم ولى شما از آن عبور كرديد و مرا در ميان خود نيافتيد پس همانا امير شما فرزندم حميد بن قحطبه است و اگر براى او مشكلى پيش آيد، برادرش حسن بن قحطبه، امير شماست.

پيش گويى قحطبه، درست بود، زيرا هنگامى كه همگى از آب فرات عبور كردند، قحطبه را درميان خود نديدند.

از آن پس، كسى قحطبه را نديد. برخى گفته اند كه وى در آب غرق شد. برخى گفته اند كه زير آوارى مدفون شد و برخى ديگر نوشته اند كه سوارى اش وى را به نيستى داد.

به هر حال سپاهان وى به فرماندهى فرزندش حميد از آب فرات گذر كرده و چهار روز بعد، كوفه را به تصرف خويش درآوردند. چندى بعد به بصره دست رسى پيدا كرده و آن را از چنگ امويان خارج ساختند.

در مناطق عرب نشين، فرماندهى ارشد عباسيان را «ابوسلمه حفص بن سليمان» بر عهده داشت. وى براى نبرد با باقى مانده سپاهيان يزيد بن عمر بن هبيره، سپاهى به فرماندهى مشترك حسن بن قحطبه و مالك بن هيثم، بسيج كرد و به سوى «واسط» اعزام نمود.

سپاهيان عباسى، شهر را از چند سو محاصره كرده و صحنه را بر ابن هبيره تنگ نمودند و سرانجام با هجوم سراسرى به داخل شهر، آن را تصرف كرده و ابن هبيره را به قتل رساندند و سپاهيان اموى را با شكست مهم و سرنوشت ساز روبرو نمودند.

در همين ماه (محرم) ، ابوسلمه بزرگان بنى عباس از جمله ابوالعباس سفاح و برادران و اهل بيت او را وارد كوفه كرد و براى آنان خانه هايى فراهم نمود.

آنان به مدت دو ماه به طور ناشناس در كوفه سكونت گزيدند و پس از آن، حضورشان آشكار گرديد و با ابوالعباس سفاح به عنوان نخستين خليفه عباسى بيعت شد. (72)

در اين باره، روايت شيرينى از امام ششم شيعيان حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام نقل شده است كه به روشنى اين واقعه مهم را پيش ‍ بينى و پيش گويى كرده بود.

از ابن صدقه روايت شده است: شخصى از خاندان بنى اميه كه زنديق (كافر متظاهر به اسلام) بود، نزد امام جعفر صادق عليه‌السلام رسيد و از آن حضرت پرسيد كه كلام خداوند - عز و جل - در آغاز سوره اعراف كه مى فرمايد: «المص» به چه معناست و از آن چه چيزى را اراده كرده است؟

حلال و حرام آن چيست و مردم از اين كلمه چه بهره اى مى برند؟ امام صادق عليه‌السلام كهاز پرسش اعتراض آميز و كفرگويى وى ناراحت شده بود، فرمود: ساكت باش! بدا بهحالت، «الف» در اين كلمه، اشاره به يك است، و «لام» اشاره به سى، «ميم» اشاره به چهل و «صاد» اشاره به شصت است (131 1+30+40+60) ، حال تو بگو تا كنون چند سال دنيا به كامتان بوده است؟ (يعنى شما خاندان بنى اميه چند سال حكومت كرديد؟) مرد اموى، گفت: 131سال.

آن گاه امام عليه‌السلام فرمود: همين كه اين سال به پايان رسد، حكومت خاندان شما نيز به پايان خواهد رسيد.

ابن صدقه گفت: ما خود شاهد بوديم كه در روز عاشورا (دهم) ماه محرم سال 132، سياه جامگان (هواداران بنى عباس) وارد كوفه شده و حكومت بنى اميه را سرنگون كردند. (73)

بدين گونه، پيش گويى صادق آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تحقق رسيد و خاندان بنى اميه و حكومت ظلم آميز آنان ريشه كن گرديد.

# روز دهم محرم - سال پنجم هجرى قمرى

## وقوع غزوه ذات الرقاع.

مردان دو تيره «بنى محارب» و «بنى ثعلبه» از قبيله غطفان در سرزمين نجد (در بخش مركزى شبه جزيره عربستان) آماده نبرد با مسلمانان شده و در صدد هجوم به مدينه منوره، مركز حكومت پيامبر برآمدند.

نيروهاى اطلاعاتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين خبر مهم را به آن حضرت رسانيدند. آن حضرت در دهم ماه محرم سال پنجم هجرى (چهل و هفتمين ماه هجرت) (74) به همراه چهارصد (و به روايتى هفتصد يا هشتصد) تن از اصحاب خود از مدينه خارج شد و به سوى نجد حركت كرد. سپاه اسلام پس از عبور از دهكده مضيق، به وادى شقره رسيد و يك روز در آن جا توقف كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروه هايى از مسلمانان را جهت پى جويى دشمن به اطراف اعزام نمود. همه آنان پس از تلاش فراوان، شبانگاه برگشته و اظهار داشتند كه به كسى از دشمنان برخورد نكردند ولى آثار پاهايشان را ديده اند كه تازه بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد تا اين كه به سرزمين اصلى دشمن رسيدند. دشمنان كه از آمادگى رزمى مسلمانان و پيش تازى آنان باخبر شده بودند، توان رزمى خويش را از دست داده و به كوه هاى اطراف پراكنده شدند و از دور مراقب مسلمانان بوده تا به گمان خود، آنان را در كمين خود گرفتار سازند.

به همين جهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان همراه وى براى نخستين بار، نماز خوف اقامه نمودند. زيرا اجتماع آنان در نماز جماعت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در كمين دشمن قرار مى گرفت.

سپاه اسلام پس از چند روز رزمايش نظامى و به دست آوردن مقدارى غنايم جنگى، بدون روبرو شدن با جنگ جويان دشمن، به سوى مدينه بازگشت نمود. در اين ميان، مردى از قبيله غطفان، سپاه اسلام را تعقيب مى كرد تا در فرصت مناسب جانگاهى بر مسلمانان وارد سازد و يا حداقل خونى از يك مسلمان را بر زمين جارى سازد.

سپاه اسلام در بازگشت به مدينه، در دره اى گسترده توقف نمود و شب را در آن جا استراحت پرداخت. دو تن از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نام هاى عمار بن ياسر و عباد بن بشير نگهبان مسلمانان شدند. آن دو، ساعات شب را در ميان خويش تقسيم نمودند و قرار بر اين گذاشتند كه نيم اول شب را عباد نگهبانى دهد و نيم دوم را عمار بن ياسر.

همين كه آن دو در جايگاه نگهبانى خود مستقر گرديدند، عمار طبق قرار به استراحت پرداخت و عباد به گشت زنى و نگهبانى.

عباد چون چيز خاصى مشاهده نكرد، با اطمينان كامل به خواندن نماز و نوافل شبانه اقدام كرد، مردى كه از سپاه دشمن، آنان را تعقيب مى كرد، از اين فرصت استفاده نمود و چند تير به سوى عباد نشانه گرفت و در نتيجه، او را از پاى درآورد.

عباد در آغاز اعتنايى به اين كار نمى كرد و با بيرون آوردن پيكان تير از بدن خود، به نمازش ادامه مى داد ولى تعداد تيرها توان را از او گرفت و به ناچار بر زمين افتاد و در همان حال، عمار را از خواب بيدار و متوجه دشمن نمود.

عمار برخاست و در پى دشمن به راه افتاد ولى به او دست نيافت. سپس به رفيق خود گفت: برادر، چرا نخستين تير را كه احساس نمودى، مرا با خبر نكردى؟

عباد گفت: من در نماز، مشغول خواندن سوره كهف بودم و نخواستم پيش ‍ از اتمام آن، نمازم را بشكنم. ولى بعد ترسيدم مبادا فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره نگهبانى و حفاظت جان مسلمانان اجرا نكرده باشم.

به اين جهت تو را بيدار كرده و متوجه دشمن نمودم. و گر نه اگر كشته هم مى شدم، نمازم را نمى شكستم. (75)

آرى، ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پرورش يافتگان مكتب وحى، با چنين عقيده و ايمانى از اسلام پاسدارى و نگهبانى مى كردند.

# روز دهم محرم - سال ششم هجرى قمرى

## وقوع سريه قرطاء.

قرطاء، نام گروهى از قبيله «بنى بكر بن كلاب» بود كه نسبت به مسلمانان مدينه، ستيز و دشمنى داشتند و هميشه، دشمنان اسلام را تقويت و همراهى مى كردند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تنبيه اين طايفه سركش، «محمد بن مسلمه» را به همراهى سى رزمنده مسلمان ماءمور هجوم به منطقه طايفه قرطاء نمود.

محمد بن مسلمه، دهم محرم سال ششم قمرى از مدينه خارج گرديد و رفت و بازگشت او به مدت نوزده روز ادامه يافت و يك روز مانده به آخر ماه محرم به مدينه بازگشت نمود. وى به فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب ها را راه پيمايى و روز را در استتار كامل به استراحت مى پرداخت.

تا اين كه پس از چند روز راه پيمايى به گروهى از قبيله محارب رسيد كه آنان نيز در دشمنى با اسلام، همدست مخالفان بودند. آنان را غافلگير كرده و با كشتن يك تن از آنان، شتران و گوسفندان آنان را به غنيمت گرفتند و ساير افراد دشمن تاب مبارزه نيافته و به ناچار گريخته و در صحراى عربستان پراكنده شدند.

محمد بن مسلمه، پس از آن به منطقه اى رسيد كه مشرف بر طايفه بنى بكر بود. وى، در آن جا بر آنان شبيخون زد و با كشتن ده نفر از افراد بنى بكر، شتران و گوسفندان آنان را به غنيمت گرفت و با اين كار، دشمن را از جهت نيروى انسانى و هم از جهت اقتصادى و مالى در فشار قرار داد و توان و تهاجمى را از آنان سلب نمود. محمد بن مسلمه در اين نبرد، در حدود يك صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند و بز از بنى بكر و بنى محارب به غنيمت گرفت و همه آنها را به مدينه منتقل نمود. (76)

# روز دهم محرم - سال 61 هجرى قمرى

## شهادت امام حسين عليه‌السلام و بيش از هفتاد تن از يارانش در كربلا.

پس از آن كه امام حسين بت على عليه‌السلام به دعوت اهالى كوفه، از مكه عازم عراق شده بود، پيش از رسيدن به كوفه از سوى نيروهاى نظامى عبيدالله بن زياد به فرماندهى حر بن يزيد رياحى، مورد تعقيب قرار گرفت و از ورود آن حضرت به كوفه، ممانعت به عمل آمد.

پس از چند روز گفت و گو و ادامه ضمنى حركت كاروان امام حسين عليه‌السلام، سرانجام حر بن يزيد آن حضرت را در صحراى كربلا فرود آورد و در آن جا دو سپاه در برابر يك ديگر خيمه هاى خويش را بر پا كردند.

ورود امام حسين عليه‌السلام به سرزمين كربلا، مصادف با دوم سال 61 قمرى بود. آن حضرت، نه روز در اين زمين سكونت نمود و در روز دهم محرم كه معروف به عاشورا است، به همراه ياران فداكارش به دست سپاهيان جنايت كار عمر بن سعد و با دستور مستقيم عبيدالله بن زياد (عامل يزيد بن معاويه در كوفه و بصره) به شهادت رسيد.

سپاه كم تعداد امام حسين عليه‌السلام كه به روايتى 72 تن و به روايتى ديگر 145 تن سواره و پياده بودند، (77) به خاطر برخوردارى از روحيه فداكارى و ايمان به مبارزه با طاغوت و رفع منكر از جامعه، با رهبرى هاى پيشواى نمونه خود، يعنى اباعبدالله الحسين عليه‌السلام از بامداد روز عاشورا تا عصر آن در برابر سپاه حجيم و پر تعداد عمر بن سعد كه بنا به روايتى 30000 تن بودند، مقاومت كرده و سرانجام مظلومانه و آزاد مردانه جام شهادت را سركشيدند. از همه مظلومتر پيشواى شهيدان، حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام بود كه پس از مبارزه هاى زياد، تمام بدنش از زخم شمشير، نيزه و تيرهاى دشمن مجروح و خون آلود شده بود و سرانجام به دست شمر بن ذى جوشن به شهادت رسيد. (براى اطلاع بيشتر به بخش واقعه كربلا، كه پس از اين خواهد آمد مراجعه كنيد. )

# روز دهم محرم - سال 67 هجرى قمرى

## كشته شدن عبيدالله بن زياد به دست مختار.

شيعيان عراق پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام از اين كه در قيام خونين آن حضرت كوتاهى كرده و وى را همراهى و يارى نكرده بودند، بسيار پشيمان و افسرده خاطر بودند. آنان مترصد زمانى بودند كه بتوانند انتقام خون امام حسين عليه‌السلام و ياران شهيدش را از دشمنان اسلام بگيرند. بدين جهت در نهضت توابين حضور يافتند و نبردهاى سخت و سنگينى با سپاهيان اموى به راه انداختند، ولى با دادن كشته ها و زخمى هاى فراوان متحمل شكست گرديده و به آرزوى خويش نرسيدند. تا اين كه عبدالله بن زبير پس از سال ها مبارزه بر ضد امويان، حكومت مستقلى در حجاز به وجود آورد و آن را به اطراف، از جمله عراق گسترش ‍ داد. شيعيان عراق در حكومت عبدالله بن زبير نيز جايگاهى براى انتقام گيرى خويش نيافتند.

مختار بن ابى عبيده ثقفى كه ساليان دراز با عاملان بنى اميه مبارزه كرده و در جنبش عبدالله بن زبير حضور چشمگيرى داشت، هنگامى كه آمادگى شيعيان عراق را براى جنبش شيعى ضد اموى مشاهده كرد، از مكه (مقر حكومت ابن زبير) به كوفه رفت و مخالفان بنى اميه و شيعيان اين منطقه را بسيج كرد و با شعار خون خواهى از قاتلان امام حسين عليه‌السلام نهضتى را به راه انداخت.

مختار با استقبال گسترده شيعيان و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام در عراق مواجه گرديد. به همين جهت توانست با يارى آنان، عامل عبدالله بن زبير را از كوفه اخراج و زمامدارى اين شهر بزرگ و شيعه نشين را در ربيع الاول سال 66 قمرى به دست گيرد.

نخستين اقدامات وى، سركوبى لانه هاى توطئه و دستگيرى و مجازات قاتلان امام حسين عليه‌السلام بود. در اندك مدتى تعداد زيادى از فرماندهان سابق عبيدالله بن زياد كه در ماجراى كربلا حضور داشتند، مانند عمر بن سعد، شمر بن ذى جوشن و حرملة بن كاهل، دستگير شده و به كيفر كردار ننگينشان رسيدند.

مختار پس از گسترش استيلاى خويش بر بخش اعظم عراق و تصرف شهرهاى مركزى و شمالى اين منطقه، در صدد انتقام از جنايت كارانى برآمد كه در شام حكومت كرده و براى نهضت او، خطر جدى محسوب مى شدند.

به همين جهت در 24 ذى حجه سال 66 قمرى، سپاهى به استعداد 30000 مرد جنگى به فرماندهى ابراهيم بن مالك اشتر نخعى به سوى شهر موصل در شمال عراق گسيل داشت تا در آن جا با سپاهيان حكومت اموى به نبرد پردازند.

از آن سو، عبيدالله بن زياد كه نقش اساسى و كليدى در ماجراى كربلا و شهادت مظلومانه امام حسين عليه‌السلام و يارانش داشت، از طرف عبدالملك بن مروان (پنجمين خليفه اموى) ماءمور مقابله با ابراهيم بن مالك اشتر و حركت به سوى كوفه جهت نابودى قيام مختار گرديد. عبيدالله بن زياد در راس سپاهى به استعداد بيش از 80000 نيروى رزمى از شام خارج شد و به جانب عراق به حركت درآمد.

دو سپاه در ساحل «نهر خاذز» در چهار فرسنگى شهر «موصل» به هم رسيده و نبرد خونينى را به راه انداختند. تعداد زيادى از طرفين كشته شده و تعداد فراوانى زخمى و از كار افتاده شدند. ولى تلفات سپاهيان شام، بسيار سنگين و كمر شكن بود.

از لشكريان عبيدالله، تعداد بى شمارى در ميدان جنگ به هلاكت رسيده و تعداد زياد ديگرى در هنگام عقب نشينى از رودخانه خاذر (كه از رود اصلى «زاب» منشعب بود) غرق شدند. برخى از تاريخ نگاران، تعداد كشته هاى سپاه شام را بيش از 70000 تن دانسته اند.

سپاهيان عراق به فرماندهى ابراهيم بن مالك در اين نبرد خونين پيروز شده و به شاميان درس عبرت فراموش ناشدنى دادند.

مهم ترين رويداد اين نبرد، كشته شدن عبيدالله بن زياد (فرمانده سپاه شام) به دست ابراهيم بن مالك اشتر بود كه با يك ضربت شمشير، از كمر به دو نيم شد و به سزاى كردار ننگين خود رسيد.

پس از پيروزى سپاهيان عراق، ابراهيم بن مالك دستور داد كه تعداد هفتاد سر از بدن كشته شدگان شامى (به تعداد سرهاى شهيدان كربلا) جدا كرده و براى مختار در كوفه ارسال كنند.

مختار به شكرانه اين پيروزى بزرگ، فرمان داد كه سرهاى بريده جنايت كاران را در محل دارالاماره (همان محلى كه سرهاى شهيدان كربلا را نصب كرده بودند) نصب نمايند. پس از چند روز، سرهاى جنايت كاران را بالاى نيزه كرد و به نزد اهل بيت عليه‌السلام و بازماندگان واقعه كربلا، در مدينه فرستاد و موجب خرسندى و خشنودى آنان گرديد. (78)

امام زين العابدين عليه‌السلام كه جنايت هاى عبيدالله و سپاهيان ستمگرش ‍ را در واقعه كربلا از نزديك مشاهده كرده بود، هنگامى كه سرهاى جنايت كاران، از جمله سر عبيدالله بن زياد را به نزد وى بردند، بسيار خرسند گرديد و به اين مضمون مختار را دعا كرد: خدا به مختار جزاى خير دهد كه از ما خون خواهى كرد. (79)

لازم به يادآورى است كه نبرد خاذر و پيروزى ابراهيم بن مالك اشتر بر سپاهيان شام، در روز دهم محرم (عاشورا) سال 67 قمرى به وقوع پيوست. اين روز مصادف بود با روزى كه شش سال پيش از آن، سپاهيان يزيد به دستور عبيدالله بن زياد، فاجعه خونين كربلا را پديد آورده و امام حسين عليه‌السلام و بيش از هفتاد تن از يارانش را مظلومانه و به طور فجيع به شهادت رسانيدند.

در نبرد خاذز، غير از عبيدالله بن زياد كه در 39 سالگى به هلاكت رسيد، تعداد ديگرى از صاحب منصبان شامى نيز به خوارى و هلاكت گرفتار شدند. در اين جا به نام برخى از آنان اشاره مى كنيم:

1- حصين بن نمير سكونى، از جنايت كاران واقعه كربلا و سركوب كننده قيام توابين.

2 - شر حبيل بن ذى كلاع، از سران دربار يزيد و مروان بن حكم و قاتل شهيدان قيام توابين.

3 - ابن حوشب، از سران عالى رتبه ارتش اموى.

4 - غالب باهلى، از فرماندهان ارتش اموى.

5 - ابى اشرس، از فرماندهان ارتش اموى.

6 - ابن ضعبان كلبى، از شجاعان سپاه شام. (80)

# روز دهم محرم - سال 226 هجرى قمرى

## درگذشت بشر حافى (از بزرگان تصوف) در بغداد.

ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال، معروف به بشر حافى در سال 150 يا 152 قمرى در روستاى «مابرسام» از توابع مرو (كه هم اكنون در كشور تركمنستان قرار دارد) ديده به جهان گشود. پدر و نياكانش از بزرگان و كاتبان مرو بودند. او نيز به خاطر استعدادهاى درخشان و نوآورى هايش، جذب دستگاه خلافت عباسى شد و بدين سبب از مرو به عراق مهاجرت كرد و در بغداد (مقر خلافت عباسيان) ساكن شد. (81)

وى به خاطر تمكن مالى و برخوردارى از موقعيت سياسى و اجتماعى، زندگى اشرافى اى براى خود به وجود آورد و از اين راه به بطالت، هرزگى و خوش گذرانى مبتلا گرديد. ولى پس از مدتى اشتغال به لهو و لعب، تغيير حالتى در او پديد آمد و يك باره تمامى كارهاى ناپسند و غير مشروع را كنار نهاد (82) و در طريق عرفان و تصوف قرار گرفت و در اين راه از امتحان سختى، سربلند بيرون آمد. وى به رياضت، تزكيه نفس و خودسازى پرداخت و در ميان عارفان و صوفيان عصر، يگانه شد و يكى از اركان تصوف و طريقت محسوب گرديد.

بشر از طبقه صوفيان است و با صوفى معروف عصر خود «فضيل بن عياض» مصاحب بود و به دايى خود «على خشرم» ارادت تمام داشت.

وى پس از توبه، در تمام عمر بر طريق زهد بود و در تصوف، مشربه معامله داشت و گويند از راه زهد و تقوا، غله بغداد را نمى خورد. (83)

قشيرى كه از پيشوايان اهل طريقت و تصوف است درباره ارتباط روحى وى با خاندان عصمت و طهارت، نقل كرده است: بشر گفت: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خواب ديدم. آن حضرت به من فرمود: اى بشر، آيا دانى كه چرا خدا مقام و منزلتت را بالاتر از هم رديفانت قرار داد؟ عرض ‍ كردم: نه، اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فرمود: به خاطر اين است كه تو نسبت به سنت من پاى بند، خدمت گذار صالحان، پند دهنده برادران ايمانى ات و دوستدار اهل بيت و اصحاب من هستى.

هم چنين روايت شده است كه بشر گفت: اميرمؤمنان على عليه‌السلام را در خواب ديدم. به آن حضرت عرض كردم: اى اميرمؤمنان، مرا پندى ده. آن حضرت فرمود: چه نيكو است شفقت توانگران به مستمندان براى به دست آوردن ثواب الهى، و از آن نيكوتر است، روى گردانى مستمندان از توانگران و سرمايه داران برى اعتماد كردن به كرم خداى سبحان.

عرض كردم: اى اميرمؤمنان پند بيشترى بده!

فرمود: اى بشر، تو روزى نبودى، سپس حيات پيدا كردى و زندگى دنيايى را آغاز نمودى و پس از آن خواهى مرد. خودت را به آبادى خانه اى در دار فنا (دنيا) سرگرم نساز و براى خود در دار بقا (عالم آخرت) خانه اى بساز. (84)

درباره علت تحول روحى و سبب توبه بشر، گفتار چندى روايت شده است. بسيارى از شرح حال نويسان گفته اند كه وى به دست مبارك امام موسى بن جعفر عليه‌السلام تنبه و هدايت يافت و موفق به توبه گرديد.

بنابر آن چه در اين باره روايت شده است: روزى امام موسى كاظم عليه‌السلام كه در آن هنگام از سوى خليفه نابكار عباسى به بغداد احضار شده بود، از خيابانى در بغداد مى گذشت، عبورش به خانه اى افتاد كه صداى ساز و آواز از آن بلند بود و حكايت از خوش گذرانى صاحب خانه داشت. در همان هنگام كنيزى از خانه بيرون آمد، امام عليه‌السلام از آن كنيز پرسيد: آيا صاحب تو آزاد است يا بنده؟ كنيز گفت: آزاد است. يعنى بنده و برده كسى نيست.

امام عليه‌السلام فرمود: راست گفتى، اگر او بنده بود، بندگى مى كرد و از خداى تعالى شرم مى نمود و اين چنين در فسق و فجور غوطه ور نمى شد.

پس از اين گفت و گوى كوتاه، كنيز به اندرون خانه برگشت و ماجرا را براى بشر بازگو كرد. بشر با شنيدن پيام و اندرز امام عليه‌السلام يكباره از خود بى خود شد و جرقه اى در انديشه و روانش پديد آمد و از خواب گران بيدار شد و در همان حال با پاى برهنه به بيرون آمد تا گوينده كلام را ببيند. ولى هنگامى بيرون آمد كه امام عليه‌السلام از آن جا رفته بود.

بشر به دنبالش دويد تا آن حضرت را يافت. از آن حضرت درخواست كرد كه بار ديگر آن كلمات هدايت گر را برايش بازگويد. امام كاظم عليه‌السلام با سخنى كوتاه، وى را از خواب غفلت بيدار كرد و به سوى نور و حقيقت هدايت نمود.

بشر به دست مبارك امام عليه‌السلام توبه كرد و دست و پاى مباركش را بوسيد و به آن حضرت قول داد كه ديگر مرتكب معصيت و گناه نگردد. (85)

وى به تعهد خويش پاى بند ماند و با آخر عمرش در زهد و پارسايى زندگى كرد و هرگز به سوى معصيت، بطالت و فجور رغبت نكرد.

سبب ديگرى كه براى توبه او، غالبا در كتب صوفيه گفته شد، اين است كه وى روزى به حالت مستى از جايى عبور مى كرد و ورق پاره اى ديد كه بر زمين افتاده و بر زير پاهايش قرا داشت و بر آن ورق، جمله مبارك «بسم الله الرحمن الرحيم» نوشته شده بود. وى آن را برداشت و چند درهمى كه به همراه داشت، عطرى خريد و آن را معطر نمود و در شكاف ديوارى گذاشت. پس از آن در خواب ديد كه كسى به او مى گويد: اى بشر، نام مرا معطر ساختى، نام تو را در دنيا و آخرت معطر خواهم ساخت. بشر، همين كه از خواب بيدار شد، حالتى در او به وجود آمد و از كردارهاى پيشين خود شرمنده گرديد و در همان ساعت، توبه كرد. بشر، پس از توبه، هميشه پابرهنه بود. براى پابرهنگى اش نيز اقوال مختلفى نقل شده است. برخى گفته اند: وى هنگامى كه به دست مبارك امام موسى كاظم عليه‌السلام توبه مى كرد، پابرهنه بود و به اين سبب تصميم گرفت همان حالت زمان توبه را كه بهترين ساعات عمرش بود، ادامه دهد.

برخى گفته اند: وى از كفش دوزى خواست كه كفش او را تعمير كند و كفش ‍ دوز از آن دريغ كرد. بشر اين كار را منافى مقام انقطاعش ديد و كفش خود را به دور افكند و از آن پس در همه عمر پابرهنه بود. (86)

برخى ديگر گفته اند: علت پابرهنگى را از خودش پرسيدند، وى در پاسخ گفت: والله جعل لكم الارض بساطا، ادب نباشد كه بر بساط شاهان با كفش روند. (87)

گفته شد كه بشر داراى سه خواهر بود كه آنان نيز زاهد و عابد بودند و نام هاى آنان عبارت بود از: مفنعه، مخه و زبده.

سرانجام اين عارف والامقام و صوفى بى بديل در روز دهم (عاشورا) محرم الحرام سال 226 قمرى در 74 و يا در 76 سالگى در بغداد بدرود حيات گفت و در همان جا به خاك سپرده شد و مقبره اش در اين شهر، باقى و معروف است و مزار صوفيان مى باشد. (88) اما برخى مرقد او را در روستاى «دلگشا» از توابع شوشتر در جنوب غربى ايران و برخى ديگر در مرو مى دانند كه درستى آنان مورد ترديد مى باشد. (89)

# روز 12 محرم - سال 95 هجرى قمرى

## شهادت امام زين العابدين عليه‌السلام.

درباره تاريخ شهادت امام زين العابدين عليه‌السلام، گر چه تمام مورخان و سيره نگاران، اتفاق دارند بر اين كه در ماه محرم واقع شد ولى در روز و سال وقوع آن، ميان آنان اتفاقى نيست.

برخى از آنان، از جمله امين الاسلام طبرسى گفته اند كه شهادت آن حضرت در روز دوازدهم محرم سال 95 قمرى واقع شده است. (90)

برخى ديگر روز 18 محرم (91) و عده اى نيز 25 محرم (92) را ذكر كرده اند. هم چنين صاحب كشف الغمه، سال شهادت آن حضرت را 94 قمرى دانسته است. (93)

سبب شهادت امام زين العابدين عليه‌السلام بنا به روايت اكثر مورخان، زهرى بود كه به دستور وليد بن عبدالملك به آن حضرت خورانيده و وى را مسموم نمودند و برا اثر مسموميت به شهادت رسيد.

در اين جا، زندگانى آن حضرت را به اختصار بيان مى كنيم:

نسب پدرى: امام زين العابدين عليه‌السلام فرزند امام حسين عليه‌السلام است كه نسبت شريفش با يك واسطه به اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام و با دو واسطه به پيامبر اسلام حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منتهى مى گردد.

نسب مادرى: نام مادرش، غزاله يا شهر بانو (شاه زنان) دختر يزدگرد سوم از پادشاهان ساسانى است. اين بانوى مجلله پس از شكست ايرانيان در برابر سپاهيان مسلمان، به همراه تعدادى از زنان دربار يزدگرد سوم به اسارت مسلمانان درآمد و در عصر عثمان بن عفان در مدينه و بنا به روايتى صحيح تر و در عصر امامت و خلافت اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام در كوفه (94) با اختيار خود به عقد ازدواج امام حسين عليه‌السلام درآمد. از آن هنگام به «سيدة النساء» معروف شد.

وى چند سالى بيش زنده نماند و در هنگام تولد تنها فرزندش امام زين العابدين عليه‌السلام در سال 38 قمرى بدرود حيات گفت.

ولادت: ميلاد مسعود امام زين العابدين عليه‌السلام مصادف بود با پنجم شعبان سال 38 قمرى در عصر خلافت امام على عليه‌السلام.

برخى از مورخين تاريخ تولد آن حضرت را هفتم شعبان، برخى نهم شعبان و عده اى نيز نيمه جمادى الاولى دانسته اند. هم چنين در سال تولدش ‍ برخى سال 36 و برخى نيز 37 قمرى را ذكر كرده اند.

گر چه اكثر مورخان، محل تولد آن حضرت را شهر مدينه دانسته اند ولى با توجه به اين كه آن حضرت در عصر خلافت اميرمؤمنان عليه‌السلام ديده به جهان گشود و مقر حكومت امام على عليه‌السلام در آن زمان، در شهر كوفه استقرار يافته و طبعا تمام خانواده و اهل بيت آن حضرت به اين شهر كوچ كرده و در آن ساكن شده بودند، بايد محل تولد امام زين العابدين عليه‌السلام در همين شهر (يعنى كوفه) باشد، نه شهر مدينه!

بيشتر تاريخ نگاران اتفاق دارند بر اين كه آن حضرت، دو سال پيش از شهادت حضرت على عليه‌السلام به دنيا آمد. بى ترديد، امام حسين عليه‌السلام در آن سال به همراه پدرش حضرت على عليه‌السلام در كوفه ساكن بود و بدين لحاظ تولد نور ديده اش زين العابدين عليه‌السلام نيز در كوفه به وقوع پيوسته است.

نام: على بن الحسين عليه‌السلام در برخى از مقاتل به «على اوسط» نيز خوانده شده است.

كنيه: لقب هاى آن حضرت به تعداد فضايل اخلاقى و شخصيتى وى فراوان است. در اين جا به چند تاى آنها اشاره مى كنيم: زين العابدين، سيد الساجدين، زكى، امين و ذوثفنات.

به خاطر عبادت زياد و سجده هاى طولانى، پينه اى در پيشانى آن حضرت (سجده كاهش) پديد آمده بود كه بدين جهت وى را به «ذوالثفنات» لقب داده بودند.

محل دفن: قبرستان بقيع، واقع در مدينه منوره در جوار قبر عمويش امام حسن مجتبى عليه‌السلام. هم اكنون قبور مشرفه چهار امام معصوم، يعنى امام حسن مجتبى، امام زين العابدين، امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهم السلام در كنار يكديگر قرار دارند.

پيش از اين براى قبور مشرفه ائمه بقيع، گنبد و بارگاهايى بود كه مزار عاشقان اهل بيت عليه‌السلام و شيعيان قرار مى گرفت ولى در شوال سال 1344 قمرى مورد حقد و كين وهابيون متعصب حجاز واقع شد و به همراه آثار ساير بزرگان اسلام به كلى تخريب گرديد. (95)

همسر: امام زين العابدين عليه‌السلام داراى يك همسر عقدى و چند ام ولد بود كه از آنها، خداوند سبحان فرزندانى به وى عطا كرد.

نام همسرش فاطمه (مكنى به ام عبدالله) دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام است.

فاطمه بنت الحسن، از زنان با فضيلت و با شخصيت عصر خويش بود. وى مادر امام محمد باقر عليه‌السلام است. همچنين اين بانوى افتخار يافت كه پدربزرگش، پدرش، عمو و پدر شوهرش، همسرش و فرزندش از امامان معصوم شيعه بودند.

فرزندان: امام محمد باقر عليه‌السلام، زيد شهيد، عبدالله باهر، عمر اشرف، حسين اكبر، عبدالرحمن، عبيدالله، سليمان، حسن، حسين، اصغر، على اصغر، محمد اصغر، خديجه، فاطمه، عليه و ام كلثوم. (96)

اصحاب و ياران: اسامى تعداد زيادى از مؤمنان، شيعيان و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام در زمره اصحاب و ياران امام زين العابدين عليه‌السلام قرار گرفته است، كه در اين جا به نام هاى برخى از معرفين اشاره مى كنيم: جابر بن عبدالله انصارى، عامر بن واثله كنانى، سعيد بن مسيب،

سعيد بن جهان كنانى، سعيد بن جبير، محمد بن جبير، ابوخالد كابلى، قاسم بن عوف، اسماعيل بن عبدالله بن جعفر، ابراهيم بن محمد حنفيه، حسن بن محمد حنفيه، حبيب بن ابى ثابت، ابوحمزه ثمالى، فرات بن احنف، جابر بن محمد بن ابى بكر، ايوب بن حسن، على بن رافع، ابومحمد قرشى، ضحاك بن مزاحم، طاووس بن كيسان، حميد بن موسى، ابان بن تغلب، سدير بن حكيم، قيس بن رمانه، عبدالله برقى، همام بن غالب (فرزدق شاعر) ، يحيى بن ام طويل و...

زمام داران معاصر: امام زين العابدين عليه‌السلام از هنگامى كه ديده به جهان گشود تا آخر عمر شريفش با» تن از حاكمان، معاصر بود. اسامى خلفا و حاكمان به شرح ذيل است:

1 - اميرمؤمنان، امام على بن ابى طالب عليه‌السلام (35- 40 ه. ق)

2 - امام حسن مجتبى عليه‌السلام (40- 41 ه. ق)

3 - معاوية بن ابى سفيان (35- 60 ه. ق)

4 - يزيد بن معاويه (60- 64 ه. ق)

5 - معاوية بن يزيد (64- 64 ه. ق)

6 - عبدالله بن زبير (64- 73 ه. ق)

7 - مروان بن حكم (64- 65 ه. ق)

8 - عبدالملك بن مروان (65- 86 ه. ق)

9 - وليد بن عبدالملك (86- 96 ه. ق)

از ميان زمام داران فوق، رديف اول و دوم از خاندان شريف بنى هاشم، رديف هاى سوم، چهارم و پنجم از خاندان بنى اميه و از تيره سفيانى، رديف ششم از آل زبير بن عوام، و رديف هاى هفتم، هشتم و نهم از خاندان بنى اميه و از تيره مروانى مى باشند.

غير از امير مومنان امام على عليه‌السلام كه دادگرترين و شايسته ترين شخصيتى است كه پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زمام دارى رسيده بود و فرزندش امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه راه پدر گرامش را ادامه مى داد، از ساير زمام داران نامبرده، نسبت به خاندان عصمت و اهل بيت امير مومنان عليه‌السلام به ويژه نسبت به شخصيت امام زين العابدين عليه‌السلام ستم هاى فراوانى به عمل آمده است.

امام عليه‌السلام در بيشتر ايام زندگى اش از سوى خلفا و حاكمان محلى آنان در اذيت و آزار بود. ايام امامت امام زين العابدين عليه‌السلام مصادف بود با حكومت يزيد بن معاويه تا وليد بن عبدالملك.

سرانجام در عصر وليد عبدالملك و به دستور اين خليفه نابكار، آن حضرت، مسموم و به شهادت رسيد.

آثار: گرچه از امام زين العابدين عليه‌السلام آثار ارزشمندى از قبيل مواعظ، احاديث، اشعار و ادعيه به صورت پراكنده بر جاى مانده است و مورد استفاده محققان و متقيان قرار مى گيرد. ولى دو اثر مدون از آن حضرت باقى مانده است كه در ميان آثار اسلامى، درخشندگى و جاودانگى ويژه اى دارند. آن دو عبارتند از: 1 - صحيفه سجاديه، كه مشتمل بر 83 دعا و مناجات است. 2 - رسالة الحقوق، كه تبيين كننده حقوق آحاد ملت و افراد بشرى در جامعه اسلامى است.

فضايل و مناقب: امام زين العابدين عليه‌السلام بسان ساير امامان معصوم عليه‌السلام جامع كمالات انسانى و فضايل اخلاقى است، كه در عالم آفرينش همانندى جز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آنان پديد نيامده است و آن حضرت، به مقامى از تعبد و تقرب به درگاه الهى نايل شده بود كه وى را زينت پرستش كنندگان لقب داده اند.

در اين جا تنها به برخى از فضايل و مناقب آن حضرت اشاره مى نماييم:

1 - تعبد: امام زين العابدين عليه‌السلام داراى حالت ويژه اى از تعبد و بندگى در پيش گاه الهى بود. چنان خدا را عبادت مى كرد گويا او را مى بيند. تمام حالات، رفتار و كردار آن حضرت بندگى الهى بود. هر گاه وضو مى گرفت، رنگش تغيير مى كرد و همين كه به نماز مى ايستاد، لرزه بر اندامش عارض ‍ مى شد. گاهى از او مى پرسيدند كه اين چه حالتى است در هنگام وضو و نماز بر تو عارض مى گردد؟ پاسخ مى داد: چون مى خواهم به طاعت پروردگارم قيام نمايم و با وى راز دل گويم، از اين جهت بر بدنم لرزه مى افتد. روايت شده است: كه هنگامى كه آن حضرت در حال عبادت و سجده بود، خانه اش را آتش فرا گرفت و همگى از ترس آتش سوزى گريختند ولى آن حضرت اعتنايى به آتش نداشت و سر از سجده بر نمى داشت تا اين كه آتش خاموش شد. آن گاه از وى پرسيدند: چه چيز تو را بازداشت كه سر از سجده بردارى و از آتش بگريزى؟

فرمود: ترس از آتش آخرت. (97)

از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود، پدرم حضرت على بن الحسين عليه‌السلام در هر شبانه روز هزار ركعت نماز مى گذارد چنان كه اميرمؤمنان عليه‌السلام نيز چنين بود. از براى پدرم پانصد درخت خرما بود، در نزد هر درختى دو ركعت نماز مى گذارد و گاهى كه به نماز مى ايستاد رنگ مباركش متغير مى گشت و حالش نزد خداوند جليل مانند بندگان ذليل بود و اعضاى شريفش از خوف خدا مى لرزيد و نمازش، نماز مودع بود. يعنى مانند آن كه مى داند اين نماز آخر او است و بعد از آن ديگر ممكن نخواهد بود او را. (98)

2 - انفاق: امام زين العابدين عليه‌السلام به انفاق و دستگيرى مستمندان اهميت فوق العاده اى مى داد. تا آن جا كه براى وى امكان پذير بود، نياز فقرا و مستمندان را برآورده مى كرد. آن حضرت، شب ها به طور ناشناس براى فقرا و مستمندان آذوقه مى برد و بر در خانه هايشان مى گذاشت.

از محمد بن اسحاق روايت شده است: در مدينه، مردم زيادى به راحتى و آسانى زندگى مى كردند و نمى دانستند كه مخارج آنها از كجا تامين مى گردد. همين كه امام زين العابدين عليه‌السلام وفات كرد، ديگر كسى براى آنان در شب چيزى نمى برد و تازه فهميدند كه زندگى آنان از سوى امام على بن الحسين عليه‌السلام تامين مى گرديد. (99)

هم چنين روايت شده است كه پس از شهادت امام زين العابدين عليه‌السلام دانسته شد كه در مدينه، يكصد خانوار نيازمند زندگى مى كردند كه مخارج زندگى آنان از سوى امام زين العابدين عليه‌السلام تامين مى گرديد.

از ابوحمزه ثمالى روايت شده است: امام زين العابدين عليه‌السلام در شب ها، انبان نان را بر مى داشت و بر پشت مبارك خويش حمل مى كرد و به فقراى مدينه تصدق مى نمود و مى فرمود: صدقه پنهانى، خشم الهى را فرو مى نشاند. چون آن حضرت به شهادت رسيد، در هنگام غسل بدن مباركش، آثار حمل كردن انبان ها را بر دوش مبارك آن حضرت مشاهده كردند. هم چنين پس از شهادت آن حضرت، اهالى مى گفتند: ما پس از وفات على بن الحسين عليه‌السلام ديگر صدقه پنهانى نيافتيم.

از سفيان روايت شده است: على بن الحسين عليه‌السلام سالى اراده حج نمود. خواهرش حضرت سكينه، هزار درهم براى آن حضرت، توشه راه تهيه كرد و در اختيار آن حضرت قرار داد. امام زين العابدين عليه‌السلام در روز گرمى از خانه به قصد حج خارج شد و توشه اهدايى خواهرش سكينه را به مستمندان، تصدق و بخشش نمود. (100)

3 - عفو و بخشش: امام زين العابدين عليه‌السلام در برابر برخوردهاى خارج از نزاكت افراد، بردبارى ويژه اى از خود بروز مى داد و بر خشم خود، غالب مى گرديد و خطاكاران را مى بخشيد و از آنان انتقام گيرى نمى كرد. روايت شده است كه مردى نزد آن حضرت آمد و به وى خبر رسانيد كه شخصى آن حضرت را دشنام داده و نسبت به وى بدگويى نموده است. امام عليه‌السلام فرمود: مرا به نزد وى ببر. آن مرد گمان كرد كه حضرت براى انتقام گيرى و تنبيه شخص ‍ بدگو، به نزد وى مى رود. اما همين كه به آن شخص رسيد، به وى فرمود: آن چه درباره من گفته اى، اگر حق است، من از خداى سبحان مسئلت دارم كه مرا بيامرزد و اگر دروغ بوده و در حق من مرتكب خطا شدى، از خدا مى خواهم تو را بيامرزد. (101)

درباره بخشش آن حضرت، نمونه هاى فراوان ديگرى نيز موجود است كه به خاطر لزوم مراعات اختصار از آنها خوددارى مى كنيم.

4 - وقار و شكوه: امام زين العابدين عليه‌السلام داراى شخصيتى ممتاز در ميان بزرگان مدينه و تابعين بود و همگان نسبت به مقام و منزلت وى معترف بوده و اگر فشار و يا خطرى از سوى دشمنان احساس نمى كردند، زبان به تعريف و تمجيد آن حشرت مى گشودند.

زهرى كه در عصر امام زين العابدين عليه‌السلام مى زيست و در اوائل زندگى اش از بزرگترين فقيه و عالم وابسته به دستگاه خلافت بود و در اواخر عمر از آنها و رفاه طلبى كناره گيرى كرده و در كمال قناعت و رياضت، زندگى را به پايان رسانيد، درباره شخصيت امام زين العابدين عليه‌السلام گفت: لم ادرك احدا من اهل هذاالبيت (يعنى بيت النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) افضل من على بن الحسين عليه‌السلام؛ (102) من در ميان اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، برتر از على بن الحسين عليه‌السلام نيافتم. هم چنين ابوحازم كه از معاصرين آن حضرت بود، درباره شخصيت آن حضرت گفت: ما رايت هاشميا افضل من على بن الحسين عليه‌السلام؛ (103) من در ميان شما بنى هاشم برتر از على بن حسين عليه‌السلام نديدم.

در اين جا مناسب ديدم داستان حج امام زين العابدين عليه‌السلام و شعر فرزدق را بيان كنم.

هشام بن عبدالملك كه دهمين خليفه امويان است، پيش از خلافت خويش ‍ در عصر خلافت پدرش عبدالملك، سالى به همراه درباريان شام و اطرافيان خود به مكه رفت تا حج خانه خدا به جاى آورد. در آن سال، حاجيان زيادى به مكه آمده و زيارت خانه خدا را انجام دادند. روزى هشام براى طواف خانه خدا و استلام «حجر الاءسود» تلاش زيادى نمود ولى به خاطر فشار جمعيت و ازدحام آنان براى استلام حجر الاءسود، وى موفق به اين كار نشد و از ادامه طواف باز ماند. به ناچار منبرى براى او در مسجدالحرام فراهم كرده و هشام بر آن نشست. شاميانى كه به همراه وى به مكه آمده بودند، در كنارش حلقه زده و نظاره گر جمعيت بودند.

در اين هنگام امام زين العابدين عليه‌السلام كه داراى صورتى زيبا و معطر به بوى خوش بود و محل سجده در پيشانى اش از كثرت عبادت، پينه بسته بود، با وقار تمام وارد مسجدالحرام شد و طواف خانه خدا را انجام داد و همين كه به «حجرالاءسود» رسيد، مردم به احترام آن حضرت آن حضرت، راه را باز كرده و به ملاحظه جلالت آن حضرت، خود را كنار كشيدند تا وى بتواند استلام حجرالاءسود نمايد و اعمالش را به راحتى انجام دهد.

بر هشام كه از نزديك، شاهد اين ماجرا بود و تصور نمى كرد كه برتر از وى در ميان مسلمانان شخصيتى وجود داشته باشد، بسيار گران آمد و موجب خشمش گرديد، اما خود را كنترل كرد و خشم خويش را بروز نداد تا اين كه شاميانى كه در كنارش بودند، از وى پرسيدند: اين شخص كيست كه مردم براى وى اين همه احترام و فضيلت قائلند؟

هشام به خاطر اين كه شاميان پى به فضيلت و منزلت آن حضرت نبرند، خود را به نادانى زد و در پاسخ آنان با بى اعتنايى گفت: او را نمى شناسم!

در حالى كه او بهتر از هر كس آن حضرت را مى شناخت. ابوفراس همام بن غالب، معروف به «فرزدق» كه در جمع شاميان بود، لب به سخن گشود و گفت: اگر تو او را نمى شناسى، من او را مى شناسم، او زين العابدين على بن الحسين عليه‌السلام است. آنگاه ابياتى در فضيلت آن حضرت سرود و براى حاضران قرائت كرد. در مطلع قصيده ابوفراس آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا ابن خيز عبادالله كلهم  |  | هذا التقى النقى الطاهر العلم  |
| هذا الذى تعرف البطحاء و طاته  |  | و البيت يعرفه و الحل و الحرم  |
| يكاد يمسكه عرفان راحته  |  | ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم  |
| اذا راءته قريش قال قائلها  |  | الى مكارم هذا ينتهى الكرم  |

ملا عبدالرحمن جامى، سروده هاى فرزدق را در قصيده اى طولانى به نظم پارسى درآورد. وى در ترجمه ابيات فوق گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن كس است، اين كه مكه و بطحا  |  | زمزم و بو قبيس و خيف و منا  |
| حرم و حل و ركن و بيت و حطيم  |  | ناودان و مقام ابراهيم  |
| هر يك آمد به قدر او عارف  |  | بر علو مقام او واقف  |
| قرة العين سيدالشهدا است  |  | زهره باغ شاخه دو حه زهرا است  |
| ميوه باغ احمد مختار  |  | لاله راغ حيدر كرار  |

هشام كه انتظار تعريف و تمجيد اهل بيت عليه‌السلام را در نزد خويش ‍ نداشت، از سروده فرزدق، بسيار خشمگين شد و دستور داد مواجب و حقوق ماهانه و جوايز فرزدق را قطع كنند و او را در مكانى ميان مكه و مدينه، معروف به «عسفان» زندانى نمايند.

فرزدق، مدتى در زندان عسفان گرفتار ماءموران خليفه اموى بود، تا اين كه آزاد گرديد. امام زين العابدين عليه‌السلام براى تقدير از هوادارى فرزدق از اهل بيت عليه‌السلام و بيان فضايل آنان در نزد دشمنان، دوازده هزار درهم براى وى فرستاد و از او عذر خواهى كرد كه اگر بيشتر از اين در نزد ما بود، صله بيشترى مى داديم.

فرزدق از پذيرفتن صله هاى امام زين العابدين عليه‌السلام خوددارى كرد و در پاسخ آن حضرت گفت: هدف من از سرودن آن ابيات، چيزى غير از خرسندى خداى سبحان نبود. من خواستم خدا و رسولش را خشنود كنم.

امام عليه‌السلام وى را دعا كرد و از او خواست كه آن مال را بپذيرد.

فرزدق پس از اصرار امام زين العابدين عليه‌السلام، هدايايش را پذيرفت و آن ها را بركت زندگى خويش قرار داد. (104)

# رويدادهاى مهم در زندگانى امام زين العابدين عليه‌السلام.

زندگى امام زين العابدين عليه‌السلام را مى توان به چهار دوره تقسيم نمود:

1 - دوره امامت و خلافت جدش حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام. امام زين العابدين عليه‌السلام تنها دو سال آخر آن را درك نمود.

2 - دوره امامت عمويش امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه به مدت ده سال ادامه داشت.

3 - دوره امامت پدر ارجمندش امام حسين عليه‌السلام كه آن نيز ده سال ادامه داشت.

4 - دوره امامت خود امام زين العابدين عليه‌السلام كه از محرم 61 تا محرم سال 95 قمرى، به مدت 34 سال استمرار يافت.

در تمام دوره هاى فوق، رويدادهاى مهمى براى آن حضرت و اهل بيت عصمت عليه‌السلام به وقوع پيوست كه تاءثيرات به سزايى در جامعه اسلامى آن عصر داشت. ولى مهمترين رويدادى كه در عصر آن حضرت به وقوع پيوست و خود امام عليه‌السلام نيز در آن حضور كامل داشت. واقعه كربلا و شهادت امام حسين عليه‌السلام بود.

امام زين العابدين عليه‌السلام از آغاز مبارزه هاى امام حسين عليه‌السلام در كنار آن حضرت بود و در سفر آن حضرت از مدينه به مكه، و از مكه به عراق و كربلا، وى را همراهى مى نمود.

در روز عاشورا كه تمام ياران امام حسين عليه‌السلام به اذن آن حضرت، وارد ميدان شده و با دشمنان كارزار كرده و سرانجام مظلومانه به شهادت رسيدند، امام زين العابدين عليه‌السلام به اراده الهى از آن واقعه خونين، جان سالم به در برد تا به عنوان حجت خدا بر روى زمين و امام جانشين پدرش اباعبدالله الحسين عليه‌السلام سكان كشتى طوفان زده امت را رهبرى نمايد.

آن حضرت پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام و يارانش در كربلا، به همراه ساير بازماندگان قافله حسينى به اسارت دشمن درآمد و در حالى كه به شدت بيمار بود، در غل و زنجير قرار گرفت و با همان حال، ايام اسارت اهل بيت امام حسين عليه‌السلام از كربلا به كوفه و از كوفه به شام را تحمل كرد.

و با خطبه هاى روان و روشنگر خود، دشمنان و جنايتكاران را رسوا و حقانيت قيام امام حسين عليه‌السلام را به گوش مسلمانان رسانيد و آنان را از خواب غفلت بيدار كرد. (براى اطلاع بيشتر از قيام امام حسين عليه‌السلام به «بخش واقعه كربلا» كه پس از اين خواهد آمد، مراجعه كنيد. )

# روز 13 محرم - سال 61 هجرى قمرى

## شهادت عبدالله بن عفيف ازدى به دست دژخيمان عبيدالله بن زياد.

يزيد بن معاويه و خاندان بنى اميه و هواداران آنها از جمله عبيدالله بن زياد، عامل يزيد در كوفه و بصره و عنصر اصلى جنايت واقعه كربلا، پس از كشتن امام حسين عليه‌السلام و ياران فداكارش در كربلا، پس از كشتن امام حسين عليه‌السلام و ياران فداكارش در كربلا بر اين باور بودند كه كار مخالفان بنى اميه و دشمنان يزيد پايان يافته و آنان براى هميشه سركوب گرديدند.

آنان گمان كردند كه با خاموش كردن نور حسينى، براى هميشه انوار طيبه اهل بيت عليه‌السلام را خاموش كردند. ولى غافل از اينكه شهادت امام حسين عليه‌السلام آغاز راهى است كه ادامه آن، حكومت ننگين بنى اميه را بر فنا خواهد داد.

بى ترديد قيام اباعبدالله الحسين عليه‌السلام آثار و نتايج سنگينى براى خاندان ستم پيشه بنى اميه و عاملان نابكار آنان به بار آورد و آنها را در معرض اعتراض ها و قيام هاى متعدد مردمى قرار داد و سرانجام در سال 132 قمرى، درست 71 سال بعد، اين خاندان جنايت كار را با قيام سراسرى مسلمانان مواجه ساخت و حكومت هزار ماهه آنان را براى هميشه به وادى نيستى و نابودى سپرد.

نخستين اعتراض آشكار نسبت به جنايات عبيدالله بن زياد در شهادت امام حسين عليه‌السلام، از سوى يكى از شيعيان كوفه، به نام عبيدالله بن عنيف ازدى برخاست.

عبيدالله بن زياد، پس از آن كه اسيران واقعه كربلا را در مجلس خود با كلمات درشت و خشن، مورد اذيت و آزار قرار داد و آنان را سرزنش كرد و پاسخ دندان شكن و كوبنده اى از امام زين العابدين عليه‌السلام و زينب كبرى عليه‌السلام شنيد، براى نشان دادن قدرت ظاهرى خويش و گرفتن زهره چشم از مخالفان بنى اميه و هواداران اهل بيت عليه‌السلام، دستور داد مردم كوفه در مسجد اعظم گرد آيند تا براى آنان سخنرانى كند.

وى در جمع اهالى كوفه با تكبر و غرور، چنين گفت: الحمدلله الذى اظهر الحق و اهله، و نصر اميرالمؤمنين يزيد و حزبه و...؛ سپاس ‍ خداى را كه حق را آشكار و اهل حق را روسفيد كرد و يزيد و لشكريانش را يارى نمود و دروغ گو و دروغ گو زاده و ياران او را نابود ساخت و از ميان برد.

از سخنان خشن و خارج از نزاكت وى بسيارى از حاضران خشمگين و متنفر گرديدند ولى نمى توانستند خشم خويش را آشكار سازند. اما عبدالله بن عفيف كه از شيعيان دلير اميرمؤمنان و از زاهدان و عبادت پيشه گان كوفه بود و چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفين از دست داد و نابينا شده بود و پيوسته ملازم مسجد اعظم كوفه و اوقات خود را به صوم صلوات مى گذرانيد، همين كه نعره هاى نفرت انگيز عبيدالله را شنيد، به خشم آمد و با صداى بلند بانگ زد كه اى دشمن خدا، دروغ گو تويى و پدرت زياد بن ابيه و اميرت يزيد بن معاويه كه تو را حكومت داده است، دروغ گويند.

اى پسر مرجانه! فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى كشى و بر فراز منبر و مقام صديقين مى نشينى و كلمات كفرآميز مى گويى.

عبيدالله بن زياد كه انتظار چنين پيش آمدى را نداشت و خيال مى كرد كه ديگر نفس در سينه هاى دوستان اهل بيت عليه‌السلام حبس شده است، با تكبر و خودخواهى تمام دستور داد او را دستگير كرده و به نزدش ببرند.

ماءموران حكومتى به سوى عبدالله بن عفيف هجوم آورده و او را دستگيرش كردند ولى وى مردان طايفه خود، يعنى «ازد» را به يارى طلبيد. بى درنگ 700 تن از مردان ازدى از داخل و خارج مسجد به يارى او شتافته و او را از دست دژخيمان عبيدالله رهانيدند. ابن زياد براى خاموش ‍ كردن جنبش ازديان به رهبرى عبدالله بن عفيف، آن روز را تامل كرد و با خشم و كينه و سرافكندگى به دارالاماره برگشت. ولى چون شبانگاه فرا رسيد و مردم پراكنده شده و در خانه هاى خويش آرميدند، ماءموران عبيدالله به سوى خانه عبدالله بن عفيف هجوم آورده و او را از خانه اش به بيرون كشيده و با ضربات شمشير به شهادت رسانيدند.

جنايتكاران حكومتى، سرش را از بدن جدا كرده و تن او را در محله سبخه به درا آويختند. (105) بدين گونه نخستين جرقه اى كه مى رفت كوفه را بار ديگر به حركت درآورد و جنبش عظيمى را پى افكند، به دست مزدوران پليد اموى به خاموشى گراييد.

ولى شش سال بعد، شيعيان كوفه و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام انتقام خويش را از عاملان جنايت كربلا گرفتند و آنان را به دست مختار بن ابى عبيده ثقفى به اشد مجازات رسانيدند.

# روز 15 محرم - سال دوم هجرى قمرى

## وقوع غزوه كدر.

قرارة الكدر، كه غزوه كدر از آن نام گرفت، نام آبى است در ناحيه معدن پس ‍ از سد معونه. ميان اين مكان تا مدينه منوره هشت چاپار فاصله است.

بنا به روايت محمد بن عمر واقدى (متوفاى 207 قمرى) اين غزوه در نيمه محرم و بيست و سومين ماه هجرت، به فرماندهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واقع گرديد. (106)

علت وقوع اين نبرد آن بود كه به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند كه گروهى از قبايل «غطفان» و «بنى سليم» در «قرارة الكدر» گرد آمده و آماده نبرد با مسلمانان گرديدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه براى جهانى نمودن دين اسلام و هدايت نسل بشر به اين موهبت الهى، چاره اى جز رفع فتنه و برداشتن مزاحمت هاى داخلى نداشت، هميشه در صحنه سياست عصر خود حاضر بود و جوانب امور را از دور و نزديك در كنترل خود داشت.

به همين جهت پس از باخبر شدن از دسيسه هاى قبايل غطفان و بنى سليم، بى درنگ سپاهى از مسلمانان بسيج كرد و خود فرماندهى اين سپاه دويست نفرى را بر عهده گرفت و عازم قرارة الكدر گرديد.

آن حضرت در اين سفر جهادى، اين مكتوم و به روايتى سباع بن عرفطه غفارى را جانشين خود در مدينه نمود.

سپاه اسلام هنگامى كه به قرارة الكدر رسيد، متوجه شد كه دشمنان از ترس ‍ سپاه اسلام از آن مكان گريخته اند ولى نشانه هاى شتران و آبشخور آنها باقى است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ياران خود را به فراز كوه ها و اطراف آن مكان به سراغ دشمنان فرستاد ولى ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان دست نيافتند. تنها به شبانانى برخوردند كه شتران قبايل بنى سليم و غطفان را در آن نواحى مى چرخانيدند.

مسلمانان، شبانها و شرتان آنها را به غنيمت گرفتند. در ميان شبانهاى اسير، نوجوانى بود به نام «يسار» كه تقسيم غنايم جنگى، نصيب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يسار را آزاد كرد و از آن زمان به بعد، وى به يكى از ياران نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبديل گرديد.

به هر حال، مسلمانان بدون هيچ گونه درگيرى با دشمنان، به همراه غنايم به دست آمده به مدينه مراجعت نمودند.

از «ابى اروى دوسى» روايت شده است كه گفت: من خود در اين غزوه حضور داشتم و از كسانى بودم كه راندن شتران را بر عهده داشتم.

چون به «صرار» در سه مايلى مدينه مدينه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خمس شتران را گرفت و بقيه را كه چهارصد شتر بود، ميان مسلمانان تقسيم نمود كه به هر نفرى دو شتر رسيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جهت اطمينان از دفع شرارت ها و فتنه جويى هاى بنى سليم و غطفان، مجددا سپاهى به فرماندهى غالب بن عبدالله ليثى به كدر فرستاد. نيروى اعزامى پس از نبرد مختصر با دشمن و با دادن سه شهيد، فاتحانه به مدينه مراجعت نموده و به همراه خود غنايم بسيارى آوردند. (107)

# روز 15 محرم - سال هفتم هجرى قمرى

## وقوع غزوه خيبر و پيروزى مسلمانان بر يهوديان.

در تاريخ نبرد خيبر و پيروزيهاى غرور آفرين مسلمانان بر يهوديان اين ناحيه، اتفاق ديدگاهى ميان تاريخ نگاران و سيره نويسان اسلامى نيست.

مرحوم شيخ عباس قمى در «وقايع الایام» بنا به روايتى اين جنگ را در روز پانزدهم محرم (108) و در منتهى الآمال، پس از 20 روز از بازگشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حديبيه ذكر كرده است. (109)

ابن خلدون، اواخر محرم سال ششم هجرى را خروج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مدينه براى نبرد با يهوديان خيبر مى داند. (110)

شيخ طوسى در امالى، ابن هشام در سيره، طبرى در تاريخ خود و مجلسى در بحارالانوار، تاريخ حركت سربازان اسلام را ماه محرم ذكر كرده اند. (111)

ولى واقدى در مغازى، آن را ماه صفر يا اول ربيع الاول، (112) و ابن سعد و طبقات، آن را جمادى الاولى سال هفتم مى دانند. (113)

صاحب وقايع الايام، فتح خيبر را در روز 24 رجب سال هفتم قمرى بيان كرد و شرحى بر آن نگاشت. (114)

ممكن است گفتار متعدد تاريخ نگاران و اختلاف آنان در نقل اين واقعه مهم، به اين صورت قابل جمع باشد كه فرمان اعزام سپاهيان از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نيمه محرم صادر گرديد و حركت آنان از اواخر محرم آغاز شد و حضور آنان در ناحيه خيبر در ربيع الاول به وقوع پيوست و جنگ آنان رد جمادى الاولى و پيروزى نهايى بر يهوديان در رجب همان سال محقق گرديده است.

به هر تقدير، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از بازگشت از سفر حديبيه و انعقاد صلح با مشركان قريش و كسب اطمينان خاطر از سوى آنان، متوجه گروه هاى ديگرى از اهالى جزيرة العرب شد كه هر گاه فرصتى به دست آوردند، مخالفان و دشمنان اسلام را بر ضد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهالى مدينه تحريك و تقويت مى نمودند.

دسته اى از اين مردم، يهويان بودند كه در «منطقه خيبر» سكونت داشتند. خيبر، جلگه وسيع و حاصل خيزى در شمال مدينه، به فاصله 32 فرسنگى قرار داشت و يهوديان براى سكونت خويش در آن مكان و حراست و نگهبانى از آن، هفت دژ استوار برپا كرده بودند. جمعيت آنان در اين ناحيه بالغ بر 20000 نفر بود و در ميان آنان، مردان دلاور و جنگ آور فراوانى از جمله «مرحب خيبرى» به چشم مى خوردند. (115)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با هزار و شش صد تن عازم خيبر شد. آن حضرت، پرچم سپاه را به «امام على بن ابى طالب عليه‌السلام» سپرد و «سباع بن عرفطه غفارى» (116) و بنا به روايتى «غيله ليثى» را جانشين خويش در مدينه نمود.

هنگامى كه سپاه اسلام به خيبر رسيد، با دژهاى استوار چون: ناعم، قموص، كتيبه، نسطاة، شق، و طيح و سالم روبرو شدند. يهوديان براى حفاظت و كنترل خارج دژها، در كنار هر دژى، برج مراقبت ساخته و با گماشتن نگهبانانى در آن برج، جريان خارج دژ را به داخل گزارش ‍ مى دادند.

ساختمان برج ها و دژها طورى ساخته شده بود كه ساكنان آنان بر بيرون قلعه كاملا تسلط داشتند و با منجنيق و ابزارهاى ديگر مى توانستند مهاجمان را سنگباران كنند.

در ميان جمعيت 20000 نفرى خيبر، تعداد دو هزار مرد جنگى و دلاور زندگى مى كردند. (117)

سپاه اسلام به فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دژهاى نخستين را يكى پس از ديگرى گشودند ولى در برابر دژهاى ديگرى كه از استحكام و حالت تدافعى بيشترى برخوردار بودند، گشايشى پديد نيامد.

قهرمان و مدافع يكى از اين دژهاى نفوذناپذير، مرحب خيبرى بود كه آوازه دلاورى و جنگجويى وى، مبارزان عرب را به انفعال و سستى مى كشانيد. به همين جهت چند تن از صحابه براى نبرد با دژى كه وى از آن دفاع مى كرد، از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماموريت مبارزه يافتند ولى كارى از پيش نبردند.

بنا به روايت تاريخ نگاران، روز نخست ابوبكر بن ابى قحافه و روز دوم عمر بن خطاب، پرچم اسلام را به دست گرفته و به سوى اين دژ هجوم آوردند ولى بدون درگير شدن با دشمن بازگشت نمودند. (118)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با چنين وضعيتى روبرو شده بود و روحيه مسلمين را تضعيف شده مى ديد، با صلابت و قاطعيت فرمود: لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله؛ و يحبه الله ورسوله، اين پرچم را فردا به دست كسى مى دهم كه خدا و پيامبرش را دوست دارد و خدا و پيامبرش نيز او را دوست دارند.

ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لحظه شمارى مى كردند و منتظر بودند ببينند كه اين فرد كيست؟ و اين قرعه به نام كدام يك از آنها بيرون خواهد آمد.

برخى از ياران دلاور و نزديك به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احساس ‍ مى كردند كه منظور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنانند.

اما روز بعد فرا رسيد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پسر عم و داماد خويش ‍ على بن ابى طالب عليه‌السلام را خواست و پرچم اسلام را به وى سپرد و خطاب به او گفت: قاتلهم حتى يشهدوا ان لا اله الا الله، و ان محمدا عبده و رسوله، فاذا فعلو ذلك فقد منعوا منك دمائهم الابحقها و حسابهم على الله. (119)

اى على، با آنان مبارزه كن تا كلمه طيبه شهادتين را بر زبان جارى سازند. هنگامى كه اظهار مسلمانى نمودند، خون آنان بر تو محترم است، مگر آنانى كه مستحق نابودى اند و حساب آنان با خدا منان است.

امام على عليه‌السلام با شهامت و دليرى تمام به سوى دژهاى نفوذناپذير «و طيح» و «سلالم» به پيش تاخت و پرچم اسلام را در بيرون دژ به اهتزاز درآورد. از آن سو، دو قهرمان يهود خيبرى يعنى حارث و برادرش ‍ مرحب به همراه تعدادى از رزمندگان ديگر براى دفاع از دژ، بيرون آمده و با نيروهاى حضرت على عليه‌السلام درگير شدند. حضرت على عليه‌السلام در آغاز با حارث و پس از آن با برادرش مرحب به نبرد تن به تن پرداخت و با ضربات شمشيرش هر دو را به سزاى كيفرشان رسانيد. با كشته شدن دو قهرمان بلند آوازه يهود، ساير جنگجويان خيبرى را وحشت فرا گرفته و به داخل دژ گريختند. و در دژها را بستند. مسلمانان با درهاى بسته دژها روبرو گرديدند. حضرت على عليه‌السلام همين كه به در دژها رسيد با نام خدا به آنها حمله آورد و در بزرگ را از جايش كند و تا پايان نبرد از آن به جاى سپر استفاده نمود.

پس را آن كه در را بر زمين افكند، هشت نفر از نيرومندترين سربازان اسلام كه ابو رافع از جمله آنان بود نتوانستند آن را از اين رو به آن رو كنند. (120)

پيكى از جانب حضرت على عليه‌السلام به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و آن حضرت را از پيروزى بر يهوديان با خبر گردانيد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خوشحالى تمام به سوى دژهاى گشوده شده حركت كرد. همين كه به حضرت على عليه‌السلام رسيد، به وى فرمود: قد بلغنى نباك المشكور و صنيعك المذكور، قد رضى الله عنك و رضيت انا عنك؛ اى على، خبر ستايش آور و كارآمدى قابل تقديرت به من رسيد. خدا از تو خرسند است و من نيز از تو خرسندم.

در اين هنگام، اشك از ديدگان على عليه‌السلام جارى شد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: اى على، چرا گريه مى كنى؟

على عليه‌السلام گفت: فرحا باءن الله و رسوله عنى راضيان (121) ؛ گريه من از خوش حالى است. از اين جهت مى گريم كه خدا و رسولش از من خشنود و خرسندند.

بدين ترتيب، سپاهيان اسلام وارد دژهاى خيبر شده و پرچم اسلام را بر فراز آنها به احتزاز درآوردند و مفسدان و فتنه انگيزان را به سزاى كيفرشان رسانيده و غنايم فراوانى به چنگ آوردند.

بيشتر دژهاى خيبر با مبارزه و برخى با مصالحه به روى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گشوده شدند. آن دسته از يهوديانى كه مصالحه را ترجيح داده بودند، متعهد گرديدند كه نيمى از درآمدهاى سالانه خويش را به مسلمانان بدهند. (122)

لازم به يادآورى است كه در همين غزوه، سرزمين «فدك» با مصالحه به تصرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درآمد و آن حضرت به خاطر دلاورى ها و تلاش هاى بى دريغ حضرت على عليه‌السلام در نبرد با يهوديان خيبر، فدك را به دختر خود فاطمه زهرا عليه‌السلام همسر على بن ابى طالب عليه‌السلام بخشيد. (123)

از آن تاريخ تا اوايل خلافت ابوبكر بن ابى قحافه، باغستان هاى فدك در تملك حضرت زهرا عليه‌السلام و همسرش حضرت على عليه‌السلام بود. ولى پس از تصاحب خلافت از سوى ابوبكر، وى با تحريك عمر بن خطاب، اين باغستان ها را با تزوير و اكراه از حضرت زهرا عليه‌السلام گرفت و آن حضرت و همسرش را از دست رسى به آنها بازداشت و در اختيار حكومت خويش قرار داد.

# روز 15 محرم - سال 11 هجرى قمرى

ورود نمايندگان طايفه «نخع» به مدينه و پذيرش دين اسلام (124)

از هنگامى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دين اسلام را در مكه معظمه آشكار ساخت و تا سالى كه در مدينه منوره رحلت نمود، به مدت 20 سال مردم را به دين جديد خدا فرا خواند و آنان را از شرك: كفر و بت پرستى بازداشت. در اين مدت بسيارى از اهالى شبه جزيره عربستان با ميل و رغبت باطنى خويش، دين اسلام را پذيرا شده و خود را از گمراهى رهايى بخشيدند.

پذيرش اسلام به دو گونه بود: فردى و گروهى.

پذيرش فردى، بيشتر در اوايل دعوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت مى گرفت. آن گاه كه دعوت آن حضرت فراگير شد و اكثر مردم عربستان با هدف ها و نيت هاى ناب آن حضرت آشنايى پيدا كردند، گروه گروه، دين جديد را پذيرا شدند و در برخى از ايام به صورت گروهى وارد مدينه شده و به دست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اسلام را اختيار مى كردند. سال نهم هجرى، اوج مسافرت گروها و هيئت ها به مدينه منوره و اظهار پذيرش اسلام از سوى آنان بود. به همين جهت، آن سال را «عام الوفود» يعنى سال ورود هيئت ها و گروها نام گذارى كردند. (125)

پس از آن سال نيز همين روند استمرار داشت تا آن هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت نمود. بنا به روايت تاريخ نگاران، آخرين هيئت و گروهى كه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده و اسلام اختيار نمودند، طايفه «نخع» بود. از اين طايفه حدود 200 تن در نيمه محرم سال 11 قمرى وارد مدينه شده و به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده و با آن حضرت بيعت و اظهار اعتقاد و ايمان به دين مبين اسلام نمودند.

اين طايفه از عرب ها، توسط «معاذ بن جبل» كه از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عازم يمن شده بود، با اسلام و دين حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشنا شده بودند. (126)

اين هيئت، آخرين گروهى بودند كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شدند و اين واقعه، پس از بازگشت آن حضرت دار فانى را وداع گفت و روح بلندش به ملكوت اعلى پيوست.

لازم به يادآورى است كه «مالك بن حارث اشتر نخعى»، فرمانده سلحشور و يار فداكار امير مومنان عليه‌السلام از همين طايفه است و از مردان اين طايفه، فداكاران فراوانى براى حضرت على عليه‌السلام و اهل بيت عصمت عليه‌السلام تربيت نمود.

# روز 16 محرم - سال 14 هجرى قمرى

## هجوم مسلمانان به دمشق (127)

مسلمانان پس از پيروزهايى كه در نبرد با مسيحيان و سپاهيان روم در جبهه هاى شرقى شام مانند اجنادين، بصرى و مرج صفر به دست آورده بودند، نيروهاى خويش را برى نبرد با مدافعان شهر تاريخى دمشق (مركز كشور سوريه كنونى) متمركز كردند. سپاه مسلمانان در آغاز زمين هاى سرسبز و هموار دمشق مانند و مرج صفر و كليساهاى آن را با قدرت تصاحب كردند و پس از 15 روز اقامت در اين منطقه، به سوى دمشق رهسپار شدند. آنان در شانزدهم محرم سال 14 هجرى به دمشق هجوم آورده و آن را از چند سو به محاصره خويش درآوردند.

مدافعان شهر، تمام درهاى شهر را به روى مسلمانان بسته و در داخل شهر سنگربندى كردند.

خالد بن وليد به فرماندهى پنج هزار رزمجو در سمت شرقى دمشق آماده نبرد شد. وى علاوه بر اين گروه، فرماندهى كل نيروها را نيز بر عهده داشت. اما در همان هنگام عزل وى از فرماندهى كل صادر گرديد و اين مقام به ابوعبيده جراح واگذار شد.

عمرو بن عاص در باب توما، شر حبيل در باب فراديس، ابوعبيده در باب جابيه، يزيد بن ابى سفيان، در باب الصغير و ابو دردا در برزه با انبوه سپاهيان خويش، دژهاى استوار دمشق را در محاصره گرفته بودند.

اسقف بزرگ شهر، چون اوضاع را خطرناك و وحشت آورديد، به بالاى دژى كه در مقابل خالد بن وليد بود آمد و وى را به صلح و سازش دعوت كرد. خالد پذيرفت و وارد دژ شد و پس از گفت و گوهاى طرفين، صلح نامه اى نوشته شد طرفين امضا كردند. متن صلح نامه چنين است:

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما اعطى خالد بن الوليد اهل دمشق اذا دخلها اعطاها امانا على انفسهم، و اموالهم، و كنائسهم، و سور مدينتهم لايهدم، و لا يسكن شيى من دورهم، لهم بذلك عهدالله، و ذمة رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و الخلفاء و المؤمنين، لا يعرض لهم الا خيرا اذا اعطوا الجزية. (128)

به نام خداوند بخشاينده مهربان. اين، چيزى است كه خالد بن وليد به اهل دمشق اعطا مى كند. به اين كه هنگامى وارد شهر دمشق گرديد به مردم اين شهر آسيبى نرساند و از جهت جانشان، دارايى شان و كليساهاى آنان تاءمين دهد و ديوارها و دژهاى شهر را تخريب نكند و در خانه هاى مردم، كسى را ساكن نگرداند. اين تعهدى است الهى و بر ذمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خلفا و مؤمنان است براى اهالى دمشق كه با اين مردم جز به نيكى رفتار نشود مادامى كه به وظيفه خود در پرداخت جزيه (ماليات اهل كتاب) عمل نمايند.

اما دسته سربازان ابوعبيده جراح كه در باب جابيه، كمين كرده بودند، بدون اطلاع از سازش خالد بن وليد، به داخل دژها نفوذ كرده و وارد شهر شدند و ميان آنان و مدافعان شهر نبردى سنگين درگرفت.

مسلمانان مهاجم، مدافعان دمشق را وادار به شكست و عقب نشينى نمودند و به پيش روى خويش ادامه دادند، تا اين كه در محله «مقسلاط» (بازار مسگرها) با نيروى خالد بن وليد كه پيش از اين بدون جنگ وارد شده بودند، تلاقى نمودند.

اسقف دمشق به فرمان دهان و سپاهيان مسلمان كه از سوى ديگر هجوم آورده بودند، پيام داد كه ما با خالد بن وليد مصالحه كرده ايم. با اين حال چگونه دسته ها و گروه هاى ديگرى از سربازان مسلمان در شهر ما تاخت و تاز مى كنند؟

سربازان مسلمان پاسخ دادند كه فرماندهاى سپاه با ابوعبيده جراح است، نه خالد بن وليد، و مصالحه وليد براى ما ارزشى ندارد. اما ابوعبيده جراح كه متوجه مصالحه خالد بن وليد با اسقف دمشق شده بود، به سربازان مسلمان دستور داد كه نبرد را متوقف كرده و به صلح نامه پاى بند باشند.

آن روزى كه مسلمانان وارد دمشق شده و اين شهر بزرگ را گشودند، روز عيد مسيحيان بود. مسيحيان، آن روز را بنا بر جشن و شادمانى داشتند كه با ورود مسلمانان، جشن آنان تبديل به اندوه و شرمسارى گرديد.

لازم به يادآورى است كه از هنگام هجوم مسلمانان به دمشق تا تصرف آن، چندين ماه طول كشيد. زيرا آنان به مدت شش ماه اين شهر را از چهار طرف در محاصره خويش داشتند. پس از تصرف دمشق از سوى مسلمانان، بسيارى از مسيحيان از اين شهر كوچ كرده و به «انطاكيه» نقل مكان نمودند و خانه هاى خالى آنان در اختيار مسلمانان قرار گرفت. (129)

فتح خلدون، فتح دمشق را در ماه رجب همان سالى مى داند كه عمر بن خطاب به خلافت رسيده بود. بنا به گفته وى، نخستين كار عمر پس از تصاحب خلافت، عزل خالد بن وليد از فرماندهى شام و نصب ابوعبيده جراح به جاى وى بود. ولى ابوعبيده، امارت خويش را تا پايان فتح دمشق نگه مى داشت. (130)

ابو عبيده از اين طريق، مانع از هم پاشيدگى سپاه مسلمانان و ضعف احتمالى آنان در برابر سپاهيان روم گرديد.

# روز 16 محرم - سال 16 هجرى قمرى

## تدوين تاريخ اسلامى.

در عصر خليفه دوم برخى از استانداران و برخى از دورانديشان مدينه لزوم انتخاب تاريخى ويژه اى براى مسلمانان را به اطلاع خليفه رسانيدند.

عمر بن خطاب كه دو سال و نيم از خلافتش مى گذشت، تصميم گرفت براى مسلمانان تاريخ ويژه اى ترتيب دهد.

به همين جهت تعدادى از صاحب نظران مهاجر و انصار را گرد آورد و با آنان درباره تدوين تاريخ اسلامى مشورت و گفت و گو كرد.

امير مؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز كه در آن جمع حضور داشت، پيشنهاد كرد: به خاطر اهميت هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه منوره، هجرت آن حضرت را مبداء تاريخ قرار بدهند. غير از آن حضرت، برخى از حاضران تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، برخى سال بعثت آن حضرت، برخى سال رحلت آن حضرت را پيشنهاد كرده بودند. هم چنين بعضى ها تاريخ رومى (ميلادى) و عده اى هم تاريخ فارس (فرس ‍ قديم) را پيشنهاد نمودند. ولى عمر بن خطاب پيشنهاد اميرمؤمنان على بن ابى طالب را اصلح دانست و همان را تاييد كرد و بنا گذاشت كه هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبداء تاريخ اسلامى باشد.

پس از آن درباره ابتداى سال قمرى كه از چند ماهى آغاز گردد، گفت و گو شد. در اين باره هم نظرهاى گوناگونى ارائه گرديد. برخى به خاطر اهميت ماه رمضان، ابتداى رمضان را و برخى به خاطر اهميت حج، اول ذى حجه را و برخى ماه رجب را كه در عصر جاهليت اهميت ويژه اى در نزد عرب ها داشت و عثمان بن عفان، ماه محرم را به خاطر اين كه نخستين ماه حرام است، پيشنهاد نمودند. عمر بن خطاب پيشنهاد عثمان را پذيرفت و دستور داد كه نخستين ماه سال قمرى را از محرم آغاز كنند.

لازم به يادآورى است كه اول محرم نخستين سال قمرى (دو ماه پيش از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) مصادف بود با نخستين روز فروردين (عيد نوروز) سال 33 حكومت خسرو پرويز ساسانى. (131)

# روز 21 محرم - سال سوم هجرى قمرى

## ازدواج حضرت على عليه‌السلام با فاطمه زهرا عليها‌السلام.

علامه مجلسى در كتاب گرانسنگ «بحارالانوار» به نقل از شيخ مفيد در كتاب حدائق الرياض، گفته است: شب 21 محرم سال سوم هجرى كه شب پنج شنبه بود، مراسم زفاف حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام برگزار گرديد و آن بانوى بزرگ اسلام به خانه مولاى متقيان على بن ابى طالب عليه‌السلام منتقل گرديد. به اين جهت روزه گرفتن 21 محرم به عنوان روزه شكر، مستحب و پسنديده است. (132)

حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام به هنگام ازدواج، نه ساله بود و از جهت رشد جسمى و فكرى به كمال رسيده و سرآمد دختران و زنان عصر خويش ‍ بود.

آن حضرت در سال پنجم بعثت (هشت سال پيش از هجرت) از دامن پاك و پاكيزه بانوى خوش نام حجاز، يعنى خديجه بنت خويلده ديده به جهان گشود و با نور جمال خوش خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روشن تر

و اميدوار كننده تر گردانيد. وى آخرين فرزند حضرت خديجه عليها‌السلام بود و در عصرى ديده به جهان گشود كه پدرش حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيين رهايى بخش اسلام را براى مردم مكه به ارمغان آورده بود. در آن زمان، سران قريش و متعصبان مكه به شدت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ايمان آورندگان مبارزه كرده و از هر سو، مانع پيشرفت و گستردگى آيين اش مى شدند. حضرت خديجه عليها‌السلام كه نخستين همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود به مانند آن حضرت، سختى ها و محروميت هاى فراوانى را تحمل نمود.

رشد و نبوغ فاطمه زهرا عليها‌السلام در دامن مادر مهربان و پايدار و پدرى نجات دهنده بشريت از ظلم و جهل، از وى دوشيزه اى نمونه و الگو پرورانيد كه نقش بسيار حساس و ارزنده اى در تاريخ اسلام بر عهده گرفت.

آن حضرت، بيش از پنج بهار را پشت سر نگذاشته بود كه مادر مهربانش ‍ حضرت خديجه عليها‌السلام را از دست داد و تنها مونس باقى مانده اش، پدر ارجمندش حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

حضرت فاطمه عليها‌السلام با از دست دادن مادر، بسيار تنها بود و احساس ‍ غربت مى كرد ولى فاطمه بنت اسد، همسر حضرت ابوطالب عليه‌السلام كه پدرش حضرت ابوطالب عليه‌السلام تا آخر عمر از آن حضرت دفاع و پشتيبانى كرده بودند، جاى خالى خديجه عليها‌السلام را براى فاطمه زهرا عليها‌السلام پر كرد و آن حضرت را از تنهايى بيرون مى آورد.

سرانجام بانوى بزرگ اسلام، در پى مهاجرت سرنوشت ساز پدرش حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه، وى نيز به مدينه منوره مهاجرت نمود و در اين شهر ساكن گرديد.

مدينه كه با آغوش باز، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خانواده اش را پذيرا شده بود، از بانوى اسلام به گرمى استقبال كرد و از روش و منش او، بانوان اين شهر به راه درستى و راستى هدايت گرديدند. او مربى و معلمى توانا براى زنان و دختران مدينه، (شهر تازه به اسلام رو آورده) بود.

حضرت فاطمه عليها‌السلام پس از دو سال اقامت در مدينه، در موقعيتى قرار گرفته بود كه مى بايست تشكيل خانواده و زندگى جداگانه مى داد. به همين جهت برخى از بزرگان و ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بانوى بزرگ اسلام خواستگارى كرده و اظهار تمايل به خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمودند، ولى از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ منفى دريافت كردند.

تا اين كه پسر عم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه دست پرورده آن حضرت بود از جوانان دلير و پاك بنى هاشم محسوب مى شد، پا پيش ‍ گذاشت و از دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستگارى كرد. او، كسى نبود جز امام على بن ابى طالب عليه‌السلام.

حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مشورت دخترش فاطمه عليها‌السلام، به على عليه‌السلام با راهنمايى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده تشكيل خانواده و مراسم عروسى با بانوى اسلام گرديد.

در آن ايام به خاطر هجرت اجبارى مسلمانان از مكه به مدينه، اكثر آنان از جمله امام على عليه‌السلام از جهت اقتصادى و مالى در مضيقه بوده و زندگى مشقت بارى را پشت سر مى گذاشتند. حضرت على عليه‌السلام در آن زمان از مال دنيا جز يك شمشير، يك زره و يك مركب سوارى چيز ديگرى نداشت و براى فراهم آورى هزينه هاى ازدواج، ناچار گرديد كه زره خود را بفروشد و از پول آن، جهيزه اى براى همسرش فاطمه عليها‌السلام فراهم نمايد.

صورت جهيزه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه از سوى پدر ارجمندش ‍ حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از دارايى هاى حضرت على عليه‌السلام فراهم گرديد، بنا به روايت اكثر مورخان به شرح ذيل است:

1 - پيراهنى كه به هفت درهم خريدارى شده بود.

2 - روسرى (مقنعه) كه قيمت آن يك درهم بود.

3 - قطيفه مشكى كه تمام بدن را كفايت نمى كرد.

4 - يك تخت خواب كه از چوب و ليف خرما ساخته شده بود.

5 - دو عدد تشك از كتان مصرى كه يكى پشمى و ديگرى از ليف خرما بود.

6 - چهار عدد بالش كه دو تاى آن را پشم و دو تاى ديگر از ليف خرما بود.

7 - پرده

8 - حصير هجرى

9 - دست آس

10 - مشكى از پوست

11 - كاسه چوبى براى شير

12 - ظرف پوستى براى آب

13 - سبوى سبز رنگ

14 - كوزه هاى متعدد

15 - دو بازو بند نقره اى

16 - يك ظرف مسى

وقتى چشم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين ها افتاد، فرمود: خدايا، زندگى را بر گروهى كه بيشتر ظروف آنها سفال است، مبارك گردان.

مهريه حضرت زهرا عليها‌السلام پانصد درهم بود كه به «مهر السنة» معروف گرديده است. (133) بدين ترتيب حضرت فاطمه عليها‌السلام آماده تشكيل خانواده و انتقال به خانه اميرمؤمنان عليه‌السلام گرديد.

اين واقعه مبارك در واپسين ماه هاى دومين سال حضور آنان در مدينه (كه ابتداى سال سوم هجرى بود) به وقوع پيوست و خانواده اى تازه با مشاركت حضرت على عليه‌السلام و حضرت فاطمه عليها‌السلام پا گرفت كه پاك ترين و مقدس ترين خانواده اى شد كه در اسلام بنا گرديده اند.

از ابن عباس روايت شده است كه هنگام حركت دادن حضرت زهرا عليها‌السلام به سوى خانه على عليه‌السلام، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پيشاپيش فاطمه زهرا عليها‌السلام، جبرئيل در سمت راست و ميكائل در سمت چپ او در حركت بودند و هفتاد هزار فرشته الهى، از پشت سر، وى را بدرقه كرده و تسبيح و تقديس خدا را به جاى مى آوردند تا اين كه صبح طلوع كرد. (134)

درباره رفتار حضرت على عليه‌السلام و همسرش حضرت فاطمه عليها‌السلام نسبت به يكديگر، روايات فراوانى در منابع اسلامى ذكر شده است و در اين جا به عنوان حسن ختام، تنها به يك روايت از اميرمؤمنان عليه‌السلام بسنده مى كنيم:

آن حضرت فرمود: فو الله ما اءغضبتها، و لا اكرهتها على اءمر حتى قبضهاالله - عز و جل - و لا اغضبتنى و لا غضبت لى اءمرا، و لقد كنت اءنظر اليها فتنكشف عنى الهموم و الاءحزان.

به خدا سوگند، هرگز بر او (فاطمه زهرا عليها‌السلام) خشم نگرفتم و او را بر چيزى اكراه و اجبار نكردم تا اين كه به جوار حق پيوست. او نيز با من در اين مقام بود كه هرگز مرا نرنجانيد و مرا وادار به اكراه و اجبار نكرد. من هر گاه به چهره وى نگاه مى كردم، تمام ناراحتى و اندوهم بر طرف مى شد. (135)

# روز 22 محرم - سال 37 هجرى قمرى

## ورود اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام به سرزمين صفين جهت نبرد با معاويه.

پس از آن كه امام اميرمؤمنان عليه‌السلام در مدينه با اصرار و تاكيد روز افزون امت اسلام و درخواست مهاجران و انصار، خلافت اسلامى را پذيرفت، براى اصلاح جامعه بيمار و برداشتن تبعيض ها و بى عدالتى هاى موجود اقدام بايسته اى به عمل آورد.

نخستين اقدام آن حضرت براى استقرا عدالت اجتماعى، بركنارى استان داران و فرماندهان نالايق و انتصاب افراد صالح و شايسته به جاى آنان بود.

معاوية بن ابى سفيان كه از زمان عمر بن خطاب و پس از او در تمام دوازده سال خلافت عثمان بن عفان بر منطقه شامات، امارت داشت از جمله استان داران نالايق و ستم پيشه اى بود كه بنا به نظر مبارك اميرمؤمنان عليه‌السلام مى بايست از كار بركنار شده و امارت شام به شخص صالحى سپرده شود.

ولى او كه همانند پدرش ابوسفيان با دين اسلام و خلافت اسلامى اساسا مخالف بود و پيروى اش از خلفاى پيشين، تنها پوشش براى دست يابى به رياست و حكومت بود، مسئله كشتن عثمان بن عفان در مدينه را بهانه قرار داد و اهالى شام را بر ضد اميرمؤمنان عليه‌السلام تحريك كرد و نه تنها از فرمان آن حضرت سرپيچى و نافرمانى نمود، بلكه براى استمرار حكومت و امارت خويش، مردم شام آماده مبارزه و جنگ با حضرت على عليه‌السلام كرد.

ارسال نامه هاى هشدار دهنده و اندرزهاى اميرمؤمنان عليه‌السلام در معاويه تاءثير مطلوبى بر جا نگذاشت. معاويه با استقبال از شكست خوردگان جنگ جمل و پذيرايى از مخالفان اميرمومنان عليه‌السلام، سپاهى سنگين از شام تجهيز كرد و به سوى عراق هجوم آورد. وى از همراهى و مشورت هاى عمرو بن عاص - كه يكى از معروف ترين حيله گران عرب است - برخوردار بود در اكثر موارد كه با مشكلى خاص روبرو مى شد، از نظرهاى كارساز وى استفاده مى كرد.

از آن سو، امام على عليه‌السلام كه به تازگى از فتنه ناكثان و برپاكنندگان نبرد جمل فراغت حاصل كرده و مقر حكومت خويش را در شهر «كوفه» قرار داده بود، اعلام بسيج عمومى كرد و مردم را براى سركوبى فتنه هاى معاويه و سپاهيان شام ترغيب و تجهيز نمود.

طلايه داد سپاه امام على عليه‌السلام، مالك اشتر بود كه با سپاهى ظفرمند و مبارز به سوى دشمن شتافت. طلايه دار سپاه معاويه «ابوالاءعور سلمى» بود كه زودتر از مالك اشتر به رود فرات در سرزمين صفين رسيد. به همين جهت، حاشيه هموار و راه هاى آسان برداشت آب از رود فرات را تصاحب نمود و از استفاده سپاهيان امام على عليه‌السلام ممانعت به عمل آورد.

مالك اشتر نخعى كه از جانب امام على عليه‌السلام دستور داشت كه در برابر شاميان، آغاز نبرد نكند و پيش از جنگ، آنان را به صلح و عدم خون ريزى مسلمانان دعوت نمايد، در آغاز كار با رفتار غير انسانى ابوالاءعور سلمى روبرو شد و براى اجراى فرمان مولايش امام على عليه‌السلام سپاهيان خويش را امر به شكيبايى و خويشتن دارى نمود و در حالى كه همه آنان تشنه و نيازمند آب بودند، صبر را پيشه كرده و ناظر عملكردهاى ناجوانمردانه دشمن بودند، تا اين كه در غروب هان روز، دشمن شكيبايى سپاهيان مالك اشتر را حمل بر ترس و ضعف آنان نمود و بى مهابا بر آنان حمله آورد.

در اين هنگام كه مالك اشتر، حجت را تمام شده يافته بود و چاره اى جز نبرد نمى ديد، دستور دفاع و نبرد را به سپاهيان خويش صادر كرد.

سپاهيان مالك اشتر در همان ساعات نخست چنان ضرباتى بر سپاهيان معاويه وارد آوردند كه آنان را نه تنها از پيش روى بازداشته، بلكه از حاشيه رود فرات نيز به عقب راندند و آنان را از دسترسى به آب فرات محروم كردند.

در اين نبرد تعداد زيادى از سپاهيان شام، كشته و زخمى گرديدند و در ميان كشته شدگان جنازه «عبدالله بن منذر تنوخى» پيدا شده بود كه از دلاوران و ناموران رزمى شاميان بود و به دست جوان نورسى از سپاه مالك اشتر به نام «ظبيان بن عماره تميمى » به هلاكت رسيده بود. اين شكست، مايه ننگ و عار شاميان گرديد و بارها براى جبران آن اقدام كردند ولى با هشيارى و مديريت رزمى مالك اشترى و ديگر فرماندهان حضرت على عليه‌السلام جز شكست چيز ديگرى نصيب آنان نگرديد.

پس از ورود طلايه داران و پيش مبارزان به فرماندهى مالك اشتر، حضرت على عليه‌السلام در راس سپاهى به استعداد يكصد هزار نفر عازم صفين گرديد و در 22 محرم سال 37 قمرى وارد اين سرزمين شد و در همين ماه، معاويه نيز با سپاهيان خود به صفين وارد شد و به طلايه داران سپاه خود به فرماندهى ابوالاءعور سلمى پيوست. (136)

امام على بن ابى طالب عليه‌السلام به حرمت ماه محرم، در اين مبارزه و نبرد با شاميان امتناع نمود حتى براى رعايت حال سپاه دشمن، دستور داد آب فرات را بر روى آنان بازگذاشته و طرفين به طور آزاد از اين آب استفاده كنند.

پس از پايان يافتن ماه محرم، نبرد ميان طرفين آغاز گرديد و مدت زيادى ادامه يافت و بنا به روايت تاريخ نگاران، هيجده ماه استمرار يافت.

اين نبرد، بزرگترين و طولانى ترين جنگى بود كه تا آن روز در ميان عرب ها به وقوع پيوسته بود. در اين جنگ از دو طرف تعداد زيادى كشته و زخمى گرديدند ولى تلفات شاميان چند برابر شهدا و زخميان شهدا حضرت على عليه‌السلام بود.

در صفين با اين كه برخى از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران ويژه امير مومنان عليه‌السلام، مانند عمار ياسر و اويس قرنى به شهادت رسيدند، ولى در اكثر عمليات، پيروزى با ياران امام على عليه‌السلام بود. به ويژه عمليات هايى كه فرماندهى آنها را خود اميرمومنان عليه‌السلام و يا مالك اشتر نخعى و يا امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام بر عهده داشتند.

سرانجام سپاه دشمن با دسيسه هاى معاويه و عمرو بن عاص در واپسين مراحل جنگ، قرآنها را بر روز نيزه كرده و خواستار صلح و حكميت شدند. با اين كه حضرت على عليه‌السلام و مالك اشتر و ديگر ياران فداكار آن حضرت، اصرار بر ادامه جنگ و پايان دادن فتنه قاسطين داشتند، گروهى از فريب خوردگان سپاه آن حضرت، دست از جنگ برداشته و خواستار آتش ‍ بس و حكميت قران گرديدند!

به هر حال، اين نبرد بزرگ كه مى رفت به نتيجه شيرين و مطلوبى دست يابد، با مكر و حيله هاى دشمن و حماقت و كج فهمى هاى خود بدون اين كه پيروزمندى داشته باشد، پايان يافت. سرنوشت نهايى آن به حكميت واگذار گرديد.

(براى اطلاع بيشتر درباره جنگ صفين به منابعى كه به طور تفضيلى درباره زندگى امام على عليه‌السلام نگارش يافته اند، مراجعه نماييد. )

# روز 23 محرم - سال 169 هجرى قمرى

## مرگ مهدى عباسى در ماسبذان. (137)

مهدى عباسى (سومين خليفه عباسيان) پس از مرگ پدرش منصور دوانقى در سال 158 قمرى بنا به وصيت كتبى و شفاهى پدرش به خلافت رسيد.

گرچه ابوالعباس سفاح، نخستين خليفه عباسيان چنين بنا نهاد بود كه پس از مرگش، برادرش منصور و پس از منصور پس از دست يابى به تخت خلافت و استحكام حكومت خويش، به تدريج فرزند خود مهدى را بر ديگران ترجيح داد و او را جانشين خود در مسافرت هاى مى كرد و سر آخر، وى را هم به صورت شفاهى و هم به صوت كتبى، ولى عهد و جانشين خود معرفى كرد و با اين كار، عملا پسر عموهاى خويش را از رسيدن به خلافت ناكام گذاشت. مهدى عباسى نيز پس از استقرار در منصب خلافت، با عيسى بن موسى بناى بدرفتارى در پيش گرفت و او را از طريق عاملان خويش مورد بى مهرى و بى حرمتى قرار داد. تا اين كه روزى وى را به اجبار و اكراه به نزد مهدى عباسى فرا خوانده و از او خواستند كه خود را از ولايت عهدى مستعفى نمايد.

به هر تقدير، مهدى با نيرنگ و اجبار، عيسى بن موسى را از ولايت عهدى عزل و پسر خود «هادى» را به اين سمت منصوب كرد.

در زمان مهدى عباسى، بسيارى از نوادگان امام حسن مجتبى عليه‌السلام و ياران آن ها كه پيش از اين به دستور منصور دوانقى در سياه چال ها گرفتار بودند، آزاد گرديده و يا از زندان گريختند. از جمله آنها، عيسى بن زيد بن امام زين العابدين عليه‌السلام بود، كه به كوفه متوارى شد و تا آخر عمر در اين شهر به صورت ناشناس و مجهول النسب و در نهايت سختى و تنگدستى زندگى كرد، به طورى كه حتى همسر و فرزندش، او را نشناخته پى به نسب شريف وى نبردند. وى با همين وضعيت زندگى كرد و سر آخر، بدرود حيات گفت. (138)

مهدى عباسى با اين كه پسر خود «هادى» را به ولايت عهدى برگزيده بود، در اواخر عمر از اين كار پشيمان شد و تصميم گرفت كه پسر ديگرش ‍ «هارون» را جايگزين هادى نمايد.

به همين جهت، هادى را كه در گرگان به سر مى برد فراخواند تا به بغداد برگردد و در آن جا به صورت رسمى، وى را از ولايت عهدى عزل و هارون را ولى عهد خود نمايد.

ولى هادى، اعتنايى به پيام پدرش نكرد و به بغداد برنگشت و خود را هم چنان ولى عهد مى دانست. اين عمل بر پدرش مهدى بسيار گران آمد و به ناچار به سوى گرگان حركت كرد تا در اين جا هادى را توبيخ و وى را از ولايت عهدى عزل نمايد. ولى همين كه مهدى عباسى به «ماسبذان» (از بلاد دينور و حدود كلهر) رسيد، در همان جا وفات يافت و به خواسته هاى خويش دست نيافت.

درباره مرگش گمانه هاى چندى گفته شده است. برخى گفته اند كه يكى از كنيزانش وى را زهر داد و مسموم نمود. برخى گفته اند كه يكى از كنيزانش ‍ يك عدد گلابى را براى كشتن كنيزى ديگر، زهر آگين ساخت و مهدى عباسى به اشتباه آن را تناول كرد و به سراى نيستى رهسپار گرديد.

ولى عده اى معتقدند كه وى از پى شكار مى تاخت و شكار او به خرابه اى گريخت. مهدى از پى او، داخل خرابه شد و به شدت با در خرابه برخورد كرد و پشتش شكسته شد و با همان درد و رنج، از دنيا رفت.

پس از مرگش، فرزندش هادى از گرگان به بغداد شتافت و زمام امور را به دست گرفت. (139)

# روز 25 محرم - سال 198 هجرى قمرى

## كشته شدن امين به دست مأمون عباسى.

هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى) پيش از مرگ خويش، براى سه فرزندش ولايت عهدى را سفارش كرد و پيمان نامه اى نوشت و آن را در خانه خدا قرار داد تا پس از او، ابتدا «محمد امين»، سپس «عبدالله مأمون» و آن گاه «قاسم مؤ تنم» كه از پسران ديگر وى بزرگتر بودند، يكى پس از ديگرى بر تخت خلافت تكيه زنند.

هارون در سال 193 قمرى در خراسان به هلاكت رسيد. در آن هنگام خراسان در شرق عالم اسلام در اختيار فرزندش مامون بود، ولى فرزند ديگرش امين، در غياب پدرش در بغداد به سر مى برد. به همين جهت پس ‍ از هلاكت هارون، طبق وصيتش با امين به عنوان ششمين خليفه عباسى در بغداد بيعت شد.

«زبيده» مادر امين از نژاد عرب و «مراجل باد غيسى» مادر مامون از نژاد عجم و خراسانى بودند. به همين سبب سپاهيان و فرماندهان ايرانى و عجم نژاد از لشكر هارون، رابطه و علاقه بيشترى با مامون داشته و به همراه وى در خراسان بودند.

مامون در خراسان و شرق عالم اسلام كه پدرش هارون در سال 182 قمرى از همدان تا سرحدات شرقى عالم اسلام را در اختيارش گذاشته بود، (140) حكومت مى كرد و پس از مرگ پدرش با اين كه به طور رسمى برادرش امين، خليفه بود، توجه چندانى به وى نداشت و خودسرانه در اين منطقه بزرگ به رتق و فتق امور مى پرداخت.

از آن سو، عراق، شام، حجاز و يمن و آفريقا و سراسر عالم اسلام (غير از خراسان و شرق ايران كه در استيلاى مامون بود و كشور اندلس در اروپا كه در استيلاى امويان بود) در اختيار خليفه وقت، امين عباسى قرار داشت و مسلمانان از او به عنوان خليفه، اطاعت مى كردند. امين به تحريك فضل بن ربيع (از حاجيان و نزديكان هارون و امين) ، پيمان نامه پدر را از كعبه گرفت و آن را سوزانيد و از سفارش پدر سرباز زد و پسر خردسالش «موسى» را وليعهد خود نمود. وى دستور داد در خطبه هاى نماز جمعه، پس از نام او، ابتدا نام موسى و آن گاه نام مامون و مؤ تمن را بخوانند.

هم چنين به مامون در خراسان نامه اى نوشت و او را به بغداد فرا خواند و برادر ديگرش مؤ تمن را از حكومت منطقه «جزيره» عزل و به امارت «قنسرين» و «عواصم» منصوب كرد. وى بان اين گونه رفتارها و كردارها خويش در صدد تضعيف موقعيت برادرانش برآمد، تا از جانب آنها خطرى براى فرزندش موسى، پديد نيايد.

اين كارها و عوامل پنهان و آشكار ديگرى كه در ميان دو برادر از پيش وجود داشت و پس از مرگ پدرشان، تشديد شده بود، موجب بروز اختلافات و صف آرايى دو برادر، يعنى امين و مامون گرديد.

سرانجام، كاسه صبر مامون لبريز شد و با گردآورى نيروهاى رزمى و جنگى آماده نبرد با امين گرديد. مامون سپاهى سنگين از ايرانيان و مسلمانان عجم تبار به فرماندهى «فضل بن سهل» جهت نبرد با سپاهيان برادرش امين به سوى غرب ايران گسيل داشت. از آن سو، امين به تكاپو افتاد و براى از بين بردن شورش هاى مامون و سركوبى لشكريانش، سپاهى عظيم به فرماندهى «على بن عيسى بن ماهان» به سوى ايران عازم كرد.

دو سپاه در پنج فرسنگى «رى» به هم رسيدند و نبردى سخت ميانشان درافتاد. تعدادى بى شمار از طرفين كشته و زخمى گرديدند و در اين ميان، على بن عيسى بن ماهان به دست نيروهاى مامون كشته شد و خبر كشته شدنش به اطلاع همگان رسيد. اين امر، موجب تقويت روحيه رزمى سپاهيان مامون و تضعيف و سستى امين گرديد. بدين جهت سپاهيان امين با سرافكندگى و خوارى ناچار به عقب نشينى شدند ولى فضل بن سهل با تعقيب آنان، درصدد نابودى كامل آنها برآمد. بدين طريق نخستين شكست بزرگ سپاهيان امين را به ارمغان آورد.

امين براى جبران شكست سپاه خويش و جلوگيرى از پيش روى فضل بن سهل، چند بار ديگر نيز عازم نيروهاى تازه نفس به جنگ فضل بن سهل پرداخت ولى در تمام آنها شكست خورد و مناطق ديگرى را از دست داد.

از جانب ديگر برخى از عاملان و حاكمان امين در شهرهاى عرب نشين، از جمله داوود بن عيسى، حاكم مكه و مدينه از ضعف امين استفاده كرده و به مامون اعلان وفادارى و پيروى كردند. فضل بن سهل كه هم در دانش و هم در رزم و كارزار، مرد كارايى بود و به همين جهت مامون وى را لقب «ذوالرياستين» اعطا كرده بود، وضعيت را چنان بر امين تنگ گرفت كه از سوى وى را تحت فشار قرار داد و مستاءصل نمود.

به تحريك جاسوسان و نفوذيان فضل بن سهل، سپاهيان امين از نبرد امتناع كرده و خواهان مواجب خويش مى شدند و در برخى از مناطق سر به شورش زدند و اوباش بغداد از اين وضعيت بهره جسته و به قتل و غارت و ناامنى در بغداد، پايتخت امين پرداختند. در بغداد نيز بسيارى از صاحب منصبان كشورى و لشكرى در پناهان با فضل بن سهل رابطه برقرار كرده و با وى اعلان وفادارى نمودند و در كار امين، اختلال به وجود مى آوردند. امين براى بقاى خود تلاش فراوانى نمود. از اين جمله اين كه دو فرزند مامون را كه در بغداد زندگى مى كردند به گروگان گرفت و مال هاى فراوانى ميان سپاهيان خويش بذل و بخشش كرد و هيچ يك از اين كارها نتوانست او را در برابر سپاه بنيان كن و سيل آساى فضل بن سهل رهايى بخشد.

فضل بن سهل به بغداد نزديك شد و شهر را از چند سو در محاصره خويش ‍ گرفت و با مدافعان شهر و هواداران امين به شدت نبرد مى كرد و تسليم شدگان را مى پذيرفت.

سرانجام در شب 25 محرم سال 198 قمرى، سپاهيانش دژها را يكى پس از ديگرى گشودند و وارد شهر بغداد گرديدند و اين شهر را به تصرف خويش ‍ درآوردند.

امين، در اين واقعه به دست نيروهاى فضل كشته شد و سربازان، سرش را از بدن جدا كرده و در منظر مردم نصب نمودند و پس از مدتى سرش را براى برادرش مامون در خراسان ارسال كردند.

از آن تاريخ براى مامون در سراسر مناطق تحت نفوذ خلافت، بيعت گرفتند و به نام او خطبه خواندند. (141)

مامون، پس از كشت برادر خود امين، بر اوضاع سياسى، نظامى و اجتماعى مسلمانان استيلاى كامل يافت و مخالفان خود را با ترفندهاى گوناگون از سر راه خويش برداشت و همانند پدرش هارون، حكومت مقتدرانه اى بوجود آورد.

وى پس از كشتن امين، به مدت 20 سال و هفت ماه خلافت كرد و سرانجام در 48 سالگى در شهر «طرسوس» در غرب شام، كه هم اكنون «طرطوس» ناميده مى شود، در رجب سال 218 قمرى وفات يافت. (142)

# روز 26 محرم - سال 64 هجرى قمرى

## محاصره مكه و سنگ باران كعبه از سوى سپاهيان يزيد. (143)

يزيد بن معاويه پس از شهادت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و يارانش در كربلا و اسير نمودن اهل بيت و بازماندگان آنان، خود را در نزد مسلمانان بى مقدار و بى اعتبار كرد. از سوى ديگر، افشاگرهاى خاندان عصمت و طهارت و طرفداران اهل بيت عليه‌السلام، مردم را بر ضد حكومت يزيد وادار به قيام نمود. به همين جهت در سال 63 قمرى شورش ها و جنبش هايى بر ضد يزيد در حجاز به وجود آمد.

سرانجام اهالى مكه و مدينه اقدام به مخالفتهاى علنى و درگيرى مسلحانه با سپاهيان و عاملان يزيد نمودند. در مدينه به رهبرى «عبدالله بن حنظله» و در مكه به رهبرى «عبدالله بن زبير» آتش قيام شعله ور گرديد. يزيد براى خاموش كردن قيام هاى مردمى حجاز، سپاهى گران به فرماندهى «مسلم بن عقبه مرى» از شام به سوى حجاز گسيل داشت.

سپاهيان يزيد در آغاز با مبارزان مدينه به نبرد برخاسته و آنان را در سرزمين «حره» با شكست مواجه نمودند و آن گاه شهر مدينه را مجددا به تصرف خويش درآورده و جنايت هاى غير قابل توصيفى در اين شهر مرتكب گرديدند. مسلم بن عقبه، سه روز شهر مدينه را بر سپاهيان خويش مباح كرد و سپاهيان بى نزاكت شامى دست به هر اقدام ناشايستى زدند و از جمله بيش از چهار هزار نفر از مردم را قتل عام كردند.

سپس براى از بردن شورشهاى عبدالله بن زبير و هواداران او، عازم مكه گرديدند. اما پيش از رسيدن به مكه معظمه، در مكانى به نام «قديه» مسلم بن عقبه در چنگال مرگ گرفتار آمد و به عذاب الهى دچار شد.

پس از هلاكت مسلم بن عقبه، بنا به سفارش وى، «حصين بن نمير» (كه از عاملان جنايت در واقعه كربلا و واقعه حره بود) به فرماندهى سپاه شام رسيد.

عبدالله بن زبير در مكه معظمه خود را به «العائذ بالبيت» ملقب ساخته و ملتزم خانه خدا بود و با پرداختن به عبادت و مخالفت با يزيد بن معاويه، مردم را به گرد خود جمع كرد و به تدريج قوت يافته بود و توانست شهر مكه را از دست عامل يزيد بيرون آورد و خود بر آن استيلا يابد.

سپاهيان شام به مكه هجوم آورده و آن را در محاصره خويش قرار دادند و بر اهالى آن بسيار سخت گرفتند.

آنان بر بلندى هاى اطراف مكه، منجنيق ها و سنگ اندازهاى بزرگى نصب كرده و به وسيله آنها شهر را سنگ باران كردند.

عبدالله بن زبير و بسيارى از مردم به مسجدالحرام پناه آورده تا از شدت سنگ باران دشمن در امان باشند، ولى حصين بن نمير دستور داد كه مسجدالحرام و كعبه را نشانه گرفته و زير ضربات خويش قرار دهند.

علاوه بر سنگ اندازى، گروهى از لشكريان حصين بن نمير ماموريت يافتند كه نفت اندازى كنند و با پرتاب بسته هاى نفت به داخل شهر، بسيارى از خانه هاى مردم و اماكن مذهبى را دچار آتش سوزى نمايند. (144)

اين واقعه تاسف بار، بنا به روايت طبرى و برخى از مورخان ديگر از 26 محرم و بنا به روايت صاحب وقايع الایام از 27 محرم (145) تا سوم ربيع الاول سال 64 قمرى ادامه يافت. ولى سپاهيان يزيد با اين اعمال ننگين خود كارى از پيش نبرده و متقابلا موجب تقويت عبدالله بن زبير و قيام او گرديدند. سرانجام يزيد در ربيع الاول همان سال به هلاكت رسيد و نيروهاى شامى به شام بازگشت نمودند و عبدالله بن زبير زمام امور حجاز را به دست گرفت.

# روز 26 محرم - سال 146 هجرى قمرى

## شهادت على بن الحسن مثلث در زندان منصور دوانقى.

على فرزند حسن مثلث، فرزند حسن مثنى فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام از عابدان و زاهدان علوى در عصر خويش بود. وى كه به «على الخير» و «على العابد» معروف بود، در عبادت و بندگى، به ويژه در نماز، حالت خشوع و حضور قلب كامل داشت.

روايت شده است: هنگامى كه در راه مكه، در جايى مشغول نماز بود، يك افعى، داخل لباس او شد. اطرافيان، بهت زده بانگ برداشتند كه: اى على، خودت را درياب، افعى در ميان جامه هايت قرا گرفته است.

على اعتنايى به اضطراب و بانگ اطرافيان نداشت و بدون هيچ گونه ترس و واهمه اى به نمازش ادامه داد، تا اين كه افعى بدون زيان رساندن به وى، از جامه اش خارج گرديد.

على بن حسن، بسان ساير بنى الحسن عليه‌السلام مورد خشم منصور دوانقى (دومين خليفه عباسى) قرار گرفت و به دستور وى به شهادت رسيد.

در اواخر حكومت مروانيان، جنبش هاى مردمى بر ضد بنى اميه و حكومت طاغوتى آنان در سراسر جهان اسلام بالا گرفت. در بيشتر اين حركتها، دو گروه بنى عباس و بنى الحسن عليه‌السلام كه هر دو از طايفه بنى هاشم بودند، رهبرى قيام ها را بر عهده داشتند.

سرانجام، حكومت مروانيان سرنگون شد و بنى عباس، قدرت را به دست گرفته و خلافت عباسيان را پايه گذارى كردند و با بنى الحسن عليه‌السلام كه رقيب سياسى آنان بودند، به تدريج بناى بدرفتارى در پيش گرفتند.

بنى الحسن عليه‌السلام از خود واكنش نشان داده و بناى مبارزات خويش را استمرار بخشيدند و به فروپاشى حكومت بنى اميه قانع نشدند بلكه خواستار برگشت حكومت به خاندان خويش بودند. به همين جهت، محمد (معروف به نفس ذكيه) و ابراهيم فرزندان عبدالله بن الحسن مثنى، در مدينه، بصره و برخى از مناطق ديگر اسلامى دست به قيام خونين بر ضد خلفاى عباسى زدند. برادران و عموزادگان آنان و بسيارى از نوادگان امام حسن مجتبى عليه‌السلام همراه آن دو بوده و قيام آن ها را تاييد مى كردند.

ولى در برابر عاملان خليفه در مدينه و بصره، متحمل شكست شده و در اين راه، آن دو و برخى از بنى الحسن عليه‌السلام و بسيارى از ياران آنان جان باختند و ساير مبارزان دستگير و يا به شهرها و مناطق ديگر اسلامى متوارى و پراكنده شدند.

منصور دوانقى، از آن پس نسبت به نوادگان امام حسن عليه‌السلام سخت گيرهاى شديدى اعمال نمود و بسيارى از آنان را دستگير و در سياه چال هاى مخوف زندانى نمود.

منصور در سال 140 قمرى وارد مدينه شد و عبدالله بن الحسن مثنى را دستگير و او را مجبور به آشكار ساختن پنهان گاه فرزندانش محمد و ابراهيم نمود. چون عبدالله بن الحسن مثنى، سرسختى و مقاومت كرد، او را در خانه مروان بن حكم در مدينه زندانى نمود و پس از او، بسيارى از نوادگان امام حسن مجتبى عليه‌السلام را كه مظنون به همكارى و تاييد قيام بودند، جهت تحت فشار دادن آنان براى معرفى محمد و ابراهيم دستگير و زندانى كردند. اسامى برخى از دستگير شدگان عبارت است از: حسن، ابراهيم و ابوبكر (برادران عبدالله بن الحسن مثنى) حسن بن جعفر بن الحسن مثنى، عبدالله، على و عباس (پسران داوود بن الحسن مثنى) ، محمد و اسحاق (پسران ابراهيم بن الحسن مثنى) ، عباس و على عابد (پسران حسن مثلث) و على فرزند محمد نفس ذكيه.

دستگير شدگان به مدت سه سال در مدينه زندانى بودند. در سال 144 قمرى، محمد ديباج (برادر مادرى عبدالله بن الحسن مثنى) را بر آنان افزوده و بر بدنش تازيانه زدند كه لباسش با پوست بدنش درهم آميخت.

در اين سال، همه آنان را در بندهاى آهنين كرده و با وضعيت رقت بارى به سوى عراق حركت دادند. به دستور منصور، آنان را در زندان هاشميه (در حوالى كوفه) در سردابى تاريك زندانى نمودند و بر آنان بسيار سخت گرفتند.

آن سرداب تاريك و مخوف، بلاى جان نوادگان امام حسن عليه‌السلام گرديد، به طورى كه آنان از شدت تاريكى، شب و روز را تشخيص ‍ نمى دادند و اوقات نماز پنج گانه را با تقسيم قرائت قرآن، تعيين مى كردند و يا با ذكر تسبيح و اوراد على عابد، اوقات نماز را به دست مى آوردند. على بن حسن در شكيبايى و بردبارى، مقام تام داشت و براى ساير بنى الحسن عليه‌السلام اسوه و الگو بود. روزى عبدالله بن الحسن مثنى به على بن حسن گفت: اى برادرزاده، ابتلا و گرفتارى ما را مى بينى، آيا از خدا نمى خواهى كه ما را از زندان رهايى بخشد؟

على بن حسن، زمانى دراز پاسخ عمويش را نداد، تا اين كه در وقت مناسب، به وى گفت: اى عمو جان، همانا براى ما در بهشت درجه اى است كه به آن نمى رسيم مگر با تحمل اين بلاها و يا بزرگتر از اين بلاها.

در مقابل براى منصور در جهنم، مرتبه اى است كه به آن نمى رسد مگر آن چه را كه مى بينى و بر ما روا داشته است. اگر مى خواهى بر اين شدايد، صبر كنيم، صبر مى كنيم، زيرا به همين زودى راحت مى شويم چه اين كه مرگ به ما نزديك شده است. و اگر خواسته باشى دعا كنم، دعا مى كنم تا همگى رهايى يابيم، وليكن منصور به آن مرتبه از جهنم نخواهد رسيد.

بنى الحسن عليه‌السلام گفتند: ما تا كنون تحمل كرديم، از اين پس نيز صبر خواهيم كرد. از آن روز، سه روز بيشتر فاصله نشد كه على بن حسن از شدت درد و رنج زندان، جان سپرد و روحش به جنان پرواز كرد.

وى در حالى از دنيا رفت كه سرش بر سجده عبادت بود. على بن حسن، در هنگام شهادتش، چهل و پنج سال سن داشت و داراى پنج پسر و چهار دختر به اين نام ها بود: محمد، عبدالله، عبدالرحمن، حسن، حسين، رقيه، فاطمه، ام كلثوم و ام الحسن. مادر همه آنان، زينب دختر عبدالله بن الحسن مثنى بود.

پنجمين فرزندش حسين، همان شخصيتى است كه دليرانه بر ضد بنى عباس قيام كرد و رهبرى واقعه «فخ» را بر عهده داشت و در ميدان نبرد همانند امام حسين عليه‌السلام مظلومانه به شهادت رسيد و اهل بيتش به اسارت درآمدند. (146)

# روز 27 محرم - سال 215 هجرى قمرى

## لشكر كشى مامون عباسى به سرزمين روم.

مامون براى نبرد با امپراتورى روم شرقى، سپاهى سنگين فراهم آورد و در تاريخ 27 محرم سال 215 قمرى از بغداد عازم سرحدات غربى گرديد. وى از ره موصل، منبج، دابق، و انطاكيه، مصيصه و طرسوس (طرطوس) به پيش ‍ تاخت، تا اين كه وارد سرحدات روم گرديد و با روميان به نبردى سنگين پرداخت و دژهاى مستحكم آنان را در هم كوبيد و برخى از شهرهاى آنان مانند آنكارا (پايتخت فعلى تركيه) را به تصرف خويش درآورد.

وى از آن جا، دسته هايى چند از نيروهاى خود را براى سركوبى شورش ‍ گران داخلى به اطراف فرستاد و پس از اطمينان از عدم حمله متقابل روميان، به سوى دمشق حركت كرد. (147)

مامون در سال بعد با لشكرى سنگين به روميان هجوم آورد و دوازده دژ مستحكم آنان را گشود و بسيارى از مناطق آنان را به تصرف خويش ‍ درآورد. (148)

# روز 28 محرم - سال 220 هجرى قمرى

## ورود امام محمد تقى عليه‌السلام به بغداد بنا به درخواست معتصم عباسى. (149)

امام محمد تقى عليه‌السلام معروف به جوادالاءئمه در 10 رجب و به روايتى در 19 رمضان سال 195 قمرى در مدينه ديده به جهان گشود و جهان هستى را با نور خويش درخشان كرد.

پدرش، حضرت امام رضا عليه‌السلام و مادرش سبيكه عليه‌السلام است كه امام رضا عليه‌السلام وى را «خيزران» ناميده بود. اين بانوى پرهيزكار و زاهد، از اهالى «نوبه» در سرزمين مصر و از خاندان قبطيه (همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) بود.

امام محمد تقى عليه‌السلام كه يگانه فرزند ذكور امام رضا عليه‌السلام است، از دوران طفوليت در مكتب عدالت پرورى و حقيقت جويى پدرش ‍ بهره هاى وافر يافت و از كودكى، جامع تمام فضايل انسانى و اسلامى بود.

پدرش امام رضا عليه‌السلام در سال 200 قمرى، در حالى كه امام محمد تقى عليه‌السلام تنها شش سال بيشتر نداشت، به اجبار و اكراه مامون عباسى عازم خراسان گرديد و فرزند خردسال خويش را در مدينه جانشين خود نمود و همگان را امر به پيروى از او كرد. امام محمد تقى عليه‌السلام در هشت سالگى، پس از شهادت پدر مهربانش به دست مامون عباسى، امامت شيعيان را بر عهده گرفت.

آن حضرت در طول عمر با بركت و كوتاه مدت خويش، دوباره به بغداد مسافرت نمود، كه هر دو بار، مصادف با ماه محرم بود.

بار نخست، بنا به دعوت مامون عباسى (پس از شهادت امام رضا عليه‌السلام در خراسان و بازگشت مامون در بغداد) عازم عراق گرديد و در محرم سال 215 قمرى وارد بغداد شد. در همين هنگام مامون درصدد تجهيز نيروى نظامى عظيم براى نبرد با روميان بر آمده بود. (150)

مامون، هنگامى كه به مقام علمى، حكمت، ادب و فضايل انسانى امام محمد تقى عليه‌السلام آگاهى پيدا كرد، از وى به گرمى استقبال نمود و او را بر سايران، اعم از عباسيان و علويان ترجيح و برترى داد و حتى دختر خود، ام الفضل را به عقد ازدواج آن حضرت درآورد.

عباسيان و درباريان مامون كه از تصميم وى در ازدواج دخترش با امام محمد تقى عليه‌السلام آگاهى يافته بودند. جملگى اقدام به سعايت و ايجاد بدگمانى نموده و مامون را از آينده اين امر برحذر داشتند. آنان به مامون گفتند: پيش از اين، ولايت عهدى را به پدرش على بن موسى عليه‌السلام واگذار كردى و اگر عمرش دوام مى يافت، پس از مرگ تو، خلافت از عباسيان به علويان منتقل مى گرديد. حال كه پدرش از دنيا رفته است و عباسيان از آن دغدغه خاطر رهايى يافته اند، بار ديگر علويان را بر ما مسلط مگردان! و محمد بن على عليه‌السلام را به دامادى خود انتخاب نكن و دامادى ديگر براى خويش برگزين. مامون كه به گفتار بى اساس آنان اعتقادى نداشت و از سوى ديگر آگاهى كامل به كمالات و فضايل انسانى امام جواد عليه‌السلام داشت، در عين مخالفت عباسيان و درباريان خلافت، دختر خود را به عقد آن حضرت درآورد.

وى براى نشان دادن شايستگى آن حضرت، جلسه مناظره علمى تشكيل داد و آن حضرت را با عالم ترين و مشهورترين فقيه درباره عباسيان، يعنى «يحيى بن اكثم» به مناظره و مباحثه علمى وادار كرد و از اين راه، موقعيت علمى و فضيلت علمى و فضيلت هاى ناشناخته آن حضرت را بر همگان اثبات نمود. (151)

مامون در حد مطلوب از آن حضرت تكريم و احترام نمود ولى آن حضرت، تمايلى به زندگى اشرافى و معاشرت با آنان نداشت و به دنبال فرصتى بود كه خود را از آن محيط خارج گرداند.

امام جواد عليه‌السلام به بهانه زيارت خانه خدا از بغداد عازم مكه معظمه گرديد و پس از مراسم حج، به مدينه رفت و در همان جا ماندگار شد.

ام الفضل، همسر امام جواد عليه‌السلام كه در دربار خلافت پرورش يافته و از زندگى اشرافى برخوردار بود، تحمل زندگى زاهدانه و بى آلايش خاندان عصمت و طهارت را نداشت. به همين جهت از آغاز ورود به مدينه منوره، بناى ناسازگارى در پيش گرفت و اصرار به بازگشت به بغداد را مى نمود.

ام الفضل، چند بار در نزد پدرش مامون، از امام جواد شكايت و گلايه نمود كه آن حضرت، توجه چندانى به وى ندارد و به همسران ديگر خود بهاى بيشترى مى دهد. مامون، به اظهار نگرانى و شكوائيه هاى دخترش اعتنايى نمى كرد و وى را توصيه به زندگى مسالمت آميز با همسرش امام جواد عليه‌السلام مى كرد.

مامون تا زنده بود از احترام و تكريم امام جواد عليه‌السلام كوتاهى نكرد و از اين كه آن حضرت، دامادى وى را پذيرفته است، افتخار مى نمود.

سرانجام، مامون در هفدهم رجب سال 218 قمرى در طرطوس شام بدرود حيات گفته و برادرش «معتصم عباسى» جانشين وى گرديد و زمام امور خلافت را بر عهده گرفت. معتصم با اين كه در ظاهر براى امام جواد احترام و اكرام قائل بود. ولى در باطن نسبت به مقام و منزلت آن حضرت و شايستگى وى براى رهبرى مسلمانان، رشك مى برد و درصدد تحقير و نابودى آن حضرت برآمد.

معتصم براى كنترل و مراقبت بيشتر آن حضرت، وى را به بغداد طلبيد. گر چه در ظاهر خواسته اش، صورت دعوت را داشت ولى در حقيقت، آن حضرت را به اكراه و اجبار به بغداد طلبيد و وى را در آن جا تبعيد نمود.

امام محمد تقى عليه‌السلام به ناچار عازم بغداد شد. آن حضرت فرزندش ‍ امام على نقى عليه‌السلام معروف به هادى را در مدينه جانشين خود كرد و به همراه همسرش ام الفضل به بغداد رفت. ورود آن حضرت به بغداد، دو روز مانده به آخر محرم سال 220 قمرى بود. (152)

معتصم در باطن، نسبت به آن حضرت و تمام خاندان عصمت و اهل بيت عليه‌السلام و شيعيان آنان دشمنى داشت و با بهانه هايى، محدوديت هاى تازه اى براى آنان قائل مى شد. امام محمد تقى عليه‌السلام در اين سفر، چند ماهى بيشتر در بغداد زندگى نكرد و سرانجام در آخر ذى قعده همين سال (220) به وسيله زهرى كه همسرش ام الفضل به تحريك برادرش جعفر بن مامون و به دستور عمويش معتصم عباسى به آن حضرت خورانيد، مسموم گرديد و پس از چندى به شهادت رسيد (153) و در مقابر قريش بغداد، در كنار جدش امام موسى كاظم عليه‌السلام كه هم اكنون معروف به كاظمين است، دفع گرديد.

امام جواد عليه‌السلام در ميان دوازده امام معصوم عليهم‌السلام از نظر سنى، زودتر از همه به امامت نايل گرديد و از نظر سال هاى عمر، از همه كم سن تر بود.

آن حضرت در هشت سالگى به امامت رسيد و در 25 سالگى به شهادت نايل آمد.

# روز 30 محرم - سال 189 هجرى قمرى

## كشته شدن جعفر بن يحيى بر مكى به دستور هارون الرشيد. (154)

خالد بن برمك از بزرگ هواداران بنى عباس در ايران بود و در استوارى حكومت عباسيان نقش مهمى بر عهده داشت. منصور دوانقى (دومين خليفه عباسى) وى را امارت موصل و آذربايجان و پسرش يحيى را حكومت ارمينيه (ارمنستان) داد.

مهدى عباسى (سومين خليفه عباسيان) ، يحيى بن خالد را به سرپرستى و تربيت فرزند خود هارون گماشت. يحيى در تربيت و تعليم هارون تلاش ‍ بليغى نمود و او را از هر جهت براى خلافت آماده كرد و آن هنگامى كه هادى عباسى (چهارمين خليفه عباسيان) تصميم گرفت كه به جاى پدرش ‍ هارون، فرزند خود را ولى عهد نمايد و هارون را از ولايت عهدى خلع كند، يحيى، وى را از اين كار بازداشت و به شدت با تصميم وى مخالفت ورزيد.

به همين جهت، به دستور هادى عباسى، زندانى شد و مورد خشم وى قرار گرفت. ولى پس از هلاكت هادى عباسى، برادرش هارون به تخت خلافت تكيه زد و يحيى را از زندان آزاد و مقامش را گرامى داشت و وى را به وزارت خويش منصوب و امور كشور را به وى سپرد.

علاوه بر يحيى، فرزندان او چون جعفر، فضل و محمد نيز همانند پدر در خدمت هارون الرشيد بوده و در استوارى حكومت وى، تلاش هاى وافرى به عمل آوردند.

فضل بن يحيى، برادر رضاعى هارون الرشيد بود. زيرا هر دو از خيزران، مادر هارون شير خورده بودند. (155)

به همين جهت، هارون، يحيى را پدر خطاب مى كرد. هارون به يحيى و فرزندان او مناصب و پست هاى مهم كشورى و دولتى بخشيد. گاهى فضل و جعفر را حكم وزارت مى داد و گاهى جعفر را بر مصر و سپس بر خراسان و پس از آن بر شام، امارت داد.

فضل را حكومت مصر، سپس خراسان و پس از آن براى دفع قيام يحيى بن عبدالله علوى به ديلم و شمال ايران گسيل داشت. هارون در سال 182 قمرى، فرزند خود مامون را پس از امين، ولايت عهد خويش گردانيد و جعفر بن يحيى را براى كفالت وى برگزيد.

به اين ترتيب، برمكيان در تمام اجزاى حكومت هارون الرشيد نقش ‍ حساسى بر عهده داشته و چندين سال خلافت عباسيان را با درايت و مديريت خويش اداره كردند.

اما رقيبان برمكيان در حكومت بنى عباس، مانند فضل بن ربيع كه با وجود تركتازى هاى برمكيان، خود را منفعل و حاشيه نشين مى ديدند، درصدد تضعيف موقعيت آنان برآمدند و با بهانه هايى واقعى يا واهى در نزد هارون، بر ضد آنان سعايت مى كردند و هارون را از افزايش قدرت آنان بيم مى دادند.

از سوى ديگر، فضل بن يحيى كه وزارت هارون را بر عهده داشت، در نهان با علويان و بزرگان آنان ارتباط داشته و براى آنان احترام ويژه اى قائل بود و على رغم درخواست هارون، با آنان بدرفتارى نمى كرد. اين امر بر هارون پوشيده نمى ماند و خبرچينان، او را از اين گونه امور با خبر مى كردند.

به تدريج، هارون نسبت به آنان بدگمان شد و بناى ناسازگارى و شدت عمل در پيش گرفت. هارون در آخر محرم سال 189 (يا 187) قمرى پس از بازگشت از مراسم حج، در شهر «انبار» دستور قتل جعفر بن يحيى را صادر كرد. در پى آن، «مسرور» خادم هارون با گروهى شبانه بر وى حمله آورده و سرش را از بدن جدا كردند.

در همان شب، برادرش فضل بن يحيى را دستگير و به زندان منتقل كردند و پدرشان يحيى بن خالد را در يكى از خانه هاى قصرش محبوس گردانيدند و تمام دارايى ها و بردگان برمكيان را از آنان مصادره نمودند.

هارون از شدت خشم دستور داد، پيكر بى جان جعفر بن يحيى را دو تكه كرده و بر جسر بغداد نصب نمايند. بسيارى از برمكيان و هواداران آنان دستگير و زندانى شده و در زندان ها با آنان بدرفتارى و خشونت كردند.

بدين ترتيب ستاره برمكيان پس از هفده سال و هفت ماه و پانزده روز افول كرد و آنان از اوج قدرت به حضيض ذلت و خوارى مبتلا گرديدند.

سرانجام يحيى بن خالد در سال 190 قمرى در زندان كوفه و پسرش فضل در محرم سال 193 قمرى در زندان رقه با وضعيت رقت بارى وفات يافتند. (156)

در پايان، داستانى را كه مرحوم شيخ عباسى قمى درباره عاقبت برمكيان بيان كرده است، عينا نقل مى نمايم: از محمد بن عبدالرحمن هاشمى منقول است كه گفت: روز عيد قربان بود كه داخل شدم بر مادرم. ديدم زنى با جامه هاى بسيار كهنه نزد او است و تكلم مى كند. مادرم به من گفت: اين زن را مى شناسى؟ گفتم: نه.

گفت: اين «عباده» مادر جعفر برمكى است. پس من رو به جانب «عباده» كردم و با او مقدارى تكلم نمودم و پيوسته از حال او تعجب مى نمودم تا آن كه از او پرسيدم كه اى مادر! از عجايب دنيا چه ديدى؟

گفت: اى پسر جان! روز عيدى چنين روز بر من گذشت در حالى كه چهارصد كنيز به خدمت من ايستاده بودند و من مى گفتم: پسرم جعفر، حق مرا ادا نكرده و بايد كنيزان و خدمت كاران من بيشتر از اينها باشد و امروز هم يك عيد است و بر من مى گذرد كه منتهى آرزوى من دو پوست گوسفند است كه يكى را فرش خود كنم و ديگرى را لحاف خود نمايم.

محمد گفت: من پانصد درهم به او دادم، چنان خوش حال شد كه نزديك بود قالب تهى كند و گاه گاهى «عباده» نزد ما مى آمد تا از دنيا رفت.

بس است از براى عاقل دانا، همين يك حكايت در بى وفايى دنيا. (157)

سال شمار ماه محرم

در اين بخش به رويدادهايى اشاره مى گردد كه وقوع آن ها در ماه محرم، قطعى است ولى تاريخ روز وقوع آن ها نامشخص است. دليل نامشخص ‍ بودن آنها به خاطر اين است كه در منابع تاريخى، آن روزها، مشخص و معين نشده اند و مورخان، تنها به اشاره به ماه و سال وقوع آن ها كرده اند و يا بدين جهت كه نويسنده اين كتاب، با در اختيار داشتن منابع محدود به آن دسترسى پيدا نكرده است. بدين جهت ممكن است در منابع ديگرى در اختيار نويسنده نبوده، روز وقوع آن ها نيز مشخص و معين شده باشد.

به هر تقدير در اين بخش، رويدادهايى كه در ماه محرم واقع شده باشند، به ترتيب سال وقوع، مورد بررسى قرار مى گيرند.

# ماه محرم - سال سوم هجرى قمرى

## وقوع غزوه ذوامر

ذو امر، نام دره اى است در سرزمين حجاز، در راه فيد و مدينه كه در سه منزلى مدينه قرار دارد. چون جنگ مسلمانان با مشركان در اين دره، در كنار دهكده نخيل واقع گرديد، معروف به غزوه ذواءمر شد.

ابن خلدون، تاريخ اين غزوه را ماه محرم مى داند. (158) ولى واقدى آن را در دوازدهم ربيع الاول كه آغاز بيست و پنجمين ماه هجرت بود، ذكر كرده است. (159)

سبب وقوع اين غزوه آن بوده است كه به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر رسيد كه گروهى از قبايل ثعلبه و محارب از طايفه غطفان در «ذواءمر» گرد آمده و مهياى نبرد بر ضد مسلمانان شده اند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در راس يك گروه چهارصد نفرى از مدينه خارج شد و به سوى ذواءمر حركت نمود و عثمان بن عفان را جانشين خويش در مدينه كرد. سپاه اسلام كه به ذواءمر رسيد، منطقه را از وجود دشمن خالى ديد. زيرا دشمنان از حركت سپاه اسلام با خبر شده و از ترس ‍ آنان، از آن محل دور شده و به كوه هاى اطراف پراكنده شدند و از دور مسلمانان را تحت نظر خويش داشتند.

مسلمانان در «ذواءمر» فرود آمده و آن جا را لشكريان خويش قرار دادند. پس از ورود مسلمانان به دره ذواءمر، باران شديدى باريدن گرفت و مسلمانان را بارانى و خيس نمود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه براى قضاى حاجت از لشكرگاه دور شده بود، لباس خود را از تن خارج كرد و پس از فشردن و تميز كردن، آن را بر شاخه درختى آويزان نمود و خود در زير درخت آرميد.

در اين هنگام، يكى از دشمنان به نام «دعثور» كه در كمين مسلمانان بود، فرصت را غنيمت شمرد و با شمشير كشيده بر بالاى سر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر گرديد و به وى گفت: اى محمد، اكنون چه كسى تو را از من حفظ خواهد كرد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خدا

كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تاثير شگفتى در دعثور آورد، به طورى كه از خود بى خود شد و چرخشى زد و به زمين افتاد و شمشير از دستش رها گرديد.

در اين هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شمشيرش را گرفت و بر او حمله ور شد و فرمود: هم اكنون چه كسى تو را از من حفظ خواهد كرد؟ مرد عرب با ترس و لرز پاسخ داد: هيچ كس.

نگاه عاطفه انگيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، وى را تغيير داد و در اين هنگام، شهادتين را بر زبان جارى كرد و در زمره مسلمانان قرار گرفت.

وى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: به خدا سوگند، از اين پس هيچ گروهى را بر ضد تو گرد نياورده و هرگز با تو دشمنى نخواهم كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بامهربانى تمام، شمشيرش را به او پس داد. او، شمشير را گرفت و به راه افتاد. ولى اندكى نرفته بود كه برگشت و گفت: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، تو از من بهترى و به اين شمشير سزاوارترى.

آن گاه به سوى ياران خويش برگشت و پس از تعريف ماجرا، آنان به دين اسلام فرا خواند.

غير از اين مورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نيروهاى دشمن دسترسى پيدا نكرد و بدون مواجه شدن با گروهى، به مدينه برگشت. ولى همين حركت بجا و شايسته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دشمن را خانه نشين كرد و از فكر هجوم به مسلمانان بازداشت.

مدت مسافرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رفت و بازگشت مسلمانان در ين غزوه، يازده روز ادامه يافت. (160)

# ماه محرم - سال ششم هجرى قمرى

## وقوع غزوه بنى لحيان.

واقدى، نويسنده كتاب گرانسنگ «المغازى» گر چه در ابتدا، زمان اين غزوه را اول ربيع الاول سال ششم ذكر كرد، ولى در پايان اين واقعه تاريخى، زمان آن را ماه محرم دانست و گفت: وغاب رسول الله صلى الله عليه و سلم عن المدينة اربع عشرة ليلة، و كان استخلف عن المدينة ابن ام مكتوم و كانت سنة ست فى المحرم. (161)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدت چهارده شب از مدينه دور بود و در اين مدت، «ابن مكتوم» را جانشين خويش در مدينه قرار داد، و اين واقعه در محرم سال ششم واقع شده است.

بن ليحان كه از تيره هاى بنى اسد بودند، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبلغانى را براى ارشاد و تبليغ درخواست نمودند تا با راهنمايى هاى آنان، با اسلام آشنا شده و مسلمانى اختيار نمايند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شش ‍ تن از ياران خويش را به اين ماموريت تبليغى اعزام كرد. آنان عبارت بودند از مرثد غنوى، خالد ليثى، عاصم بن ثابت، خبيب بن عدى، زيد بن دثنه و عبدالله بن طارق.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مرثد را بر آنان امير ساخت و آنان را به توصيه هايى اعزام نمود. آنان، پس از آن كه از مدينه دور شده و به مكانى به نام «رجيع» رسيدند، مشركان خيانت و دشمنى خود را آشكار كرده و قصد جانشان نمودند.

مبلغان اسلامى، آماده دفاع از خود شدند و با دشمن خائن درگير شدند ولى به خاطر كمى افراد، كارى از پيش نبرده و سه تن از آنان به نام هاى: مرثد، خالد و عاصم در اين ميان به شهادت رسيدند و سه تن ديگر، اسير شدند. در ميان راه، يكى از اسيران به نام «عبدالله بن طارق» خود را از بند رهانيد و به نبرد با مشركان پرداخت، ولى مظلومانه به دست دشمن به شهادت رسيد. دو تن از اسيران بازمانده، يعنى خبيب و زيد، هم چنان در بند مشركان بوده تا اين كه به مكه برده شده و به سران قريش مكه تحويل داده شدند. (162)

اين خبر ناگوار، پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان را بسيار نگران كرد و آنان را به عكس العمل به جا و بايسته واداشت.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با تجهيز دويست رزمنده، آماده نبرد با بنى لحيان شد. آن حضرت پس از آمادگى رزمندگان، در ظاهر به سوى شام رهسپار شد و قصد خود را آشكار نساخت، تا اين كه كه به مكانى به نام «بطن غران» رسيد كه در آن حوالى، مبلغان اسلامى به شهادت رسيده بودند. آن حضرت چون به اهالى غران رسيد، نسبت به آنان ترحم كرد و به آنان فرمود: گوارا باد بر شما شهادت!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، با بيان شريف خود اهالى غران را در سوگ عزيزان از دست رفته سهيم دانست و كارى با آنان نداشت. افراد فتنه انگيز بنى لحيان از حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سرزمين خود باخبر شده و از ترس كيفر و تقاص جنايات خويش، به كوه ها و قله ها متوارى شدند.

آن حضرت، يكى دو روز در آن سرزمين به سر برد و بر كسى از دشمنان دست نيافت و براى پيدا كردن آنان، دسته هايى از سربازان اسلام را به اطراف فرستاد ولى آنان نيز به دشمن دست رسى پيدا نكردند.

آن حضرت به سوى سرزمين «عسفان» حركت كرد و از آن جا به «غميم» پيش رفت و بر كسى از مشركان دست نيافت.

آن حضرت، براى حفظ جان دو اسير مسلمان كه در دست قريش مكه اسير بودند، از ادامه مسير، خوددارى كرد و به سوى مدينه بازگشت نمود.

اما همان طورى كه گمان مى رفت، سران قريش به تكاپو افتاده و بر شدت خود نسبت به اسيران مسلمان افزودند و به آنان گفتند: ببينيد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ماه حرام با ما سر جنگ دارد ولى ما با اصحاب او كه در دست ما اسيرند، در ماه حرام تعرضى نداريم. (163)

ولى قرش، پس از پايان ماه محرم، دو اسير خود را به وضع فجيعى به دار كشيده و به شهادت رسانيدند.

# ماه محرم - سال ششم هجرى قمرى

## ازدواج پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ريحانه زيد. (164)

ريحانه دختر زيد بن عمر و بن خناقة بن شمعون بن زيد، از طايفه يهود «بنى نظير» بود كه با مردى از يهود طايفه «بنى قريظه» به نام «حكم» ازدواج كرده بود. طايفه بنى قريظه كه در يكى از محله هاى مدينه ساكن بودند، در هنگام هجوم مشركان و كافران عرب به مدينه و محاصره اين شهر و وقوع جنگ احزاب «خندق»، نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان خيانت ورزيده و با مهاجمان، همنوايى و همكارى كرده بودند. بدين جهت پس از پايان جنگ احزاب، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور نبرد با خائنان و پيمان شكنان بنى قريظه گرديد.

يهوديان پس از مقاومت هاى فراوان و ستيزه جويى هاى بى امان، سر آخر تسليم شدند و همه مردان آنان محكوم به اعدام و فرزندان و زنان آنان اسير و دارايى هاى و املاك آنان به غنيمت مسلمانان در آمد. (165)

از ميان زنان اسير، ريحانه زيد، سهم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد.

آن حضرت، وى را در خانه زنى به نام «ام منذر بنت قيس» ساكن گردانيد و دين اسلام را بر وى عرضه كرد. بنا به روايت ابى بكر بن عبدالله بن اءبى جهم، در آغاز ريحانه از پذيرش دين اسلام، امتناع ورزيد و بر كيش يهوديت اصرار مى نمود ولى پس از آشنايى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهداف دين مقدس اسلام، آمادگى خويش را براى پذيرش اسلام اعلام كرد و مسلمان شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وى را از بند بردگى آزاد نمود و سپس با رضايت و اختيار وى، با او ازدواج كرد و مهريه اى همانند مهريه زنان ديگرش به وى پرداخت نمود.

بنا به روايت طبرى، تاريخ ازدواج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ريحانه، محرم سال ششم هجرى بود. (166) ريحانه از زنان صاحب فضل، ادب و جمال بود و اسلام را به نيكى آموخت و از آن پس تا آخر عمرش در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مكتب رهاى بخش آن حضرت به سر برد.

سرانجام در اواخر سال دهم هجرى پس از بازگشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجة الوداع، در مدينه وفات يافت و در قبرستان بقيع به خاك سپرده شد. (167) مدت زندگانى وى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پنج سال بود و از آن حضرت صاحب فرزندى نگرديد.

# ماه محرم - سال هفتم هجرى قمرى

## دعوت پادشاهان و حاكمان به دين اسلام از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

پس از آن كه در ذى قعده سال ششم هجرى ميان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مشركان مكه در سرزمين حديبيه، صلحى برقرار گرديد و طرفين، متعهد گرديدند كه به يك ديگر و قبايل وابسته، تعرض نكنند، در اين هنگام براى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فرصتى مناسب فراهم گرديد تا به خاطرى آسوده دين اش را به شبه جزيره عربستان گسترش دهد و ديگر ملت ها را از شرك و كفر رهايى بخشد.

در آن زمان، دو حاكميت بزرگ رقيب يك ديگر، در همسايگى عربستان حكومت مى راندند و بسيارى از حكومت هاى داخل عربستان، خاورميانه، شمال آفريقا و جنوب آسيا، مستعمره و يا خراج گذار آن دو و مورد پشتيبانى آنان بودند.

اين دو امپراتورى بزرگ عبارت بودند از: 1 - دولت ساسانيان ايران. 2 - امپراتورى روم شرقى.

سرزمين حجاز (كه جزئى از شبه جزيره عربستان است) ميان اين دو امپراتورى از طريق حكومت هاى محلى وابسته، محصور بود و در حقيقت، منطقه اى بود بى طرف ميان دو ابر قدرت عصر خود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان، پس از دفع كينه ورزى هاى طوايف و قبايل حجاز، به ناچار روزى با اين حكومت ها روبرو مى شدند. بدين جهت، آن حضرت لازم ديد با ارسال نامه هايى براى پادشاهان و حاكمان آن عصر، آنان را به دين اسلام دعوت كند، تا بدون جنگ و خون ريزى، ملت ها هدايت يافته و به دين خدا بگروند و يا حداقل، حجت بر آنان تمام شده باشد.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مشورت با اصحاب و ياران خود، در يكى از روزهاى ماه محرم سال هفتم قمرى براى شش تن از زمامداران جهان نامه اى نوشت و به وسيله شش تن از ياران خود براى آنان ارسال نمود. در اين جا به نامه هاى آن حضرت و نحوه رفتار دريافت كنندگان آن ها به طور گذرا مى پردازيم.

## 1 - نامه به قيصر روم.

در سال 395 ميلادى، تئودور كبير، امپراتور قدرتمند روم، كشور پهناور خويش را ميان دو پسرش تقسيم كرد و از آن پس دو كشور روم غربى و روم شرقى در جغرافياى سياسى جهان نقش بست.

روم غربى در سال 476 ميلادى به دست بربرهاى شمال اروپا منقرض ‍ گرديد ولى روم شرقى كه مركز آن قسطنطنيه (استانبول) بود، علاوه بر اروپاى شرقى و آسياى صغير، مناطق شام، فلسطين و مصر را در تسلط خود داشت و بسيارى از حكومت هاى ديگر مانند حبشه و غسان، خراج گذار و مورد حمايت آن بودند. اين حكومت، عمرى دراز پيدا كرد و از سال 395 ميلادى تا سال 1453 ميلادى، در حدود 1058 سال، تداوم يافت و سرانجام در سال 1453 ميلادى به دست سلطان محمد دوم (خليفه قدرتمند عثمانى) منقرض گرديد.

در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرقل، قيصر روم بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى وى نامه اى به اين شرح نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد بن عبدالله الى هرقل عظيم الروم. سلام على من اتبع الهدى. اما بعد، فانى ادعوك بدعاية الاسلام، اسلم تسلم يؤ تك الله اجرك مرتين. فان توليت فانما عليك اثم الاءريسين. «و يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا، فقولوا اشهدوا باءنا مسلمون» (168) محمد رسول الله.

به نام خداوند بخشاينده مهربان. از محمد فرزند عبدالله به هرقل، بزرگ روم، درود بر پيروان هدايت. من تو را به آيين اسلام دعوت مى كنم. اسلام آور تا در امان باشى، در آن صورت خداوند به تو پاداش مى دهد (پاداش ‍ ايمان آوردن خودت و پاداش ايمان مردم كشورت) ، اگر از آيين اسلام روى گردانى گناه اريسيان (كشاورزان، يا اروپائيان) نيز بر عهده تو است. «اى اهل كتاب، ما شما را به يك اصل مشترك دعوت مى كنيم: غير خدا را نپرستيم، كسى را شريك او قرار ندهيم، برخى از ما برخى ديگر را به خدايى نپذيرد. هرگاه «اى محمد» آنان از آيين حق سر بر تافتند، بگو: گواه باشيد كه ما مسلمانيم. اين نامه با امضاى «محمد رسول الله» پايان پذيرفت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دحيه كلبى را كه پيش از اين به منطقه شام و اطراف آن، رفت و آمدهايى مى كرد و نسبت به آن آشنايى كامل داشت، مامور رساندن نامه به دست قرقل نمود. دحيه كلبى در شهر «حمص» (از شهرهاى شام) به هرقل رسيد و نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به وى تسليم كرد.

قيصر پس از دريافت نامه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، درباره پيامبرى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و راستى ادعايش به تحقيق و تفحص ‍ پرداخت. از بازرگانان حجاز كه به شام سفر كرده بودند، پرسش هايى نمود و با سفير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز گفت و گوهايى به عمل آورد و سرانجام به اين نتيجه رسيد كه اين پيامبر، همان پيامبر موعودى است كه در تورات و انجيل به آمدنش بشارت داده شده است. قيصر، تمايل قلبى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دعوت الهى او پيدا كرده بود ولى به خاطر عكس العمل درباريان و اشراف روم، نمى توانست آن را ابراز كند و دين اسلام را بپذيرد.

به همين جهت، بار ديگر دحيه كلبى را به حضور طلبيد و ضمن احترام و مهان نوازى نسبت به وى، نامه اى براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشت و به وى سپرد تا به دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برساند.

قيصر، دحيه كلبى را با هدايايى به مدينه بازگردانيد و از اين كه نتوانسته بود ايمان و اخلاص خويش را ابراز نمايد و دين اسلام را بپذيرد، بسيار متاسف و نگران بود.

## 2 - نامه به شاهنشاه ايران

شاهنشاه ساسانى ايران، در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خسرو پرويز بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله افسر رشيدى چون «عبدالله بن حذافه سهمى »، نامه اى براى وى نوشت. نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خسرو پرويز، شبيه نامه آن حضرت به قيصر روم بود و آن حضرت، خسرو پرويز و ملت پيرو او را به دين اسلام دعوت كرد.

ولى خسرو پرويز پس از دريافت نامه، آن را به مترجم ويژه خود داد تا براى وى ترجمه كند. مترجم، ابتداى ابتدا نامه را با اين جمله آغاز كرد: نامه اى است از محمد رسول خدا، به كسراى بزرگ ايران. خسرو پرويز اجازه ادامه خواندن را نداد و با عصبانيت و ناراحتى فرياد كشيد: بس است! نامه را از مترجم گرفت و پاره كرد و سفير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به تحقير تمام از قصر بيرون كرد و به مدينه بازگردانيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه از رفتار نابخردانه كسرى با خبر گرديد، در حق وى نفرين كرد و گفت: خدايا رشته سلطنت او را پاره كن، همان طورى كه وى نامه پيامبرت را پاره كرد.

خسرو پرويز پس از آن، نامه اى به عامل خود در يمن نوشت و وى را مامور قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود.

باذان، عامل ساسانيان در يمن بر اساس فرمان خسروپرويز، دو تن از افسران خود را به مدينه فرستاد تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل رسانده و يا زنده دستگيرش كرده و به يمن منتقل نمايند.

دو افسر اعزامى به نام هاى فيروز و خرخسرو، وارد مدينه شده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در راس يك حكومت يافتند. بدين جهت توان انجام هيچ كارى نداشته و تنها پيام خود را به آن حضرت ابلاغ كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنان پذيرايى و مهمان نوازى كرد و پس از آن به آنان فرمود: پروردگارم به من خبر داده است كه شيرويه، پدرش خسرو پرويز را كشت و خود بر تخت سلطنت تكيه زده است. شما به يمن بازگرديد و اين ماجرا را به اطلاع باذان برسانيد و به وى بگوييد كه آيين و قدرت من به آن نقطه اى كه مركب هاى تندرو به آنجا مى رسند، خواهد رسيد. اگر تو اسلام آورى، تو را در اين حكومت كه اكنون در اختيار دارى باقى مى گذارم و تو را بر اقوامت پادشاهى دهم.

ماموران به يمن بازگشته و پيام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حاكم يمن رسانيدند. مدتى نگذشت، خبر رسيد كه شيرويه پدرش را كشت و خود لباس پادشاهى ايران را پوشيد. باذان چون به صدق گفتار و پيش گويى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده بود، مسلمان شد و تابعيت خويش را به اطلاع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسانيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق وعده خويش وى را به حكومت صنعا و ساير مناطق سرزمين يمن، ابقا نمود و براى تعليم و تربيت اسلامى اهالى يمن، مبلغانى را به اين سرزمين اعزام كرد.

## 3 - نامه به مقوقس

واژه «مقوقس» عنوان زمامدارى پادشاهان اسكندريه و سرزمين مصر بود كه در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فردى از آنان به نام «جريح بن مينى» عهده دار اين مقام بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه اى شبيه نامه هاى پادشاهان ديگر براى وى نوشت و به وسيله «حاطب بن ابى بلتعه» براى وى در مصر ارسال كرد.

حاكم مصر، خراج گزار قيصر روم بود و از پشتيبانى او برخوردار بود. مقر حكومت مصر در شهر ساحلى اسكندريه، قرار داشت. حاطب بن ابى بلتعه، نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به دست مقوقس رسانيد.

حاكم مصر پس از دريافت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چندين بار با سفير آن حضرت به گفت و گو نشست و درباره پيامبرى آن حضرت، تحقيق كرد.

وى بدون اينكه اظهار ايمان به اسلام نمايد، نامه مودت بخشى براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشت و همراه تعدادى از بزرگان و هداياى نفيس، براى آن حضرت ارسال كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از دريافت نامه او، فرمود: او از حكومت خود ترسيد و اسلام را نپذيرفت، ولى قدرت و رياست او به زودى نابود خواهد گشت.

لازم به يادآورى است كه از جمله هداياى مقوقس براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، كنيز با فضيلتى به نام «ماريه» بود، كه افتخار همسرى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پيدا كرد و براى آن حضرت، فرزندى به نام «ابراهيم» به دنيا آورد.

## 4 - نامه به نجاشى

واژه «نجاشى» عنوان زمامدارى پادشاهان حبشه در شاخ آفريقا بود كه مورد پشتيبانى امپراتورى روم شرقى قرار داشتند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دو تن از نجاشى هاى حبشه مكاتباتى داشته است. اولين آنها، اصحم بن ابجر بود كه چند نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دريافت كرد و به آن ها پاسخ مثبت داد. وى كسى بود كه مهاجرين مسلمان را به گرمى پذيرفت و آنان را در پناه خود در حبشه ساكن گردانيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همزمان با نامه به پادشاهان كشورها، نامه اى براى وى نوشت و به وسيله «عمرو بن اميه ضمرى» به حبشه ارسال كرد. نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نجاشى، نسبت به نامه هاى ديگر آن حضرت به ساير زمامداران، از انعطاف ويژه اى برخوردار بود و تفاوت آشكارى داشت.

نجاشى پس از دريافت نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، به دست جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام كه در آن زمان در راس مهاجران مسلمان در حبشه مى زيست، مسلمان شد و با احكام نورانى اسلام آشنا گرديد. وى با اين كه مسلمان شده بود، ولى هرگز توفيق زيارت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پيدا نكرد و پس از بازگرداندن محترمانه مسلمانان مهاجر به مدينه، در سال نهم هجرى بدرود حيات گفت. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مرگش ‍ غمگين شد و از مدينه بر بدن او در حبشه نماز خواند.

آن حضرت درباره نجاشى فرمود: امروز، بنده صالح خدا وفات يافت. اما نجاشى ديگرى كه پس از اصحم بن ابجر، به حكومت حبشه رسيد، همانند پادشاهان جبار و ستم كار ساير كشورها، نسبت به دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر بر تافت و با كمال اسائه ادب، نامه آن حضرت را پاره كرد.

## 5 - نامه به حاكم غسانيه

غسانيه، بخشى از سرزمين شام، شامل دمشق، جولان و يرموك بود كه امروزه كشور اردن، بر بخش هايى از آن استيلا دارد و بخش هاى ديگرش ‍ جزء كشور سوريه است. اين سرزمين، از كشورهاى دست نشانده امپراتورى روم شرقى بود و غسانيان كه تيره اى از قبيله ازد قحطانى بودند، بر آن حكومت مى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشابه نامه هايش براى ساير پادشاهان، نامه اى

براى حاكم غسانيه، يعنى «حارث بن ابى شمر» نوشت و او را به اسلام دعوت كرد. حامل نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شخصى به نام «شجاع بن وهب» بود، كه پس از چند روز راه پيمايى، در شهر «بعوظه» بر حاكم غسانيه وارد شد و نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به وى تسليم كرد.

حارث بن ابى شمر كه در آن زمان مشغول استقبال از قيصر روم بود كه براى زيارت بيت المقدس، عازم فلسطين شده بود، در ابتدا نسبت به نامه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عكس العمل منفى از خود بروز داد و با تكبر و غرور گفت: هيچ كس نمى تواند قدرت را از من سلب كند. من بايد اين پيامبر نوظهور را دستگير كنم! اما پس از مكاتبه با امپراتورى روم و توصيه امپراتورى به وى درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از تندروى خويش ‍ دست برداشت و با سفير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نيكويى رفتار كرد. وى سرانجام خلعتى به سفير بخشيد و وى را با احترام به مدينه بازگردانيد و به وى گفت: سلام مرا به پيامبر برسان و بگو من از پيروان واقعى او هستم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از باخبر شدن از ماجراى حارث بن ابى شمر، به پاسخ ديپلماسى وى وقعى نگذاشت و فرمود: در آينده نزديك، رشته قدرت او از هم خواهد گسست.

## 6 - نامه به حاكم يمامه

سرزمين «يمامه» ميان نجد و بحرين قرار دارد و در عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، شخصى به نام هوذة بن على حنفى بر اين منطقه حكومت مى كرد. وى نيز خراج گزار و مورد پشتيبانى قيصر روم بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه اى براى وى نوشت و او را به اسلام دعوت كرد. حامل نامه آن حضرت، شخصى به نام «سليط بن عمرو» از مهاجران مسلمان مكه به حبشه بود كه با آداب و رسوم مسيحيان آشنايى داشت.

حاكم يمامه پس از دريافت نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره آن به بحث و بررسى پرداخت. در آن روزگار يكى از اسقف هاى بزرگ روم وارد يمامه شده و مورد استقبال حاكم اين سرزمين قرار گرفته بود.

هوذة بن على با اسقف بزرگ روم درباره دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت و گو و مشورت كرد. اسقف پس از آشنايى با نشانه ها و چگونگى رفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مردم، به دست آورد كه او همان پيامبر موعود است كه تورات و انجيل خبرش را پيش از اين داده بودند. به همين جهت هوذة بن على پيشنهاد كرد براى حفظ رياست خود، اين دين را بپذيرد. حاكم يمامه، سفارش را پذيرفت و طى نامه اى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: من حاضرم از آيين تو پيروى كنم، مشروط بر اين كه در برخى از مقامات بزرگ مرا شريك سازى حاكم يمامه، علاوه بر نامه فوق، هياتى به سرپرستى «مجاعه بن مراره» را نيز عازم مدينه كرد تا پيام وى را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسانند. وى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيام داد كه اگر زعامت و رهبرى اين دين، پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دست او باشد، حاضر است دين اسلام را بپذيرد و آن را ترويج كند و در غير اين صورت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از در جنگ وارد خواهد شد. نمايندگان وى وارد مدينه شده و پيام وى را ابلاغ كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ وى فرمود: اگر ايمان او مشروط است، او شايستگى حكومت و خلافت را ندارد و خدا مرا از شر او حفظ خواهد كرد.

اما هياتى كه حامل پيام امير يمامه بودند، پس از حضور در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همگى بدون هيچ قيد. شرطى، ايمان آورده و مسلمان شدند.

لازم به يادآورى است: علاوه بر نامه هايى كه در اين جا به آن ها اشاره كرديم، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نامه هاى ديگرى در زمان هاى ديگر براى سران كشورها و يا بزرگان قوم و قبيله ها فرستاد كه مورخان اسلامى، تا كنون تعداد 316 نامه آن حضرت را گرد آورى كرده اند، كه همه آنها براى دعوت به خداپرستى و دورى از شرك و كفر و زدودن خرافات و عقايد باطل از اذهان مردم بوده است. (169)

# ماه محرم - سال 14 هجرى قمرى

## در گذشت ابوقحافه در مكه

عثمان بن عامر تميمى معروف به ابوقحافه، پدر نخستين خليفه مسلمين ابوبكر بن ابى قحافه، از مشركان مكه بود. كه على رغم اسلام آوردن فرزندش ابوبكر، بر كفر خود باقى بود. تا اين كه در فتح مكه به دست پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در رمضان سال هشتم قمرى، او نيز بسان ساير اهالى مكه مسلمان شد و تا آخر عمر در آن باقى ماند. (170)

وى در 77 سالگى پس از شش ماه و چند روز از وفات فرزندش ابى بكر، در مكه معظمه بدرود حيات گفت (171) و در همين شهر به خاك سپرده شد.

# ماه محرم - سال 16 هجرى قمرى

## درگذشت ماريه قبطيه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه. (172)

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال هفتم قمرى، براى جهانى كردن دعوت اسلامى، پيك هايى به كشورهاى نزديك عربستان فرستاد و زمامداران آن ها را به دين اسلام دعوت كرد. يكى از دعوت شدگان به اسلام، حاكم سرزمين مصر، «مقوقس» بود كه در كيش مسيحيت و مورد پشتيبانى امپراتورى روم قرار داشت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى وى، نامه اى نوشت و به وسيله «حاطب بن ابى بلتعه» ارسال نمود. مقوقس پس از دريافت نامه و پيام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تفحص و بررسى درباره چگونگى آن حضرت و آشنايى با شخصيت آن حضرت از طريق گفت و گو با حاطب، پيام متقابلى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارسال نمود.

وى گرچه به صورت آشكار مسلمان نشد و اظهار ايمان نكرد ولى در باطن، علاقه وافرى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيدا كرد و ضمن پاسخ مؤ دبانه و مودت بخش، هدايايى براى آن حضرت ارسال كرد. (173)

هداياى مقوقس، بسيار نفيس و ارزشمند بود. از جمله آنها سه برده به نامهاى: ماريه، خواهرش سيرين، و برادرشان «مايور» بود.

حاطب بن ابى بلعته پس از تحويل گرفتن هدايا به سوى مدينه حركت نمود و در ميان راه، دين اسلام را پذيرفته و به مسلمانى درآمدند، ولى برادرشان «مايور» بر كيش خود باقى ماند، تا اين كه در مدينه به دست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمان شد. (174)

ماريه، از زنان فاضل و داراى كمال و جمال در ميان زنان عصر خود بود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ماريه را به همسرى خويش انتخاب نمود و سيرين را به حسان بن ثابت بخشيد.

ماريه، پس از افتخار همسرى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكانى به نام «عاليه» در حاشيه شهر مدينه كه به «مشربه ام ابراهيم» معروف شده بود، ساكن گرديد.

در ذى حجه سال هشتم هجرى، فرزندى از وى متولد گرديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را ابراهيم، نام نهاد. ابراهيم، تنها فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از زنانى بود كه پس از خديجه كبرى عليها‌السلام افتخار همسرى آن حضرت را پيدا كرده بودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غير از ابراهيم كه از ماريه متولد گرديده بود، از هيچ همسر ديگرى صاحب فرزند نشد، جز خديجه كبرى عليها‌السلام كه براى آن حضرت پنج (يا شش) فرزند آورد كه معروف ترين و بهترين آنها، فاطمه زهرا عليها‌السلام است. ابراهيم پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه محبوب قلب مبارك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان بود، عمرى درازى پيدا نكرد و در 18 ماهگى به رحمت ايزدى پيوست و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسلمانان را در مرگ خود غمگين و سوگوار نمود.

ماريه قبطيه در هنگام رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بود و پس از رحلت آن حضرت، ابتدا ابوبكر و سپس عمر بن خطاب، متولى هزينه زندگى او بودند. اين زن فاضل و متدين در محرم سال 16 هجرى قمرى در مدينه وفات يافت. مردم مدينه از وى، تشييع بايسته و شايسته اى به عمل آورده و او را در قبرستان بقيع دفن نمودند.

ماريه از پدرى قبطى به نام شمعون و مادرى رومى در روستاى «حفن» از دهستان «انصنا» در سرزمين مصر ديده به جهان گشوده بود.

امام حسن مجتبى عليه‌السلام پس از صلح با معاويه، هنگامى كه با خبر گرديد كه ماريه، از روستاى حفن در مصر بود، از معاويه درخواست كرد كه به احترام اين همسر گرانمايه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خراج و ماليات زمين هاى اهالى حفن را به آنان ببخشد. و معاويه نيز به توصيه امام حسن مجتبى عليه‌السلام را پذيرفت و خراج اهالى حفن را ملغى اعلام كرد. (175)

در پايان، به ياداشت هاى يكى از زايران خانه خدا درباره مسجد و مشربه «ام ابراهيم» كه در يكى از روزنامه هاى نوشته شده است، توجه نماييد:

مشربه ام ابراهيم و مسجد ماريه قبطيه در كنار هم قرار دارند، و اين نزديكى، برخى از افراد را دچار ترديد نموده است و بعضا مكان آن را جابجا معرفى و همه را به نام مشربه ابراهيم خطاب مى كنند. اگر ما مشربه را كلا به منطقه اى اطلاق كنيم كه هم مسجد ماريه قبطيه در آن واقع است و هم قبرستانى كه روايت شده است نجمه مادر امام رضا عليه‌السلام در آن جا مدفون است، مساجدى هم قرار دارد كه امروز مخروبه شده است و تنها يك چهار ديوارى و محرابى گلى از آن باقى است كه متاسفانه محل جمع آورى كارتن خالى و زباله شده است.

اين چهار ديوارى بدون سقف، تنها به همت مردم به خصوص شيعيان منطقه و ظاهرا شبانه زنده نگه داشته شده، در حالى كه چند بار از طرف مامورين شهر به ويرانه تبديل شده است.

دقيقا اين مكان را بايد مولد ابراهيم فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار دهيم. زيرا پس از رحلت حضرت خديجه عليها‌السلام، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند همسر اختيار كرده بودند كه يكى از آنها كنيزى رومى بود به نام «ماريه قبطيه» كه زنان عرب بر او رشك مى بردند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مجبور شدند تا براى كمك به ماريه قبطيه، خانه اى در خارج شهر مدينه برايش احداث كنند. اين مكان بعدها به خاطر تردد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نمازگزاردن ايشان، از سوى مسلمانان صدر اسلام به مسجد تبديل شده و هنوز هم با همت مردم مانده است. پس نبايد مشربه ابراهيم را الزاما همان قبرستان بدانيم. (176)

# ماه محرم - سال 20 هجرى قمرى

## تدوين نخستين ديوان حكومتى به دستور عمر بن خطاب. (177)

پس از آنكه مسلمانان در دهه اول پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فتوحات متعددى به دست آوردند و مناطق وسيعى از شام، مصر، ايران و عراق را تصرف و بر مجموعه سرزمين پهناور جزيرة العرب افزودند، اموال و ثروت هاى فراوانى از سوى فرماندهان فاتح و كارگزاران حكومتى به سوى مدينه، مقر حكومت عمر بن خطاب دومين خليفه مسلمانان، سرازير شد. عمر براى مصرف آن ها و نحوه تقسيم ميان مردم با برخى از صحابه مشورت كرد. پيشنهادهاى گوناگون صحابه در اصل بيت المال و يا نحوه توزيع و تقسيم آن در منابع تاريخى نقل شده است و از بازگو كردن همه آنها در اين جا معذوريم و تنها پيشنهاد چند نفر را نقل مى كنيم:

1 - جبير بن حويرث روايت كرده است: على بن ابى طالب عليه‌السلام به عمر پيشنهاد كرد كه تمام دارايى هايى كه در نزدت گردآورى شده اند، در هر سال ميان مردم تقسيم كن و چيزى را (بى جهت) نگه ندار.

2 - عثمان بن عفان به عمر گفت: اموال فراوانى را مى بينم گردآورى شده است. اگر آن ها را حساب و كتاب نكنى معلوم نشود چه كسى از آن بهره برده است و چه كسى محروم مانده است، اين موضوع در ميان مردم منتشر مى شود (و باعث بدگمانى آنان مى گردد) .

3 - وليد بن هشام به عمر بن خطاب گفت: هنگامى كه من به شام مسافرت كردم، پادشاهان آن جا را ديدم كه ديوانى براى محاسبات تشكيل داده و سربازگيرى و تشكيل قشون مى دادند. پس تو نيز ديوانى فراهم كن و ارتشى براى مسلمانان، تشكيل بده، عمر بن خطاب پس از مشورت ها، و تصميم به تشكيل ديوان (دفتر محاسبات مالى) گرفت و عقيل بن ابى طالب، مخرمة بن نوفل و جبير بن مطعم را مامور تشكيل دفتر خانه و سرشمارى مسلمانان كرد. (178)

پس از آن، بيت المال را به طور غير مساوى و نابرابر در ميان صحابه و مسلمانان تقسيم و توزيع كرد.

وى، مبناى تفاضل بيت المال را نزديكى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضور در جنگ بدر قرار داد. بالاترين رقم را به عائشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختصاص داد كه مقرى سالانه اش 12000 دينار بود ولى براى ساير همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 10000 دينار قرار داد.

براى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام و ساير بنى هاشم كه در جنگ بدر حضور داشتند، هر كدام 5000 دينار و براى سايرين به واسطه مراتب قرابت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ابوبكر و خودش، مقررى هاى گوناگونى وضع نمود. از جمله براى فرزندان مجاهدانى كه در بدر و احد شركت داشتند، هر كدام 2000 دينار در نظر گرفت، جز براى امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام كه براى آن دو بخاطر قرابت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر كدام 5000 دينار مقرر نمود. شيوه تقسيم بيت المال از سوى عمر بن خطاب، بر خلاف شيوه ابوبكر بود. زيرا ابوبكر، بيت المال را به صورت مساوى تقسيم مى نمود. (179)

# ماه محرم - سال 39 هجرى قمرى

## اعزام حارث بن مره براى نبرد با اهالى سند از سوى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام.

سپاهيان مسلمان در زمان عمر و عثمان با فتح جنوب، مركز و شرق ايران به مرزهاى هندوستان رسيده و در آن جا متوقف شدند. با اين كه برخى از فرماندهان و عاملان خليفه، مانند عبدالله بن عامر تمايل زيادى به نبرد و فتوحات تازه داشتند، ولى به علل از خليفه، اجازه عمليات جديدى را به دست نياوردند.

اما در عصر خلافت امام على بن ابى طالب عليه‌السلام، به خاطر وقوع جنگ هاى داخلى ميان مسلمانان، مانند جنگ جمل و جنگ صفين، دشمنان خارجى فرصت را غنيمت شمرده و در صدد هجوم به مرزهاى اسلام برآمدند. شايد يكى از علت هاى مهم پايان دادن به جنگ صفين از سوى امام اميرمومنان عليه‌السلام توجه به همين مسئله بود.

به هر حال، در سر حدات شرقى خلافت اسلامى، مزاحمت هايى از سوى هندى ها براى مسلمانان و يا مناطق فتح شده به وجود آمده بود.

در اواخر سال 38 هجرى قمرى، حارث بن مره عبدى كه يكى از فرماندهان سپاه امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بود به آن حضرت، پيشنهاد دفع شراره اى دشمن و نبرد با مشركان و كافران هندوستان را داد و خود را براى اين امر مهم داوطلب كرد.

حضرت على عليه‌السلام، پيشنهاد وى را پذيرفت و در محرم سال 39 قمرى وى را در راس سپاهى از مجاهدان مسلمان به سوى شرق ايران اعزام كرد.

حارث بن مره پس از عبور از ايران به مرز هندوستان رسيد و به ولايت «سند» كه در غرب هندوستان قرار داشت، هجوم آورد و پيروزى هايى به دست آورد و مردم آن سامان را براى نخستين بار به دين حيات بخش اسلام دعوت كرد و آنان را با قران و معارف اسلام آشنا نمود.

وى در نبردهاى آغازين، دلاوريهاى زيادى از خود نشان داد و غنيمت هاى فراوان و اسيران زيادى به چنگ آورد. به طورى كه در يك روز، هزار نفر از اسيران را ميان سپاهيان خود تقسيم كرد. (180)

وى در همان مناطق ماندگار شد تا اين كه در سال 42، در عصر حكومت معاوية بن ابى سفيان، در نبردى كه ميان مسلمانان و مشركان در سرزمين «قيقان» به وقوع پيوست، متحمل شكست سنگينى شد و جز اندكى از سپاهيانش بقيه در آن نبرد كشته شدند. (181)

اما پس از آن ماجرا، سپاهيان مسلمان فتوحات تازه اى در سرزمين هندوستان به دست آوردند. به ويژه از دلاورى ها و مديريت رزمى و ادارى محمد بن قاسم در غرب و شمال هندوستان، توصيف و تعريف هاى فراوانى شده است.

# ماه محرم - سال 65 هجرى قمرى

## آغاز خلافت مروان بن حكم در شام.

پس از انصراف معاوية بن يزيد از خلافت و اعلان ناحق بودن حكومت بنى اميه بر مسلمانان و لزوم بازگشت امر خلافت به مجراى واقعى خويش، خلافت مسلمانان، بى خليفه ماند و اصرار و تاكيد سران بنى اميه و درباريان شام، در تصميم معاويه كه پس از هلاكت پدرش يزيد بن معاويه، تنها چهل روز به روايتى دو ماه بر تخت خلافت نشسته بود و از آن پس خود را كنار كشيد، تاثيرى نداشت.

به همين جهت در امر حكومت، فروپاشى و از هم پاشيدگى عارض گرديد. در شام و نواحى آن، عاملان و حاكمان محلى اعلان خود مختارى كرده و هر كدام منطقه اى را در استيلاى شخصى خويش قرار دادند.

عبدالله بن زبير كه از اوائل حكومت يزيد بن معاويه در سال 60 قمرى به مكه كوچ كرده بود و پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام زمينه را براى رهبرى خويش در قيام بر ضد بنى اميه، مناسب ديده بود، از ضعف حكومت بنى اميه و از هم پاشيدگى آن سود جسته و قيامش را در مكه فراگير كرد و علاوه بر تصرف اين شهر مقدس، تمامى نواحى حجاز، يمن و عراق را نيز در تصرف خود درآورد.

قدرت وى در يك مقطع چنان فراگير شده بود كه حتى برخى از عاملان نواحى شام و مصر نيز به او گرايش پيدا كرده و نامش را در خطبه هاى خويش مى آوردند.

مروان بن حكم كه از صاحبان نفوذان بنى اميه و شيخ آنان در شام بود، خود را آماده مى كرد تا با عبدالله بن زبير بيعت كند و پايان رسمى خلافت امويان را اعلان نمايد. ولى عبيدالله بن زياد كه آن هنگام در شام زندگى مى كرد و هم چنين عمر بن سعيد بن عاص معروف به اشدق، مروان را براى تصاحب تخت خلافت وسوسه كرده و وى را براى پذيرش حكومت و خلافت، تطميع نمودند و به او قول دادند كه در اين امر، وى را از هر جهت كمك كنند. مروان بن حكم كه از سنين جوانى، خواب خلافت را مى ديد و حكومت بر مردم را در سر مى پرورانيد، در اين اواخر عمر، زمينه را براى خود نمايى خويش آماده ديد و سرانجام خود را خليفه مسلمانان ناميد و از مردم اردن و سپس از ساير مناطق شام براى خويش بيعت گرفت.

اين واقعه در محرم سال 65 قمرى در شام واقع گرديد. ضحاك بن قيس كه از عاملان و فرماندهان معاويه و فرزندش يزيد و از جنايتكاران عصر خود بود، در آن هنگام مصلحت خويش را در آن ديد كه به عبدالله بن زبير بپيوندد و از اين طريق چند صباحى ديگر به جنايت هاى خويش ادامه دهد. به همين جهت، پس از اعلام خلافت مروان بن حكم، ميان مروان و ضحاك، اختلاف و درگيرى بالا گرفت و به نبرد خونينى تبديل شد و در اين نبرد، ضحاك بن قيس پس از يك عمر جنايت و خدمت به حاكمان جنايت كار بنى اميه، سرانجام به دست سپاهيان بنى اميه به هلاكت رسيد. هم چنين در اين نبرد هشتاد تن از اشراف شام كشته شدند. پس از شكست ضحاك بن قيس، زمينه براى تقويت حكومت مروان فراهم گرديد و عاملان شام، مصر و نواحى ديگر، به تدريج به سوى او تمايل پيدا كرده و اعلام حمايت كردند.

بدين ترتيب حكومت بنى اميه از تيره سفيانيان به تيره مروانيان منتقل گرديد. گرچه مروان، چهارمين حاكم سلسله بنى اميه است، ولى از سوى ديگر بنيان گذار حكومت مروانى است كه اعقاب او تا سال 132 قمرى بر مسند حكومت باقى بودند.

حكومت مروان، كوتاه مدت و تنها از محرم سال 65 تا رمضان همان سال و بنا به روايت ابن خلدون از ذى قعده سال 64 تا رمضان سال 65 قمرى بر اين مسند باقى بود و در رمضان سال 65 قمرى به هلاكت رسيد و خلافت به فرزندش عبدالملك منتقل گرديد. (182)

# ماه محرم - سال 82 هجرى قمرى

## نبرد عبدالرحمن بن اشعث با حجاج بن يوسف ثقفى در كوفه. (183)

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قيس، از فرماندهان و سرداران سپاه حجاج بن يوسف ثقفى بود، ولى آن دو، در باطن نسبت به يكديگر دشمنى و تنفر داشتند.

در ولايت سجستان و حوالى آن گاه بى گاه، اهالى منطقه و سردمداران آنان از پيروى حاكمان خليفه سر بر تافته و از دادن ماليات و جزيه امتناع مى كردند و حتى گاهى اقدام به ياغى گرى و تعدى و تجاوز به ديگران مى نمودند.

حجاج كه در آن عصر از سوى خليفه اموى، حاكم على الاطلاق جنوب عراق و ايران بود، براى خاموش كردن مخالفت ها و سرپيچى هاى اهالى سجستان (كه در شرق ايران قرار داشت) عبدالرحمن بن اشعث را در راس ‍ سپاهى به اين منطقه اعزام داشت.

عبدالرحمن پس از ورود به سجستان، نيروهاى مسلمان را متمركز كرد و ياغيان و مخالفان حكومت را سركوب نمود و آنان را به اشد مجازات كيفر كرد.

وى، مناطقى را كه مخالفان در اختيار خود گرفته بودند، به تدريج آزاد كرد و در تصرف خويش درآورد. مخالفان و شكست خوردگان به ناچار عقب نشينى كرده و به سرزمين «رتبيل» روانه شدند و در پناه حاكم رتبيل قرار گرفتند.

حاكم رتبيل كه هجوم سپاهيان مسلمان به سرزمين خويش را احساس كرده بود، پيش دستى كرد و براى باز نگه داشتن آنان، اقدام به پرداخت خراج و ماليات عقب افتاده خويش نمود، تا از اين طريق اعلام وفادارى به حكومت مركزى كرده باشد. ولى عبدالرحمن به آن مقدار قانع نشد و به حركت نظامى خويش ادامه داد تا سرزمين رتبيل را نيز اندك اندك تصاحب كرد.

سپاهيان عبدالرحمن در اين مدت غنايم فراوانى به چنگ آوردند و با مشورت عبدالرحمن، مدتى را براى استراحت و آسايش خويش در نظر گرفته و در آن مدت، اقدام به هيچ گونه جنگى نكردند.

اين خبر، به حجاج رسيد و حجاج از اين تصميم عبدالرحمن و سپاهيانش ‍ ناراحت و عصبانى شد. وى براى عبدالرحمن نامه اى نوشت و ضمن توبيخ و سرزنش او، فرمان داد كه به پيش روى خود ادامه داده و حصارها و دژهاى شهرها را ويران سازند، جنگ آوران دشمن را نابود و زنان و فرزندانشان را اسير و اموالشان را به غنيمت گيرند. عبدالرحمن پس از دريافت نامه حجاج، در آن انديشه و در پاسخ او نامه اى نوشت و از ادامه نبرد و جنگ غير مسلمان، عذر خواهى كرد و آن را براى استراحت سپاهيان خويش، به سال ديگر محول نمود.

ولى حجاج دست بردار نبود و ضمن نامه اى ديگر به عبدالرحمن، دستور پيش روى داد و به گوش زد كه در صورت مخالفت او، برادرش اسحاق بن محمد بن اشعث فرماندهى سپاه را بر عهده خواهد گرفت.

عبدالرحمن كه ميان دو راه مانده بود، يا به دستور حجاج جنگ را بايد ادامه مى داد و يا فرماندهى را به برادرش مى سپرد، بار بزرگان و فرماندهان سپاه خويش مشورت كرد. سپاهيان او همگى با ادامه جنگ مخالفت ورزيدند و در عين حال، از فرماندهان حجاج سر بر تافته و به عبدالرحمن اعلان وفادارى كردند. از آن پس، جنبشى در ميان سپاهيان عبدالرحمن بر ضد حجاج به وجود آمد و سرانجام سپاهيان عبدالرحمن، با وى بيعت كرده و براى نبرد با حجاج آماده گرديدند.

عبدالرحمن كه خود حاكم مستقل مى دانست، با خان رتبيل مصالحه كرد و از كمك هاى او بهره مند شد و سپاهيان خود را آرايش داد و به سرزمين هايى كه در تحت اختيار او بودند، عاملانى منصوب و براى نبرد با حجاج به حركت درآورد. وى از شرق و تا جنوب غربى ايران را در تصرف خود درآورد و به سوى عراق حركت كرد، ولى در «شوشتر» كه در جنوب غربى ايران است، با سپاه حجاج روبرو گرديد و نبردى ميان دو سپاه آغاز شد و نتيجه آن، پيروزى عبدالرحمن بر سپاهيان حجاج و عقب نشينى آنان به سوى بصره بود.

عبدالرحمن، پس از تصرف كامل استان خوزستان به سوى بصره در جنوب عراق هجوم آورد و اين شهر را نيز در تصرف خود درآورد. اهالى بصره كه از سخت گيرى و بدرفتارى هاى حجاج به تنگ آمده بودند، از عبدالرحمن استقبال كرده و به آسانى با او بيعت نمودند. سپاهيان عبدالرحمن كه خود را قوى و نيرومند يافته بودند، از آن پس علاوه بر خلع حجاج، خواهان خلع عبدالملك بن مروان (خليفه مروانى وقت) شدند.

اين خواسته و شعار آنان، بسيارى از مخالفان بنى اميه، از جمله هواداران اهل بيت عليه‌السلام و شيعيان را به اين جنبش جذب نمود.

با اين كه خانواده عبدالرحمن پيش از اين در دشمنى با خاندان ولايت كوتاهى نكرده بودند و جنايت پدرش محمد بن اشعث در واقعه كربلا و شهادت مسلم بن عقيل عليه‌السلام در كوفه، پدر بزرگش اشعث بن قيس در ايجاد نفاق و دو دستگى در سپاهيان حضرت على عليه‌السلام و تحريك ابن ملجم در شهادت امام على عليه‌السلام، و جنايت عمه اش جعده بنت اشعث در مسموميت و شهادت امام حسن مجتبى عليه‌السلام بر شيعيان نبود، با اين حال براى مبارزه با ام الفساد و فتنه عالم اسلام، يعنى خلافت بن اميه، با عبدالرحمن هم دست شده و وى را در اين مبارزه، يارى و تقويت نمودند.

عبدالرحمن با قدرت و توانمندى بيشتر به سوى كوفه هجوم آورد و پس از نبردى سنگين اين شهر بزرگ را نيز از دست حجاج بيرون آورد.

مهمترين درگيرى هاى عبدالرحمن با سپاهيان حجاج در شهرهاى بصره و كوفه بود كه در محرم سال 82 قمرى به وقوع پيوست و اين دو شهر بزرگ را براى مدتى از چنگ حجاج ربود. خليفه وقت، عبدالملك بن مروان كه خطر عبدالرحمن را، جدى يافته بود، سپاهى به فرماندهى پسرش عبدالله و برادرش محمد از شام به كمك حجاج به عراق فرستاد.

عبدالملك، از طريق برادر و پسرش به عبدالرحمن پيام داد كه در صورت پايان دادن غائله و تسليم شدن در برابر خليفه، وى حجاج را از حكومت عراق خلع كرده و عبدالرحمن را جانشين وى مى نمايد و علاوه بر عراق، حكومت ايران و شرق عالم اسلام را نيز به عبدالرحمن واگذار خواهد كرد.

عبدالرحمن كه گمان مى كرد، پيشنهاد عبدالملك خدعه اى بيش نيست و تسليم شدن در برابر خليفه، موجب اختلاف و پراكندگى سپاه او مى گردد و در نتيجه، قدرت خليفه بر او فزونى يافته و وى را نابود خواهد ساخت، از پذيرش پيشنهاد او امتناع ورزيد.

از طرف ديگر، حجاج نيز كه از پيشنهاد عبدالملك به عبدالرحمن با خبر شده بود، تلاش زيادى در شعله ور كردن جنگ و ادامه نبرد طرفين مى نمود تا مصالحه اى صورت نگيرد. مذاكره ميان طرفين به نتيجه مطلوبى نرسيد و تصميم بر ادامه نبرد تا پيروزى يك طرف گرفته شد.

سرانجام سپاهيان عبدالرحمن از يك سو و سپاهيان حجاج و عبدالملك از سوى ديگر در خارج شهر كوفه، در مكانى به نام «دير الجماجم» با هم درگير شدند و نبرد خونينى ميان دو سپاه به وجود آمد.

جنگ آنان، بسيار سنگين و سخت بود و به مدت يك صد روز ادامه يافت و از طرفين، تعداد بى شمارى كشته، زخمى و اسير گرديدند، ولى سرانجام سپاهيان عبدالرحمن به تدريج ناتوان و زمين گير شده و شكست را پذيرا شدند. سپاهيان عبدالرحمن به ناچار به كوفه عقب نشينى كردند. در آن جا نيز تاب مقاومت نياورده و اين شهر را از دست دادند.

سپاهيان عبدالرحمن در برابر فرماندهان و عاملان حجاج، تاب مقاومت نيافته و شهرهاى تحت تصرف خويش را يكى پس از ديگرى از دست داده و به تدريج پراكنده شدند. عبدالرحمن به سجستان بازگشت نمود و پس از مقدارى درگيرى در حوالى خراسان و سجستان، دوباره به سرزمين «رتبيل» بازگشت و در پناه حاكم آن قرار گرفت. ولى حجاج وى را تعقيب مى كرد و از حاكم رتبيل، خواسته بود كه وى را تحويل دهد. حاكم رتبيل از اين امر امتناع مى كرد، تا اين كه حجاج به وى وعده داد كه در صورت تحويل دادن عبدالرحمن، وى خراج هفت سال رتبيل را از او گذشت مى كند او را بر حاكميت سرزمين رتبيل، ابقا كرده و از او پشتيبانى خواهد كرد. در اين هنگام، حاكم رتبيل، خواسته حجاج را پذيرفت و به نيرنگ وى جامه عمل پوشانيد. وى در يك اقدام ناجوانمردانه، عبدالرحمن را كشت و سرش را براى حجاج فرستاد و اطرافيان وى را در بند نموده و به نزد عمارة بن تميم لخمى، عامل حجاج در سجستان فرستاد.

بدين ترتيب، جنبشى كه مى رفت ريشه ستم و تجاوزكارى هاى حجاج را بسوزاند و دست امويان و عاملان نااهل آنان را از ايران و عراق كوتاه گرداند، به خاموشى گراييد و به فراموشى سپرده شد. تاوان سنگين جنبش ‍ عبدالرحمن را مردم مظلوم كوفه پس دادند. به فرمان حجاج، بسيارى از انقلابيون كوفه و طرفداران جنبش ضد اموى در عراق، از جمله كميل بن زياد، سعيد بن جبير و محمد بن ابى وقاص دستگير و پس از شكنجه هاى طاقت فرسا، اعدام شدند و تعداد بى شمارى از آنان در زندان بى سرپناه زندانى و تحت شديدترين شكنجه ها و آزارها قرار گرفتند.

حجاج، بيش ترين فشار را بر مردم كوفه تحميل كرد و شاميان و نظاميان اعزامى خليفه را در خانه هاى كوفيان ساكن گردانيد و زندگى را بر كامشان تلخ نمود. (184)

# ماه محرم - سال 127 هجرى قمرى

## كشته شدن خالد بن عبدالله قسرى به دستور وليد بن يزيد.

هشام بن عبدالملك (دهمين خليفه اموى) در زمان خلافت خود (كه از سال 105 تا 125 قمرى، به مدت 20 سال ادامه داشت) تلاش نمود تا برادرزاده خود، وليد بن يزيد را از ولايت عهدى خويش عزل نمايد و به جاى او، فرزند خود را به اين مقام منصوب كند.

وى را برخى از درباريان و مقامات عالى رتبه كشورى، مانند خالد بن عبدالله قسرى در اين تصميم، تشويق و تاييد مى كردند ولى برخى ديگر وى را از اين كار و عواقب خطرناك آن برحذر مى داشتند.

به هر حال، او در سال 125 قمرى به هلاكت رسيد، ولى به آرزوى ديرين خويش دست نيافته بود. او موفق نشد، فرزندش را به جاى برادرزاده اش به ولايت عهدى برگزيند.

پس از مرگ او، وليد بن يزيد به عنوان يازدهمين خليفه اموى بر تخت خلافت تكيه زد. وى با اين كه، خلافتش بسيار كوتاه مدت بود، در همين مدت، نام نيكى از خود به جاى نگذاشت.

وليد، از خلفاى خشن، عقده گشا و انتقام گير بود. به همين جهت هنگامى كه به خلافت رسيد، تلاش زيادى به عمل آورد تا آن هايى كه هشام بن عبدالملك را در عزل او تحريك و تشويق مى كردند، به كيفرى سخت دچار سازد.

خالد بن عبدالله قسرى كه از عاملان و كارگزاران عالى رتبه هشام بن عبدالملك بود، مورد انتقام وليد قرار گرفت. وليد، وى را از تمامى مقام ها و پست هاى دولتى، عزل و نسبت به وى، بسيار بى اعتنايى مى كرد.

روزى، خالد بن عبدالله براى ديدار با وليد، به پادگان نظامى و محل استقرار نيروهاى رزمى كه خليفه در آن جا حضور داشت، رفت و درخواست گفت و گو با خليفه را نمود. ولى وليد، نسبت به وى بى اعتنايى كرد و حاضر نشد با وى هم سخن گردد.

پس از آن ماجرا، چندين روز گذشت و خالد نتوانست رضايت خليفه را جلب كند، تا اين كه روزى سر يحيى بن زيد را كه در خراسان قيام كرده و به دست عوامل جنايت كار خلافت به شهادت رسيده بود، به دمشق آورده و در مجلس وليد بن يزيد قرار دادند.

وليد بن يزيد، به شكرانه اين پيروزى و جنايت عاملان خود، بارعام داد و بزرگان و صاحب منصبان حكومتى و اجتماعى جهت عرض تبريك به نزد وى رفتند. خالد بن عبدالله نيز از اين فرصت استفاده كرد و جهت ديدار با خليفه به دربار رفت، وليكن دربانان مانع ورود وى شده و او را در بيرونى نگه داشتند.

خالد به درباريان گفت: حال مرا مى بينيد كه توان راه رفتن و ايستادن در جايى را ندارم و بر روى تخت نشسته ام و غلامانم مرا به اينجا آورده اند، زودتر اجازه رفتنم بدهيد! به هر صورت اجازه ورود يافت و وارد بر وليد گرديد. در آن حال، وليد بر سفره اى رنگين نشسته و مشغول خوردن غذا بود.

وليد، همين كه خالد را ديد با ناراحتى از وى پرسيد: فرزندت يزيد كجاست؟

يزيد بن خالد قسمرى از كسانى بود كه بر ضد خلافت اموى اقدام به شورش ‍ نموده بود ولى شورش او سركوب و خود وى متوارى شده بود.

خالد بن عبدالله گفت: نيروهاى هشام بر او هجوم آورده و او را با شكست و ناكامى مواجه نمودند و از آن پس، او راه خودش را گرفته و مشغول زندگى عادى خويش است.

گفت و گوى وليد بن يزيد و خالد بن عبدالله به درازا كشيد و سرانجام وليد با عصبانيت گفت: اى خالد، يا فرزندت را نزد من حاضر مى سازى و يا به جاى او جان تو را مى گيرم!

خالد در پاسخ او گفت: به خدا سوگند اگر فرزندم يزيد در پيش پايم باشد، وى را تسليم تو نخواهم كرد. تو هر چه مى خواهى بكن! وليد به غيلان، فرمانده نگهبانان خود دستور داد، خالد را دستگير و زندانى نمايد و او را به شدت شكنجه كند.

غيلان، وى را در غل و زنجير كرد و به سختى شكنجه و آزار نمود.

خالد بن عبدالله، در عين تحمل شكنجه ها حاضر نبود با احدى گفت و گو و درخواست شفاعت و عذر خواهى كند. غيلان به نزد وليد رفت و گفت: به خدا من كسى را شكنجه مى كنم كه هيچ حرفى نمى زند و از هيچ كس ‍ درخواستى نمى كند.

وليد گفت: حال كه چنين است، دست از او بردار و رهايش كن. اما يوسف بن عمر كه رقيب خالد بن عبدالله در دوران خلافت هشام بود و در خلافت وليد، يكه تاز ميدان سياست و از وزيران بلند پايه وليد بود، به نزد خليفه رفت و به وى گفت، من حاضرم خالد را به مبلغ پنجاه ميليون از تو خريدارى كنم. وليد پذيرفت و خالد را به يوسف بن عمر تسليم كرد.

يوسف بن عمر در كمال ناجوان مردى، رقيب و همكار سابق خود را تحقير و شكنجه نمود و در حالى كه هنوز رمقى در بدن داشت، دست هاى، پاها، ران ها و سينه خالد را با سنگ سختى بشكست و وى را به طرز فجيعى به قتل رسانيد.

گفتنى است: هنگامى كه وليد به خلافت رسيد، اسناد و مداركى از آرشيو دربار به دست آورد بود كه حكايت داشت بر اين كه خالد بن عبدالله از جمله كسانى بود كه هشام را بر عزل وليد تحريك مى كرد، ولى يوسف بن عمر، وى را از اين كار باز مى داشت. به همين جهت وليد در عصر خلافت خود، به يوسف بن عمر، مقام بالاترى داد ولى خالد را با تحقير و سرافكندگى به قتل رسانيد.

براى كشته شدن خالد، گمانه هاى ديگرى نيز ذكر شده است كه بيان آنها خالى از لطف نيست. از جمله اين كه خالد بن عبدالله در پنهان، از قيام يحيى بن زيد علوى در خراسان پشتيبانى مى كرد. هم چنين گفته شده است كه وليد در هنگام مراسم حج، قصد داشت كه در پشت خانه خدا شراب بنوشد، ولى خالد وى را منع كرده بود. به هر تقدير، خالد بن عبدالله به فرمان وليد بن يزيد كشته شد و در حيره دفن گرديد. (185)

# ماه محرم - سال 127 هجرى قمرى

## آغاز جنبش عبدالله بن معاويه جعفرى بر ضد مروانيان. (186)

عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر طيار عليه‌السلام، در اواخر حكومت مروانيان در كوفه بر ضد آنها قيام نمود. اهالى كوفه و شيعيان اين شهر كه شاهد ضعف عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز، عامل مروانيان در اين شهر بودند، عبدالله بن معاويه را تقويت كرده و نيروى رزمى و سلاح جنگى در اختيارش گذاشته و او را از جهت سياسى و اقتصادى نيز كاملا پشتيبانى مى نمودند. وى در اندك مدتى بر كوفه استيلا يافت و پس از آن به مداين تاخت و آن جا را نيز از چنگ مروانيان خارج ساخت و سپس عازم حيره شد و مجددا با نيروهاى عبدالله بن عمر، درگير گرديد، ولى اين بار متحمل شكست شد و به ناچار به سوى كوفه عقب نشينى كرد. (187)

عبدالله بن عمر براى تعقيب وى به سوى كوفه هجوم آورد و او را از كوفه نيز بيرون راند. عبدالله بن معاويه به سوى مداين رفت و در آنجا، نيروهايش را سازمان دهى كرد و مخالفان بنى اميه و هواداران اهل بيت عليه‌السلام را براى ادامه نبرد تجهيز و تشويق مى كرد. وى، اين بار با تغيير تاكتيك جنگى، اهدافش را متوجه ايران كرد. بدين جهت به سوى جبال و مناطق ايران پيش ‍ تاخت و شهرهاى حلوان، قومس (سمنان) ، اصفهان و مناطق مركزى ايران به تصرف خويش درآورد و شهر اصفهان را مقر حكومت خويش قرار داد.

وى پس از تحكيم نسبى حكومت خويش در اصفهان، منطقه جنوبى آن، يعنى اصطخر، شيراز و كرمان را نيز از چنگ مروانيان بيرون آورد و حكومت هاشمى را در بخش اعظم ايران جارى ساخت.

در اين هنگام كه مروان بن محمد، معروف به مروان حمار با انقلاب ها وى قيام هاى گوناگونى از سوى عباسيان، علويان و جعفريان مواجه شده بود و عمده اين جنبش ها از عراق آغاز و به مناطق ديگر گسترش مى يافت، يزيد بن عمر بن هبيره را به حكومت عراق منصوب كرد، تا با درايت جنگى وى بتواند بر اوضاع عراق و ايران تسلط كامل يابد. يزيد بن عمر پس از تسلط بر عراق، سپاهى به فرماندهى نباته كلابى براى نبرد عبدالله بن معاويه به سوى جنوب غربى ايران گسيل داشت.

سپاه نباته در شهرها و مناطق مختلفى از ايران با سپاهيان عبدالله بن معاويه درگير شدند و آنان را به شكست و عقب نشينى وادار ساختند.

آنان، شهرهاى اصطخر، شيراز، كرمان، قومس و اصفهان را از تسلط عبدالله بن معاويه خارج ساخته و پيروان و سپاهيانش را از اين مناطق بيرون راندند. تعداد زيادى از سپاهيان عبدالله بن معاويه در جريان درگيرى ها كشته شده، تعدادى ديگر اسير و بقيه پراكنده شدند.

عبدالله بن معاويه با تعدادى از نزديكان خود از فارس به خراسان گريخت و اميدوار بود كه ابومسلم خراسانى كه در آن هنگام در خراسان بر ضد بنى اميه قيام كرده بود و مردم را به «الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» دعوت مى كرد، با وى به عنوان فردى از اهل بيت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كند، و يا حداقل او را در برابر نيروهاى نباته كلابى يارى دهد. ولى ابومسلم و عامل او در هرات، به نام مالك بن هيثم نه تنها از عبدالله بن معاويه، استقبال نكرده، بلكه صحنه را بر او تنگ گرفتند. حاكم هرات به دستور ابومسلم، عبدالله و يارانش را دستگير و دربند نمود. پس از مدتى، همراهان عبدالله را آزاد كرده ولى عبدالله را ناجوان مردانه خفه كردند و پس از كشتن عبدالله بن معاويه، بر او نمازگزارده و در شهر هرات به خاك سپردند. (188) از آن پس، توجه مخالفان بنى اميه، به سوى عباس معطوف گرديد.

# ماه محرم - سال 132 هجرى قمرى

## زندانى شدن ابراهيم بن محمد به دستور مروان بن محمد.

از سال 100 قمرى، دعوت عباسيان و هواداران آنان براى قيام بر ضد بنى اميه و بيعت با «الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» آغاز گرديد و رهبرى جنبش را محمد بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بر عهده داشت. وى در آغاز روزگار در «حميه» يا در «كرار» از كوهستان هاى شام زندگى مى كرد و داعيان و نمايندگان او به طور پنهانى در سراسر جهان مردم را به قيام فرا مى خواندند.

ولى عمرش كفاف نكرد و پيش از قيام سراسرى مردم بدرود حيات گفت. وى در هنگام وفاتش پسرش ابراهيم را جانشين خود كرد. ابراهيم كه معروف به «امام» بود، داعيان خود را براى زمينه سازى قيام و جنبش ‍ عمومى آماده كرد.

ابومسلم در ايران و ابوسلمه در مناطق عرب نشين از بزرگترين داعيان او بودند. مروان بن محمد، معروف به مروان حمار، در آن هنگام خلافت امويان را بر عهده داشت. وى به پنهان گاه امام ابراهيم بن محمد، آگاه گرديد و به وليد بن معاوية بن مروان بن حكم، عامل خود در دمشق دستور داد كه ابراهيم را دستگير و زندانى نمايد. به اين هدف كه با دستگيرى وى جنبش ‍ ضد اموى را كنترل و سركوب كند. وليد در شام به مخفى گاه ابراهيم پى برد و او را دستگير كرد و زندانى نمود. اين واقعه در محرم سال 132 قمرى، همان سالى كه عباسيان در كوفه به خلافت رسيدند، واقع گرديد. ابراهيم پس از دو ماه تحمل زندان و شكنجه بدرود حيات گفت.

اما جنبش عباسيان نه تنها خاموش نشد، بلكه فراگير و سرانجام به پيروزى رسيد. هواداران بنى عباس زمانى كه به پيروزى رسيدند، به علت زندانى بودن ابراهيم در شام، به وى دست رسى نداشتند. بدين جهت با ولى عهدش ابوالعباس عبدالله بن محمد، معروف به سفاح كه برادر وى بود، در كوفه بيعت كردند و حكومت عباسيان را پايه گذارى كردند. (189)

# ماه محرم - سال 202 هجرى قمرى

## بيعت مخالفان مامون با ابراهيم بن مهدى عباسى.

پس از آن كه سپاهيان مامون به فرماندهى حس بن سهل (ذوالرياستين) بر سپاهيان برادرش امين پيروز شده و امين را به قتل رساندند و تمام مناطق تحت اختيار او را در استيلاى مامون قرار دادند، در برخى از شهرهاى حجاز، يمن و عراق شورش هايى بر ضد عباسيان به وقوع پيوست و در بسيارى از اين نهضت ها، علويان رهبرى مردم را بر عهده داشتند. مامون عباسى براى خاموش كردن شورش ها واز ميان بردن نهضت هاى مردمى، از امام رضا عليه‌السلام كه جانشين پدرش امام موسى كاظم عليه‌السلام بود و مورد احترام همه شيعيان و علويان بود، دعوت كرد به خراسان سفر كند و در امر حكومت وى را يارى دهد. امام رضا عليه‌السلام از همكارى با حكومت غير مشروع خوددارى مى كرد ولى با اجبار و اكراه، مجبور به هجرت به سرزمين خراسان و پيوستن به مامون در «مرو» (190) شد. در آن جا مامون در ظاهر به امام عليه‌السلام پيشنهاد خلافت را داد ولى امام عليه‌السلام امتناع نمود. سرانجام پس از اصرار و تاكيد فراوان مامون، امام عليه‌السلام را ولايت عهدى مامون را پذيرفت.

در آن هنگام، فضل بن سهل، زمام كشورى خلافت مامون را عهده دار بود و برادرش حسن بن سهل (ذوالرياستين) با سپاهيان بى شمارش بر عراق و ايران حكومت داشت و فرماندهى مقام لشكرى مامون را عهده دار بود. در حقيقت، حكومت مامون به دست فضل و حسن اداره مى شد.

اين گونه روى كردهاى مامون نسبت به امام رضا عليه‌السلام، فضل و حسن، موجب گرديد كه عباسيان و طرفداران آنان در بغداد، بر ضد مامون شورش ‍ كرده و خواهان خلع وى از خلافت و جايگزينى شخص ديگرى از بنى عباس و استحكام حكومت عباسيان شدند. در اين ميان بيش از همه ابراهيم بن مهدى، منصور بن مهدى، مطلب بن عبدالله بن مالك سندى بن شاهك، نصير، و صيف، صالح و اسحاق بن موسى پافشارى مى كردند.

سرانجام با برپا كردن جو عمومى بر ضد مامون، وى را در بغداد از خلافت خلع كرده و ابراهيم پسر مهدى عباسى را به خلافت برگزيدند و با وى بيعت كرده و وى را به «المبارك» ملقب ساختند.

در اين هنگام، مامون به همراه امام رضا عليه‌السلام و فضل بن سهل و ساير بزرگان حكومتى در خراسان بوده و از شورش عباسيان در عراق بى خبر بودند. حسن بن سهل در عراق با شورش گران و ياغيان مبارزه مى كرد و اين گونه اخبار را به برادرش فضل بن سهل در خراسان مى رسانيد و اين دو، تلاش مى كردند كه مامون را از اين وقايع بى خبر نگه دارند. ابراهيم بن مهدى پس از آنكه در بغداد بر مسند خلافت نشست، بر مداين و كوفه نيز نيرو فرستاد و اين مناطق را از دست سپاهيان حسن بن سهل بيرون آورد.

ميان سپاهيان حسن بن سهل و سپاهيان ابراهيم بن مهدى، مدتى در بغداد و جنوب عراق جنگ و گريزى برقرار بود، ولى سرانجام زيادى لشكر مامون و تدابير و مديريت رزمى حسن بن سهل، موجب شكست سپاهيان ابراهيم بن مهدى گرديد. وى پس از پراكنده شدن نيروهايش، در تاريكى شب از مداين گريخت و ديگر كسى وى را نديد.

به اين ترتيب، مخالفان مامون بار ديگر طعم تلخ شكست و سرافكندگى را پذيرا شده و به ناچار بيعت با مامون را تجديد كردند. (191)

اين ماجرا با آن كه با پيروزى سپاهيان مامون به پايان رسيده بود، ولى زنگ خطرى براى مامون بود كه دورى وى از دارالخلافه بغداد، طمع رقيبان وى از بزرگان بنى عباس را بر مى انگيزاند و احتمال تكرار جرياناتى همانند جريان ابراهيم بن مهدى، بعيد نخواهد بود.

به همين جهت، مامون از خراسان به قصد بغداد عزيمت كرد و پس از مدتى وارد بغداد شد. ولى پيش از رسيدن به عراق، هم فضل بن سهل و هم امام رضا عليه‌السلام را به طور ناجوانمردانه در بين راه به قتل رسانيد.

# ماه محرم - سال 246 هجرى قمرى

## بناى شهر جعفريه به دستور متوكل عباسى.

متوكل عباسى براى انتقال مقر حكومت خود به خارج شهر «سرمن راى» (سامرا) مناطق چندى را در نظر گرفت و از ميان آن ها، منطقه «ماحوزه» را كه در سه فرسنگى سامرا قرار داشت و از جهات گوناگون نظر وى را به خود جلب كرده بود، برگزيد. وى در آن جا شهرى بنا نمود و نام آن را برگرفته از نام خودش، «جعفريه» گذاشت. زيرا نام وى، جعفر معروف به «المتوكل على الله» بود. به دستور متوكل، تمام دفاتر و كتاب هاى حكومتى به ساختمان هاى تازه ساخت اين شهر منتقل گرديد.

هم چنين نيروهاى حفاظتى، امنيتى و خدماتى و مسئولان و درباريان خلافت و خانواده هاى آنان به همراه متوكل و خانواده اش به اين شهر كوچ كردند.

متوكل در مكانى به نام قاطول، رودى از رودخانه بزرگ دجله جدا كرد و در اين شهر جارى ساخت و براى خود كاخى بى نظير از جهت زيبايى و استحكام بنا نمود.

بنا به روايت يعقوبى، بناى شهر جعفريه در ماه محرم سال 246 قمرى آغاز گرديد. متوكل عباسى پس از آن كه به دست فرزندش منتصر در چهارم شوال سال 247 قمرى ترور شد و به هلاكت رسيد در همان كاخ زيباى خود دفن شد. (192)

لازم به يادآورى است كه از ميان خلفاى بنى عباس، متوكل بيش از همه با خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليه‌السلام دشمنى مى ورزيد و كينه آنان را در دل داشت. به همين جهت، دستور داد قبور منوره ائمه اطهار عليه‌السلام، مانند مرقد اميرمؤمنان عليه‌السلام، مرقد امام حسين عليه‌السلام و ساير شهيدان كربلا را تخريب نموده و بر قبور آنان آب بسته و زراعت نمايند. امام على النقى عليه‌السلام كه در عصر اين خليفه نابكار مى زيست، با افكار و اعمال ننگين او مقابله و مبارزه مى نمود و از هر راه ممكن براى خنثى كردن توطئه هاى او تلاش مى كرد و دشمنان اهل بيت را رسوا مى ساخت. (193)

## واقعه كربلا (61 ه. ق)

قيام اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و واقعه جانگداز كربلا از جمله حوادثى است كه در ماه محرم سال 61 قمرى واقع گرديد و بر اساس نظم منطقى اين نوشتار مى بايست در جايگاه تاريخى خود در اين كتاب مى آمد، وليكن به خاطر اهميت موضوع و تفاوت آن با ساير حوادث و علاقه و محبت شديد دوستان اهل بيت عليه‌السلام به آگاهى از اين واقعه خونين، بر آن شديم آن را در بخش جداگانه اى قرار داده و درباره آن، بيش از ساير موارد مطالبى را به رشته تحرير درآوريم.

اميد است موجب رضايت پروردگار منان و خرسندى پرچم دار خونين اهل بيت عصمت و طهارت، حضرت قائم آل محمد (عج) قرار گيرد.

## آغاز مبارزه

پس از هلاكت معاوية بن ابى سفيان در نيمه رجب، ( به روايتى در جمادى الاولى) سال 60 قمرى و استقرار فرزندش «يزيد» بر تخت خلافت، تمام تلاش دست اندركاران سلطه اموى بر اين قرار گرفت كه پيش از مخالفت عمومى مردم و اعلان انزجار دست جمعى آنان بر ضد حكومت خليفه نالايق، از بزرگان و صاحب نفوذان امت، بيعت گرفته شود تا ساير مردم نيز به پيروى از آنان، بيعت با خليفه جوان اموى را بر خود فرض و واجب بدانند و بدون ايجاد حادثه اى به آن اقدام كنند. در راستاى همين سياست شيطانى و استبدادى امويان، در نخستين روزهاى حكومت يزيد بن معاويه، نامه اى از سوى او به وليد بن عتبة بن ابى سفيان كه عامل او در مدينه بود فرستاده شد و به وى دستور داده شد تا از تمامى اهالى مدينه، به ويژه از سه شخصيت برجسته، يعنى امام حسين بن على عليه‌السلام، عبدالله بن زبير و عبدالله بن عمر بيعت گرفته شود و اگر امتناع نمودند، با شدت تمام با آنان برخورد كرده و حتى اگر لازم شد، سر آنان را از بدن جدا كرده و به شام ارسال نمايد.

استاندار مدينه با دريافت نامه يزيد، دست به كار شد و پيش از ساير مردم، از امام حسين عليه‌السلام و عبدالله بن زبير درخواست كرد كه با يزيد بيعت نمايند.

امام حسين عليه‌السلام پس از گفت و گو با استاندار مدينه و مشاجره لفظى با مروان بن حكم (از سرشناسان بنى اميه در مدينه) ، به طور رسمى از بيعت با يزيد امتناع نمود و براى ابراز ناخرسندى خويش از وضعيت موجود، تصميم به خروج از مدينه گرفت. (194)

به همين جهت، آن حضرت در آخرين روزهاى رجب سال 60 قمرى به همراه خانواده و بسيارى از وابستگان و ملازمان خود از مدينه به سوى مكه معظمه مهاجرت نمود و سوم شعبان همان سال وارد مكه گرديد. از اين تاريخ تا هشتم ذى حجه (به مدت چهار ماه و پنج روز) در اين شهر مقدس ‍ اقامت نمود.

## حضور اعتراض آميز در مكه

امام حسين عليه‌السلام در مكه معظمه با برقرارى جلسات و حضور در مراسم مذهبى و سياسى، بر ضد يزيد بن معاويه و پديده حكومت سلطنتى افشاگرى و مبارزه مى كرد و توجه همگان را به سوى خود جلب نمود. خانه آن حضرت در مكه، تبديل به كانون اعتراض و مخالفت با دستگاه جبار اموى گرديد و حاجيانى كه به قصد زيارت خانه خدا مى آمدند، از هدف هاى مقدس آن حضرت آگاه شده و پس از بازگشت به اوطان خويش، مردم را روشن مى نمودند.

در اندك مدتى حضور اعتراض آميز آن حضرت در مكه به اطلاع شهرهاى مختلف اسلامى رسيد. به همين جهت پيك ها و نامه ها زيادى از مسلمانان انقلابى و مخالفان بنى اميه به سوى امام حسين عليه‌السلام رهسپار شد و همگى دلالت بر تاييد اعتراض آن حضرت و آمادگى براى يك قيام سراسرى داشت.

در اين ميان، شهر «كوفه» كه از مناطق پرجمعيت و شيعه نشين بود، از خود حساسيت ويژه اى نشان داد و زودتر از همه اعلام حمايت از آن حضرت نمود.

از بزرگان و شيعيان كوفه، نامه هاى زيادى به محضر امام حسين عليه‌السلام ارسال شد و آن حضرت درخواست گرديد تا با حضور در «كوفه» و در ميان انقلابيون مسلمان، رهبرى قيام را بر عهده گرفته و حكومت فاسد اموى را از ريشه بخشكاند. (195)

شور انقلابى مردم كوفه به حدى رسيده بود كه در اندك مدتى، حدود 12000 نامه براى آن حضرت ارسال كردند و پاى هر نامه را ده ها و يا صدها تن مهر و امضا نمودند. در حقيقت، مخالفان بنى اميه در كوفه يك جنبش ‍ عظيم مردمى به راه انداختند و منتظر ورود رهبر و امام خويش بودند.

امام حسين عليه‌السلام پس از بررسى جوانب قضايا و مطالعه در احوال آنان، به خواسته هاى مردم مسلمان و انقلابى كوفه، پاسخ مثبت داد و با اعزام پسر عمش مسلم بن عقيل عليه‌السلام به سوى آنان، رهبرى نهضت را عملا برعهده گرفت. گرچه نيت آن حضرت بر اين بود كه پس از اتمام اعمال حج فراهم شدن زمينه قيام در كوفه، از مكه به سوى عراق حركت نمايد، وليكن شرايط نامساعدى براى وى پيش آمد كرد و موجب گرديد كه سفرش از زودتر انجام دهد. به آن حضرت اطلاع داده شد كه يزيد بن معاويه با اجير كردن مزدورانى چند، درصدد ترور آن حضرت در حال احرام و اعمال حج برآمده است.

امام حسين عليه‌السلام جهت قداست و حرمت حرم امن الهى و خنثى كردن توطئه هاى يزيد، ناچار شد كه حجش را به عمره مفرده تبديل كرده و پيش از عيد قربان، از مكه خارج شود و به سوى كوفه رهسپار گردد.

بزرگانى كه براى انجام مراسم حج به مكه آمده بودند، مانند عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر و محمد بن حنفيه با آن حضرت، مشورت و گفت و گو كرده و وى را از عزيمت به سوى عراق برحذر نمودند. (196)

ولى امام حسين عليه‌السلام تصميم خود را گرفته بود و حاضر نبود با توجيهات و دلسوزى هاى بزرگان مدينه از اين مسافرت صرف نظر كند.

## حركت به سوى عراق

امام حسين عليه‌السلام در روز هشتم ذى حجه سال 60 قمرى از مكه خارج گرديد و با تمام اهل بيت و همراهان خود عازم كوفه شد.

يحيى بن سعيد از سوى برادرش عمرو بن سعيد (عامل يزيد در مكه) ماموريت يافت آن حضرت را از حركت به سوى كوفه بازدارد و وى را به مكه بازگرداند، ولى تلاش و اصرار او بى ثمر بود و امام حسين عليه‌السلام اعتنايى به گفتار و رفتارش نكرد و به حركت خويش ادامه داد. آن حضرت از مكه تا كربلا چند منزل را طى كرد كه برخى از آن ها عبارتند از: تنعيم، ذات عرق، حاجر، زرود، ثعلبيه، زباله، بطن عقبه، شراف، عذيب هجانات، قصر بنى مقابل و سرزمين كربلا.

در توقف گاه رزود، خبر شهادت مسلم بن عقيل در كوفه توسط عبيدالله بن زياد، به اطلاع امام حسين عليه‌السلام رسيد. قافله حسينى پس از گذشتن از توقف گاه شراف، با سپاه يك هزار نفرى حر بن يزيد تميمى روبرو شد. حر بن يزيد از سوى حصين بن نمير ماموريت يافته بود كه در راه ميان مكه و كوفه ورود شد. حر بن يزيد از سوى حصين بن نمير ماموريت يافته بود كه در راه ميان كوفه به گشت زنى پرداخته و در صورت برخورد با قافله امام حسين عليه‌السلام مانع ورود وى به كوفه گردد. سپاه خسته و تشنه حر بن يزيد پس از روبرو شدن با قافله حسينى، از الطاف و بزرگوارى امام حسين عليه‌السلام برخوردار شد.

گرچه رفتار حر با امام حسين عليه‌السلام دوستانه و غيرخصمانه بود، ولى به هر حال او نماينده و فرستاده دشمن امام حسين عليه‌السلام يعنى عبيدالله بن زياد، عامل يزيد در بصره و كوفه بود كه ماموريت پيدا كرد آن حضرت را رها نكند و او را در تعقيب خود داشته باشد تا دستور بعدى واصل گردد.

در توقف گاه عذيب هجانات نامه اى از عمر بن سعد (فرمانده نظامى سپاه عبيدالله) به حر ارسال گرديد مبنى بر اين كه كار را بر امام حسين عليه‌السلام تنگ و سخت گير و او را از بيابانى كه فاقد آب و آبادانى باشد، گذر دهد.

## ورود به سرزمين كربلا

حر بن يزيد بر اساس دستور عمر بن سعد، در سرزمين كربلا كه منطقه اى خشك و غيرآباد بود، راه را به طور كلى بر امام حسين عليه‌السلام بست و آن حضرت را مجبور به توقف نمود. امام حسين عليه‌السلام به ناچار در همان جا توقف كرد و آن جا را خيمه گاه خويش قرار داد. (197)

روز ورود آن حضرت به سرزمين كربلا، مصادف بود با روز پنج شنبه، دوم محرم سال 61 هجرى قمرى. (198)

آن حضرت پس از رسيدن به كربلا، پرسيد اين سرزمين چه نام دارد؟ گفتند كربلا است. امام حسين عليه‌السلام همين كه نام كربلا را شنيد، گفت: اللهم انى اعوذبك من الكرب و البلاء. سپس فرمود: اين، مكان كرب و بلا و محل محنت و عنا است، فرود آييد كه اين جا منزل و محل خيام ما است. اين زمين، جاى ريختن خون ما است و در اين مكان، قبرهاى ما واقع شود. اين هااز جدم محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده است.

پس در آن جا فرود آمدند و خيمه ها را برپا نمودند و در طرف ديگر، حر بن يزيد با ياران و سپاهيان خويش فرود آمد و خيمه هاى دشمنى و قتال با آل رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برپا نمود. (199)

## ماموريت عمر بن سعد

عمر بن سعد بن ابى وقاص كه پيش از ماجراى خونين كربلا، حكم ولايت «رى» (شامل منطقه رى و بخش اعظمى از مناطق مركزى و شمالى ايران) را از عبيد الله بن زياد عامل يزيد بن معاويه گرفته بود، هنوز به اين امر اقدام نكرده بود كه مخالفت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام با يزيد و حركت او به طرف كوفه، آغاز گرديد.

عبيدالله بن زياد در طرفداران بنى اميه در كوفه، عمر بن سعد را به فرماندهى سپاه امويان برگزيد و به وى پيشنهاد فرماندهى سپاه رزمى خويش بر ضد امام حسين عليه‌السلام را داد. عمر بن سعد كه رابطه و آشنايى قبلى با امام حسين عليه‌السلام داشت، از پذيرفتن پيشنهاد عبيدالله بن زياد امتناع ورزيد.

عبيدالله بن زياد كه از توانايى هاى عمر بن سعد در مبارزات با خبر بود و وى را مناسب جنگ با امام حسين عليه‌السلام مى ديد، مى خواست به هر تقدير وى را به اين امر مهم وادار كند. به همين جهت تنفيذ حكومت رى را مشروط به پايان بخشيدن ماجراى قيام امام حسين عليه‌السلام نمود و عمر بن سعد را ميان دو راه مخير گردانيد: يا نبرد امام حسين عليه‌السلام و پايان دادن غائله و دست يابى به حكومت رى، و يا نپذيرفتن فرماندهى سپاه بر ضد امام حسين عليه‌السلام و محروم شدن دائمى از حكومت رى!

عمر بن سعد، شبى را براى انديشيدن و جوانب امر را لحاظ كردن، مهلت خواست. عمر بن سعد در آن شب با خانواده و خواص خود مشورت و گفت و گو كرد. بيشتر آنان، از جمله خواهرزاده اش حمزه بن مغيره وى را از پذيرفتن اين مسئوليت بر حذر داشته و با ادله و شواهدى وى را از عواقب آن بيم دادند. به هر حال عمر بن سعد در آن شب از پذيرفتن فرماندهى لشكر عبيدالله بن زياد منصرف شد، ولى در هنگام خواب، فكرهاى متناقض وى را تحت فشار قرار داد و سرانجام فكر شيطانى بر او غلبه كرد و او را وادار به پذيرش در خواست عبيدالله نمود و بامداد روز بعد، به سوى عبيدالله رفت و اعلام آمادگى نمود. (200) عبيدالله بن زياد وى را به فرماندهى سپاه منصوب كرد و با اختيار كامل به سوى كربلا اعزام نمود.

عمر بن سعد در راس يك سپاه چهار هزار نفرى از كوفه خارج گرديد و در سوم ماه محرم سال 61 قمرى، يك روز پس از ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا، وارد اين سرزمين گرديد و از آن پس سپاه يكهزار نفرى حر بن يزيد نيز به او پيوست. (201)

## افزايش سپاه دشمن

علاوه بر لشكر يكهزار نفرى حر و سپاه چهارهزار نفرى عمر بن سعد كه تا سوم محرم به كربلا وارد شده بودند، عبيدالله بن زياد از آن پس هر روز تعداد ديگرى از نيروها را بسيج كرده و به كربلا اعزام مى نمود. در چند روز نخست، حدود بيست و دو هزار نفر، اعم از سواره و پياده نظام به خيل سپاه عمر بن سعد پيوستند.

شمر بن ذى الجوشن (كه در اوائل از سردمداران فرقه ضاله خوارج بود و بعدها به هواداران بنى اميه پيوست) با چهار هزار سپاه جهت كمك به عمر بن سعد، وارد كربلا شد. (202)

از ابتداى ورود اجبارى امام حسين عليه‌السلام به كربلا، تا سه روز تاسوعا، پيوسته گروه هاى نظامى از كوفه، بصره و طوايف و قبايل اطراف تجهيز شده و براى تقويت سپاه عمر بن سعد وارد سرزمين كربلا شدند.

## پيام عمر بن سعد به امام حسين عليه‌السلام

عمر بن سعد پس از استقرار در كربلا، از عروة بن قيس احمسى درخواست كرد كه به نزد امام حسين عليه‌السلام رفته و از او بپرسد كه براى چه مقصودى به كوفه آمده و هدفش از اين كارها چيست؟

عروه از جمله كسانى بود كه از كوفه براى امام حسين عليه‌السلام دعوت نامه فرستاده و وى را به آمدن به كوفه تشويق و ترغيب كرده بود.

به همين جهت از رفتن به نزد امام حسين عليه‌السلام امتناع كرد و از عمر بن سعد، عذر خواهى نمود. عمر بن سعد كسان ديگرى را نيز انتخاب كرد ولى از آنها با اظهار بهانه اى از پذيرفتن آن شانه خالى كردند. تا اين كه رزم آورى بنام «كثير بن عبدالله شعبى » اين ماموريت را پذيرفت و با احساسات شيطانى خود به عمر بن سعد گفت: اگر دستور دهى، مى توانم حسين بن على را به قتل آورم!

عمر بن سعد گفت: نمى خواهم او را به قتل آورى، ماموريت تو در اين است كه پيام مرا به وى برسانى.

كثير بن عبدالله به سوى خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام روان شد ولى به محض ورود به محوطه، با ابوثمامه صيداوى روبرو شد و ابوثمامه مانع راه يابى وى به خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام شد و به او گفت: اگر ماموريت دارى كه به محضرت وارد شوى، بايد اسلحه ات را به من تحويل دهى و به بدون اسلحه نزد وى حاضر گردى.

كثير نپذيرفت و ميان آن دو، گفت و گوهايى رد و بدل و منجر به دشنام و ناسزاگويى طرفين شد و سرانجام، كثير بدون ديدار با امام حسين عليه‌السلام به سوى عمر بن سعد بازگشت. عمر به سعد، فرد ديگرى به نام «قرة بن قيس حنظلى» را طلبيد و به وى فرمان داد كه بدون چون و چرا به نزد حسين بن على رود و پيام وى را به آن حضرت ابلاغ كند.

قرة بن قيس به نزد امام حسين عليه‌السلام رفت و پيام عمر بن سعد را به آن حضرت ابلاغ كرد. امام حسين عليه‌السلام فرمود: آمدن من به اين سرزمين به خاطر دعوت همشهرى هاى شما بوده است كه با ارسال هزاران نامه مرا به سوى خود خواندند.

هم اكنون اگر ادامه حركت من ناخرسنديد، من اصرارى بر آن ندارم و حاضرم برگردم.

قره بن قيس، پس از گفت و گو با امام حسين عليه‌السلام از نزد آن حضرت خارج گرديد. وى كه از طايفه «حنظله تميم» بود، رابطه خويشاوندى با حبيب بن مظاهر (از ياران فداكار امام حسين عليه‌السلام) داشت. به همين جهت و در هنگام بازگشت، با حبيب بن مظاهر به درازا سخن گفت. حبيب، وى را از هدف هاى امام حسين عليه‌السلام آگاه گردانيد و او از اين كه در سپاه عمر بن سعد است و قصد دشمنى و جنگ با امام حسين عليه‌السلام را دارد، سرزنش كرد و از او خواست كه سپاه كفر پيشه عمر بن سعد را رها كند.

قرة بن قيس گفت: من پس از ابلاغ پيام امام حسين عليه‌السلام به عمر بن سعد و پايان دادن به ماموريت خويش، در كار خود انديشه مى كنم. (203)

پس از اين ماجرا نيز ميان امام حسين عليه‌السلام و عمر بن سعد، پيام هايى مبادله گرديد و با گفت و گوهاى طرفين، مقدارى از حساسيت هاى ابتدايى، كاسته شد و عمر بن سعد بسيار خوشبين شد كه بدون جنگ و خون ريزى با امام حسين عليه‌السلام مصالحه و غائله را دوستانه پايان بخشد.

## جنگ طلبى عبيدالله بن زياد

عبيدالله كه از كوفه بر جريان كربلا و نحوه رفتار عمر بن سعد با امام حسين عليه‌السلام نظارت داشت، حاضر به مصالحه و پايان دادن ماجرا بدون خونريزى نبود و تلاش مى كرد كه اين امر را حادتر كند. به همين جهت در روز هفتم محرم نامه اى براى عمر بن سعد فرستاد و به وى فرمان داد كه ميان امام حسين عليه‌السلام و رود فرات، حائل گردد و نگذارد كه آن حضرت و يارانش از آب فرات استفاده كنند، (204) تا در فشار قرار گرفته و تسليم گردند. عمر بن سعد كه به خاطر دل بستگى به حكومت رى، حاضر به انجام هر كارى بود، فرمان عبيدالله را بلافاصله به اجرا درآورد. وى، عمر عمرو بن حجاج زبيدى را با پانصد سواره نظام، موكل آب فرات نمود، تا از سپاه امام حسين عليه‌السلام كسى از اين آب استفاده نكند. (205)

سپاهيان عمر بن سعد از روز هفتم با شدت تمام از آب فرات مراقبت مى كردند و مانع دست رسى ياران امام حسين عليه‌السلام به آن شدند. وليكن على رغم تلاش پى گير آنان، ياران امام حسين عليه‌السلام تا شب عاشورا از تاريكى شب استفاده كرده و خود را به رود فرات رسانده و آب خيمه ها را تامين مى كردند. از جمله عباس عليه‌السلام در اين كار پيش قدم بود.

ابوالفضل العباس عليه‌السلام در غيرت و وفادارى، ضرب المثل دوست و دشمن است، هرگاه صداى ضجه كودكان تشنه لب را مى شنيد. از خود بى خود مى گرديد و دل به دريا مى زد. آن دلاور هاشمى، در شب همان روزى كه آب را بر روى آنان بسته بودند، به همراه پنجاه نفر از ياران امام حسين عليه‌السلام وارد شريعه فرات شد و به اندازه لازم، براى خيمه گاه آب آوردند. (206)

## ديدار دو فرمانده

ممنوعيت آب فرات براى سپاهيان امام حسين عليه‌السلام از سوى عمر بن سعد، وضعيت ناهنجار و نگران كننده اى ميان طرفين به وجود آورد و احتمال آغاز جنگ و خون ريزى، هر لحظه قوى تر مى شد. امام حسين عليه‌السلام براى كاهش دادن حساسيت هاى دو سپاه و ايجاد تفاهم ميان طرفين، خواستار ملاقات خصوص با عمر بن سعد گرديد.

عمر بن سعد از پيشنهاد امام حسين عليه‌السلام استقبال كرد و در شب هشتم محرم در خيمه اى ميان دو لشكر گاه خلوت كرده و تا پاسى از شب با هم گفت و گو كردند. سپاهيان از متن گفت و گوى دو فرمانده بى خبر بودند، ولى همين مقدار را مى دانستند كه آن دو به توافق هاى تازه اى رسيدند. (207)

از ابومخنف، روايت شده است كه ملاقات آن دو، تنها همين يك بار نبود بلكه آنان سه يا چهار بار با يكديگر ملاقات و گفت و گو نمودند. (208)

عمر بن سعد پس از گفت و گو با امام حسين عليه‌السلام نامه اى رضايت بخش براى عبيدالله بن زياد ارسال كرد و در آن نوشت: خداوند، نائره جنگ ما را خاموش كرد و امر امت را اصلاح نموده است. حسين بن على هم اكنون حاضر است از همان جايى كه آمده است برگردد و يا به سوى يكى از مرزهاى كشور برود و بسان ساير مسلمانان زندگى كند. نه از او بر ضد ما و نه از ما بر ضد او چيزى در ميان نباشد، و يا به جانب شام نزد يزيد بن معاويه رفته و اختلافش را با وى حل و فصل كند. اى عبيدالله، اين پيشامد هم مى تواند موجب خرسندى تو و هم موجب اصلاح امت باشد.

لازم به يادآورى است چيزهايى كه عمر بن سعد در اين نامه به آنها اشاره كرد، برداشت هاى شخصى وى و يا مبالغه گويى اش براى آرام كردن عبيدالله و اصلاح ذات البين بود، زيرا امام حسين عليه‌السلام كه با هدف امر به معروف و نهى از منكر اقدام به اين قيام نموده بوده، هيچ گاه به شخصى چون عمر بن سعد، چنين تعهدى نمى داد.

به هر حال، نامه عمر بن سعد به دست عبيدالله رسيد. وى پس از خواندن نامه گفت: اين نامه مردى است كه نسبت به اميرش ناصح و نسبت به امتش ‍ مشفق است. بايد پيشنهاد وى را پذيرفت.

شمر بن ذى الجوشن كه در مجلس عبيدالله حاضر بود، برآشفت و به عبيدالله گفت: اى امير، آيا پيشنهاد او را پذيرفته اى؟ هم اينك حسين بن على با پاى خود در سرزمين تو گام نهاده است و در پهلوى تو جاى گرفته است. به خدا سوگند، اگر امروز است دست تو رهايى پيدا كند، ديگر نمى توانى بر او دست يابى. در آن صورت، او هر روز عزيزترين و نيرومندتر مى گردد و تو ناتوانتر و خوارتر خواهى شد. او را رها مكن و در اختيار خود بگير، در آن صورت هر تصميمى كه درباره اش بگيرى مى توانى جامه عمل بپوشانى. (209)

گفتار خصمانه و تحريك آميز شمر، تاثير بسزايى در عبيدالله به وجود آورد به طورى كه نظرش درباره امام حسين عليه‌السلام دوباره تغيير كرد و در همان ساعت، نامه شديد اللحنى براى عمر بن سعد نوشت و به اين مضمون فرمان داد كه يا از حسين بن على براى يزيد بيعت بگيرد و يا بر او بتازد و سرش را از بدن جدا كند و تمام ياران او را از دم تيغ بگذراند و بر بدن هاى آنان اسب بتازاند. گرچه اسب تاختن بر بدن هاى آنان، فايده اى ندارد و ليكن چون از زبانم جارى شده است، بايد انجام دهى.

سپس يادآور شد: اى عمر بن سعد، اگر آن چه را به تو فرمان داده ام انجام دهى، در نزد ما عزيز و سربلندى و به آمال خود مى رسى، ولى اگر تمايلى براى نبرد با حسين ندارى، از فرماندهى سپاه معزول بوده و كارهاى سپاه را به شمر ذى الجوشن بسپار. عبيدالله اين نامه را به شمر سپرد و او را روانه كربلا كرد. (210)

## روز تاسوعا

روز نهم ماه محرم كه معروف به تاسوعا است، آخرين روزى بود كه امام حسين عليه‌السلام و يارانش شبانگاه آن را درك كرده بودند و اين روز به شب عاشورا پيوند خورد. بدين جهت در نزد مسلمانان و محبان اهل بيت عليه‌السلام از اهميت بالايى برخوردار است. حكومت جمهورى اسلامى و مسلمانان تاريخ ساز ايران اسلامى، اين روز را بسان روز عاشورا گرامى داشته و با اعلان تعطيل رسمى به سوگوارى مى پردازند.

در اين روز مهم، چند رويداد سرنوشت ساز در سرزمين كربلا واقع گرديد كه به آن ها اشاره مى كنيم:

### 1 - ورود شمر به كربلا.

شمر بن ذى الجوشن كه در دشمنى به اهل بيت عليه‌السلام پيش قدم تر از ديگران بود و با حرارت ويژه اى در واقعه كربلا حضور بهم رسانيد، نامه شديد اللحن عبيدالله را در روز نهم ماه محرم به دست عمر بن سعد رسانيد و او را از منظور عبيدالله باخبر گردانيد. (211)

پسر سعد كه نسبت به صلح با امام حسين عليه‌السلام خوشبين بود و در اين راه تلاش زيادى به عمل آورده بود، يك باره در برابر نامه عبيدالله قرار گرفت و راه گريزى براى خود نيافت. او على رغم ميلش يا با امام حسين عليه‌السلام مى بايست نبرد مى كرد و يا فرماندهى را از دست مى داد و براى هميشه از دست يابى به حكومت رى محروم مى شد.

پذيرفتن هرى يك از اين دو راه براى او دشوار بود، ولى حب رياست و هواى نفس، چنان بر وى غلبه يافته بود كه بدون در نظر گرفتن قيامت و موقعيت دينى و اجتماعى امام حسين عليه‌السلام و قرابت وى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، راه نخست را انتخاب كرد و با اين نيت كه مى توان امام حسين عليه‌السلام را به شهادت رسانيد ولى پس از آن، توبه كرد و در پيش ‍ گاه جدش محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست بخشش نمود؛ ولى اگر حكومت رى را از دست بدهد، هرگز به آن نخواهد رسيد، تصميم گرفت كه فرمان عبيدالله را اجرا كند و با امام حسين عليه‌السلام به نبرد بپردازد. به همين جهت سپاهيانش را آرايش داد و آنان را آماده حمله نمود.

### 2 - نامه امام براى ابوالفضل العباس عليه‌السلام.

شمر، كه فرمانده پيادگان قشون عمر بن سعد و از عناصر كليدى و پليد واقعه كربلا بود، در عصر روز تاسوعا، امان نامه اى از عمر بن سعد براى چهار فرزند رشيد و دلاور ام البنين عليها‌السلام يعنى عباس، عبدالله، جعفر و عثمان از برادران پدرى امام حسين عليه‌السلام آورد تا آنان را از سپاه خداجوى و حقيقت طلب امام حسين عليه‌السلام جدا سازد.

ام البنين، همسر حضرت على عليه‌السلام داراى چهار فرزند دلاور و فداكار بود كه همگى در ركاب برادر و امامشان حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام در كربلا حاضر بودند.

حضرت عباس عليه‌السلام كه بزرگترين آنان است، از شهرت به سزايى برخوردار بود. وى به خاطر جمال زيبا، قامت موزون، دلاورى، غيرت و شجاعت بى مانندش، به «قمر بنى هاشم» معروف شده بود.

ام البنين از قبيله بنى كلاب بود كه شمر بن ذى الجوشن نيز به همين تبار انتساب پيدا مى كرد. بدين جهت در عصر تاسوعا به نزديكى خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام آمد و با صداى بلند فرياد زد: خواهرزادگانم كجايند؟

امام حسين عليه‌السلام كه منظور شمر را دانسته بود، به برادران خود فرمود: پاسخ شمر را بدهيد. اگر چه او فاسق است و ليكن با شما قرابت و خويشى دارد.

حضرت عباس عليه‌السلام به همراه سه برادر خود، در نزد شمر حاضر شدند و از او پرسيدند: حاجت تو چيست؟ شمر گفت: شما خواهرزادگان منيد.

بدانيد تا ساعتى ديگر شعله هاى جنگ برافروخته مى گردد و از ياران حسين بن على عليه‌السلام زنده نمى ماند. من براى شما امان نامه اى از عمر بن سعد آوردم. شما از اين ساعت در امان هستيد، مشروط بر اين كه دست از يارى برادرتان حسين عليه‌السلام برداريد تو سپاهيانش را ترك كنيد.

حضرت عباس عليه‌السلام كه كانون وفادارى و معدن غيرت بود، بر او بانگ زد: بريده باد دست هاى تو و لعنت خدا بر تو و امان نامه ات. اى دشمن خدا، ما را دستور مى دهى كه از ياران برادر و مولايمان حسين عليه‌السلام دست برداريم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ناپاك آنان درآوريم. آيا ما را امان مى دهى ولى براى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امانى نيست؟

شمر از پاسخ دندان شكن فرزندان ام البنين، خشمناك شد و به خيمه گاه خويش برگشت. (212)

هم چنين روايت شده است: در ميان سپاه عمر بن سعد، فردى بود به نام «عبدالله بن ابى محل بن حزام» كه برادرزاده ام البنين عليها‌السلام بود. وى هنگامى كه با خبر شد عمه زادگانش (عباس، عبدالله، جعفر، عثمان) در ميان سپاهيان امام حسين عليه‌السلام حضور دارند، امان نامه اى از عمر بن سعد براى آنان گرفت و به واسطه غلامش «كزمان» براى آنان ارسال كرد. كزمان، فرزندان ام البنين عليها‌السلام را صدا زد و آنان را امان نامه پسر دايى شان باخبر گردانيد. حضرت عباس عليه‌السلام و برادرانشان به وى گفتند: به پسر دايى ما سلام برسان و بگو كه ما نيازى به امان نامه شما نيست. امان خدا، بهتر است از امان پسر سميه (213)

### 3 - فرمان حمله عمومى

عمر بن سعد، پس از دريافت نامه عبيدالله بن زياد، احساس كرد، اگر در مبارزه با امام حسين عليه‌السلام تعلل بورزد، موقعيت خويش را از دست خواهد داد و شمر به جاى او به فرماندهى سپاه خواهد رسيد. بدين جهت در عصر تاسوعا بدون هيچ گونه اخطار قبلى و با دست پاچگى تمام فرمان حمله عمومى به سوى خيمه هاى امام حسين عليه‌السلام را صادر كرد.

وى با گفتن«يا خيل الله اركبى و بالجنة ابشرى» (214) تلاش ‍ نمود تا كردار خويش را بايسته جلوه دهد و روحيات متزلزل سپاهيان خويش را تقويت كند، تا مبادا در نبرد با فرزندزاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دچار سردرگمى و سستى و پراكندگى گردند. سپاه كفر پيشه عمر بن سعد، يك پارچه به حركت درآمده و به سوى خيمه هاى امام حسين عليه‌السلام هجوم آوردند.

امام حسين عليه‌السلام در اين هنگام كه در پيش گاه خيمه خويش، به شمشير تكيه داده و به استراحت مختصر پرداخته بود، با صداى خواهرش ‍ زينب كبرى عليها‌السلام بيدار گرديد و خيل عظيم سپاهيان دشمن را در روبروى خيمه هاى خود مشاهده نمود.

آن حضرت، بلادرنگ برادرش عباس ين على عليه‌السلام را طلبيد و وى را به همراه بيست تن از ياران فداكارش چون زهير بن قين و حبيب بن مظاهر به سوى سپاه دشمن فرستاد، تا عمر بن سعد را ملاقات كرده و علت آتش افروزى هاى بى حاصل آنان را جويا گردند. حضرت عباس عليه‌السلام به همراه ياران امام حسين عليه‌السلام به سپاهيان دشمن نزديك شد و از سركردگان آنان پرسيد: منظور شما از اين حركت بى جا و غوغاها چيست؟ آنان پاسخ دادند: از امير عبيدالله بن زياد فرمان آمده است كه بايد بر شما عرضه كنيم و آن اين است كه يا در طاعت او درآييد و با وى بيعت كنيد و يا آماده نبرد سرنوشت ساز باشيد!

حضرت عباس عليه‌السلام فرمود: پس قدرى تامل كنيد تا من اين گزارش را به سرورم حسين عليه‌السلام برسانم.

حضرت عباس عليه‌السلام، پيام دشمن را به امام عليه‌السلام رسانيد. امام حسين عليه‌السلام به وى فرمود: به سوى ايشان برو و از آنان مهلت بخواه كه امشب را صبر كنند و كار نبرد را به فردا واگذار كنند. چون دوست دارم در شب آخر عمرم مقدارى بيشتر به نماز و عبادت بپردازم و خدا مى داند كه من به راز و نياز با وى و نيايش در درگاهش چه قدر علاقمندم.

حضرت على عليه‌السلام مجددا پيام امام حسين عليه‌السلام را به دشمن رسانيد. عمر بن سعد كه مظنون به مسامحه كارى شده بود و شمر را رقيب خود مى ديد، از درخواست امام حسين عليه‌السلام سرباز زد و گفت: براى حسين، ديگر مهلتى نيست!

ليكن برخى از فرماندهان سپاه، از جمله قيس بن اشعث و عمر بن حجاج بر او اعتراض كرده و گفتند: اگر سپاهيان كفر و شرك از ما مهلت مى خواستند، ما دريغ نمى كرديم ولى مهلت دادن به فرزندزاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريغ مى ورزيم؟ لازم است او را مهلت دهيد. عمر بن سعد، ناگزير درخواست امام حسين عليه‌السلام را پذيرفت و پيام داد كه يك شب را به شما مهلت دادم ولى بامدادان فردا اگر بر فرمان امير، سر طاعت فرود نياوريد، فيصله كار را به شمشير مى سپاريم. در اين هنگام، آرامش نسبى حاكم گرديد و هر دو سپاه به خيمه گاه خويش برگشته و منتظر فرا رسيدن روز بعد شدند. (215)

## شب عاشورا

شب عاشورا از شب هاى بزرگ سال است و براى اين شب همانند شب قدر و شب هاى ديگر سال، اعمال و عبادات ويژه اى است كه در كتاب هايى روايى و ادعيه وارد شده اند. از جمله اين كه اگر كسى اين شب را احيا بدارد، مانند آن است كه به عبادت تمامى فرشتگان، عبادت كرده باشد. هم چنين احياى اين شب، ثوابش برابر هفتاد سال عبادت. درباره زيارت امام حسين عليه‌السلام و ساير شهيدان كربلا، در اين شب سفارش هاى زيادى شده است. (216)

در اين جا به رويدادهاى اين شب بزرگ در دشت كربلا پرداخته و درباره آنها به اجمال مطالبى را بيان مى كنيم:

### 1 - خطبه امام حسين عليه‌السلام

در غروب روز تاسوعا، امام حسين عليه‌السلام يارانش را در خيمه اى گردآورد و براى آنان خطبه اى ايراد نمود. آن حضرت در بخشى از سخنان خود فرمود: اما بعد فانى لا اعلم اصحابا او فى و لاخيرا من اصحابى و لا اهل بيت ابر و لا اءوصل من اهل بيتى، فجزاكم الله عنى خيرا. اءلا و انى لا اءظن يوما لنا من هؤ لاء، الا و انى قد اذنت لكم، فانطلقوا جميعا فى حل ليس ‍ عليكم منى ذمام. هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا. (217) اما بعد، من يارانى باوفاتر و بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم و خويشاوندانى نيكوكارتر به حقيقت نزديكتر از خويشاوندان خود نمى شناسم، خدا شما را از من نيك عطا فرمايد. ياران من! متوجه باشيد يك امشب بيش در اين جهان بسر نمى بريم و فردا از دست همگى از اين سرزمين خارج شويد و من بيعت خود را از شما برداشتم و اينك شب تاريك است مى توانيد با كمال آسودگى خود را از چنگال دشمنان برهانيد.

پس از سخنان آن حضرت، برادران و فرزندان و برادرزادگان و عموزادگان يكى پس از ديگرى اظهار داشتند كه ما چنين نخواهيم كرد و تو را تا آخرين قطره خونمان يارى مى كنيم. پيش از همه، برادرش حضرت عباس ‍ عليه‌السلام سخن گفت و وفادارى و پايدارى خويش را ابراز داشت. سپس ‍ سايرين به او اقتدا كرده و هر كدام به نوعى، وفادارى خويش را اعلام كردند.

امام حسين عليه‌السلام بار ديگر شروع به سخن نمود و خطاب به فرزندان عقيل بن ابى طالب عليه‌السلام فرمود: شهادت مسلم بن عقيل در كوفه، شما را كافى است. از سوى من اجازه داريد، اين مكان را ترك كرده و به سرزمين خويش برگرديد.

بنى عقيل با شگفتى تمام اظهار داشتند كه ما چگونه اين جا را ترك كنيم در حالى كه تو در اين جا تنها مانده اى؟ اگر ما تو را تنها بگذاريم و به اوطان خود برگرديم مردم به ما چه خواهد گفت؟ آرى مردم مى گويند كه ما از بزرگ و آقاى خويش دست برداشته و در ركاب او تير، نيزه و شمشير به كار نبريم. به خدا سوگند هيچ گاه از شما جدا نمى شويم و جان خويش را فداى شما مى گردانيم.

پس از خويشاوندان آن حضرت، بزرگان اصحاب وى آغاز سخن كردند و هر كدام با كلام و لحن خاصى نسبت به آن حضرت اظهار مودت و وفادارى كردند. افرادى چون مسلم بن عوسجه، سعيد بن عبدالله حنفى، زهير بن قين و يارانى ديگر با شور و حرارتى ويژه، ارادات خويش را ابراز كردند. مضمون سخن همه آنان اين بود: جان هاى ما فداى تو باد.

ما تو را با دست هاى خويش محافظت مى كنيم و چون كشته شويم تكليفى را كه خداوند بر عهده ما گذاشته است انجام داده ايم. (218)

### 2 - سفارش امام حسين عليه‌السلام به خواهرش زينب عليها‌السلام

از امام زين العابدين عليه‌السلام روايت شده است كه در شب عاشورا، من در خيمه خود بسترى بودم عمه ام زينب عليها‌السلام از من پرستارى مى كرد و پدرم امام حسين عليه‌السلام پس از گفت و گو با اصحاب و ياران خود، به خيمه اش رفت. در آن هنگام «جوين » غلام ابوذر، شمشير آن حضرت را اصلاح مى كرد. آن حضرت در بى وفايى دنيا و دل نبستن به آن، شعرى را زمزمه كرد كه مضمونش اين است: اى روزگار، تفو بر تو باد كه در هر بامداد و شبانگاه بسيارى از ياران و دوستان را نابود مى سازى و به عوض، هم اكتفا نمى كنى. آرى سر رشته همه در دست خداست و هر جان دارى به راهى مى رود كه من مى روم.

آن حضرت، اين شعر را دو سه بار تكرار كرد، من از شنيدن آن متوجه شدم كه پدرم از دنيا قطع اميد كرده و مشتاق لقاى الهى است. بسيار نگران و ناراحت شدم و گريه گلوى مرا گرفته بود ولى خوددارى كرده و خود را آرام نمودم. اما عمه ام زينب عليها‌السلام به مجرد شنيدن اين ابيات غم انگيز، سراسيمه شد و يكراست به خيمه پدرم رفت و گفت: اى كاش مرگ مرا در مى يافت و به زندگى ام پايان مى داد و من شاهد چنين روزى نبودم. امروز، گويا مادرم فاطمه زهرا عليها‌السلام، پدرم على عليه‌السلام و برادرم حسن مجتبى عليه‌السلام از دنيا رفته اند. اى يادگار گذشتگان و سرپرست بازماندگان، تو چرا؟

امام حسين عليه‌السلام خواهرش زينب عليها‌السلام را دلدارى داد و به وى فرمود: خواهرم، كارى نما كه شيطان، حلم و بردبارى را از تو نگيرد.

آن حضرت، اشك هاى خواهرش را كه چون باران از چشمش سرازير بود با دست مبارك خود پاك كرد و به وى فرمود: خواهرم، اگر پرنده قطا را به حال خود وا مى گذاشتند، در لانه اش آسوده مى خوابيد.

در اين هنگام، بى تابى زينب عليها‌السلام بيشتر شد و عرض كرد: برادر جان، معلوم است كه تو خود را براى مرگ آماده كرده اى و با اين كار، قلبم را مجروح و طاقتم را طاق كردى!

زينب عليه‌السلام از شدت ناراحتى و گريه، به زمين افتاد و بيهوش شد. امام حسين عليه‌السلام كه تلاش زيادى به عمل مى آورد تا خواهرش را آرام كرده و به وى تسلى دهد، با بيهوشى خواهرش زينب عليها‌السلام مواجه گرديد. آن حضرت بر صورت خواهرش آب پاشيد و او را به هوش آورد و سپس به آرامى گفت: خواهرم، آرام باش و از خدا بپرهيز و به اراده او خشنود باش و بدان كه اهل زمين مى ميرند و آسمانى باقى نمى ماند و غير خدا هر چه است، نابود مى شوند جز ذات پاك خداى متعال كه موجودات را آفريده و مردم را مبعوث مى سازد و يكتاى بى همتا است، هيچ چيز ديگرى برقرار نخواهد ماند. جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدر، مادر و برادرم از من بهتر بودند، همگى رفتند. بر من و هر مسلمانى لازم است از آنان پيروى كرده و به راه آنان برويم.

آن حضرت، با بيانى شيوا و آرام بخش، خواهرش را تسلى داد و وى را براى هميشه آرام نمود و به وى سفارش كرد كه در شهادت آن حضرت و ساير جوانان بنى هاشم، گريبان ندرد و صورت خود را نخراشد و بى تابى ننمايد. آن گاه، آن حضرت خواهرش را به خيمه من (امام زين العابدين عليه‌السلام) آورد و خود به جانب يارانش رهسپار گرديد. (219)

### 3 - تنظيم امور خيمه گاه

امام حسين عليه‌السلام كه تجربيات ارزنده اى از نبرد با دشمنان داشت، با همان ياران اندك خود تمام جوانب جنگ و دفاع را ملحوظ مى داشت و از پيش براى آن تصميم بايسته و لازم را اتخاذ مى كرد. آن حضرت، براى دفاع بهتر و روان تر در برابر تهاجم احتمالى دشمن، دستور داد كه خيمه ها را به يكديگر نزديك كرده و به طناب هاى محكم آن ها را به هم پيوند دهند و در اطراف خيمه ها خندقى حفر كرده و آن ها را از خار و هيزم انباشته كند تا در هنگام هجوم دشمن از سه طرف آنان را با خندق هايى شعله ور مواجه كرده و از يك طرف با نيروهاى تدافعى خويش در برابر دشمن ايستادگى كنند. اين تصميم و تدبير آن حضرت، بسيار اثر بخش و كارساز بود. زيرا بارها دسته هايى از اراذل و گروه هاى جنايت پيشه سپاه عمر بو سعد، قصد هجوم به خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام را نمودند ولى با انبوهى از آتش مواجه شده و از كار خويش منصرف گرديدند.

### 4 - عبادت و تهجد

شب عاشورا، به عنوان آخرين شب زندگانى امام حسين عليه‌السلام و ياران وفاداراش، براى آنان بسيار مغتنم بود. آنان از اين شب بيشترين و بهترين بهره هاى معنوى و عرفانى را به دست آوردند و تا بامدادان عاشورا به راز و نياز، و مناجات، نماز و قرائت قران پرداختند و روح و روان خود را با تهجد و شب زنده دارى صيقل داده و براى شهادت در راه خدا آماده كردند. (220)

## روز عاشورا

اين روز، پر آوازه ترين روزهاى سال و خاطره آميزترين تاريخ بشرى است. در ين روز بزرگ، پاى مردى، فداكارى و سربلندى گروه اندكى از انسان هاى به خدا پيوسته و در برابر ده ها هزار مردان جنگى و جنايت پيشه به نمايش ‍ درآمد. اين روز، روز فداكارى امام حسين عليه‌السلام و ياران باوفاى وى مى باشد و تا ابد به آنان تعلق خواهد داشت. در اين روز، حوادث و رويدادهاى مهمى در سرزمين كربلا به وقوع پيوست كه براى هميشه در تاريخ انسان ها ثبت و درج خواهد ماند.

در اين جا به طور گذرا به اهم رويدادهاى روز عاشورا مى پردازيم:

### 1 - تنظيم سپاه

امام حسين عليه‌السلام پس از نماز صبح، سپاه خويش را كه متشكل از 32 تن سواره و 40 تن پياده بودند، به سه دسته تقسيم كرد. دسته اول را در بخش ميمنه، دسته دوم را در بخش ميسره و دسته اى را ميان آن دو قرار داد. فرماندهى بخش ميمنه را به «زهير بن قين» و فرماندهى بخش ميسره را به «حبيب بن مظاهر» واگذار كرد و خود در وسط دو سپاه مستقر شد و بيرق سپاه را به برادرش عباس بن على عليه‌السلام معروف به قمر بنى هاشم سپرد و خيمه ها را در پشت سر قرار داد. عمر بن سعد نيز سپاهيان جنايت پيشه خود را به چند گروه تقسيم كرد. وى، فرماندهى بخش ميمنه را به عمر بن حجاج، فرماندهى بخش ميسره را به شمر بن ذى الجوشن، فرماندهى سواره نظام را به عروه بن قيس و فرماندهى پياده نظام را به شبث بن ربعى واگذار كرد. وى بيرق، ننگين سپاه خود را به غلامش «دريد» سپرد. دو سپاه در برابر يك ديگر صف آرايى كرده و براى آغاز نبرد سرنوشت ساز، لحظه شمارى مى كردند.

### 2 - اندرزهاى پيش از نبرد

امام حسين عليه‌السلام براى پيش گيرى از نبرد و خون ريزى نيروهاى دو طرف، تلاش زيادى به عمل آورد و از هر راه ممكن مى خواست از كشتار مسلمانان جلوگيرى نمايد و خون كسى بر زمين نريزد. ولى دشمن كه مغرور از كثرت سپاه خود و قلت ياران امام عليه‌السلام بود، به هيچ صراطى مستقيم نبود و به هيچ پيشنهادى پاسخ مثبت و كار ساز نمى داند و خواهان تعيين تكليف از راه نبرد و خون ريزى بود. امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا، برخى از ياران خود را به نزد سپاه دشمن فرستاد تا با آنان گفت و گو كرده و با بيان حقايق و واقعيت ها، آنان را از شرارت و جنايت منصرف كنند. آن حضرت، خود نيز بارها براى اندرز سپاه كفر پيشه دشمن، پا پيش نهاد و با بيان خطبه هايى روشن گر، آنان را به حفظ آرامش و عدم خون ريزى دعوت كرد و از جنگ و مبارزه بازداشت. (221)

ولى جز تعدادى اندك كه از خواب غفلت بيدار شده و حقيقت را دريافتند و به سپاه آن حضرت پيوستند، بقيه آنان در ضلالت و گمراهى خويش باقى مانده و بر آغاز جنگ اصرار مى كردند.

### 3 - پشيمانى حر بن يزيد

حر بن يزيد تميمى كه از فرماندهان جنگاور و دلير عمر بن سعد بود و همو بود كه در وهله نخست، راه را بر امام حسين عليه‌السلام بست و او را به اجبار و اكراه به كربلا رهسپار گردانيد گردانيد: وقتى بزرگوارى امام حسين عليه‌السلام و حقيقت خواهى وى را ملاحظه كرد و از سوى ديگر شاهد نيت هاى پليد عمر بن سعد و لشكريان عبيدالله بن زياد و جنايت ها و ستم كارى هاى آنان بود، از خواب غفلت و دنياطلبى بيدار شد و در خود احساس نگرانى و ندامت نمود و در وى دگرگونى شگفتى به وجود آمد. به طورى كه يكباره سپاه كفر پيشه عمر بن سعد را ترك و به سوى خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام رهسپار شد. حر به نزد امام حسين عليه‌السلام رفت و از آن حضرت در خواست عفو و بخشش نمود و از كردار و رفتارهاى پيشين خود اظهار پشيمانى كرد. امام حسين عليه‌السلام با مهربانى تمام حر بن يزيد را پذيرفت و از وى استقبال كرد و با رفتار خود موجب تقويت ايمان حر گرديد.

حر براى روشن گرى سپاه دشمن به سوى آنان برگشت و با معرفى خود و چگونگى هدايت يافتنش، آنان را به راه خير و سعادت و پيوستن به سپاه حقيقت جوى امام حسين عليه‌السلام دعوت كرد. (222)

دشمنان كه از ملحق شدن حر به امام حسين عليه‌السلام بسيار نگران و ملتهب شده بودند، وى را سنگباران و تير باران كرده و از نزديك شدنش به نيروهاى خود بازداشتند. حر به ناچار به سوى خيمه گاه امام حسين عليه‌السلام برگشت. پيوستن حر به سپاه امام حسين عليه‌السلام و سخنرانى وى براى سپاه عمر بن سعد در دفاع از امام حسين عليه‌السلام، براى عمر بن سعد و ديگر جنگ افروزان دشمن بسيار گران و نگران كننده بود و تاثير زيادى در نيروهاى دشمن به وجود آورد.

### 4 - هجوم سراسرى

سپاه دشمن كه از پيوستن حر و چند نفر ديگر به سپاه امام حسين عليه‌السلام احساس خطر و ريزش نيرو كرده و ادامه اين وضعيت را به زيان خود مى ديد، فرمان حمله را صادر كرد. عمر بن سعد با رها كردن تيرى به سوى سپاهيان امام حسين عليه‌السلام جنگ را به طور رسمى آغاز و سپاهيان نگون بخت خود را به نبرد و تهاجم ترغيب و تشويق كرد.

در اندك مدتى دو سپاه به يكديگر نزديك شده و با ابزارهاى جنگى آن روز به نبرد پرداختند. در اين نبرد، شگفتى تاريخ به وقوع پيوست و معادلات نظامى در هم ريخت، و آن، دفاع يك سپاه كمتر از صد نفر كه برخى از آنان را نوجوانان و يا كهن سالان و سالخوردگان تشكيل مى دادند، در برابر يك سپاه چند ده هزار نفرى بود. اين سپاه اندك، با دلاورى و دليرى تمام از حيثيت و موجوديت خويش و اعتقادات و اصول مذهبى و سياسى خود دفاع و پاسدارى نموده و مغلوب دشمن نشدند.

هر يك از ياران امام حسين عليه‌السلام با ده ها تن از نيروهاى دشمن به نبرد نابرابر و تن به تن پرداخت ولى هيچ گونه سستى و ترديدى در وى ملاحظه نمى شد و اين روحيه بالاى رزمى اعتقادى براى دشمن، سنگين و كمر شكن بود. ياران امام حسين عليه‌السلام با سرافرازى، به شرف شهادت نايل شده و يا با ادامه دلاورى، دشمن را مستاصل و زمين گير نمودند.

تصور دشمن در آغاز بر اين بود كه سپاه كم عده امام حسين عليه‌السلام در لحظات نخستين هجوم سراسرى، نابود شده و از هستى ساقط مى شوند و غائله كربلا به راحتى پايان مى پذيرد، ولى پس از درگير شدن با آنان، تازه فهميدند كه با كوهى استوار از ايمان و عقيده روبرو شدند و از ميان بردن آنان، كار آسانى نيست.

ياران امام حسين عليه‌السلام از بامداد تا عصر عاشورا نبرد را ادامه داده و تا آخرين قطره هاى خون خود از قيام امام حسين عليه‌السلام پاسدارى كردند.

محدث قمى از محمد بن ابى طالب موسوى روايت كرده است كه در اين نبرد، پنجاه تن از ياران امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند. (223)

### 5 - نبرد انفرادى

دشمن كه از نبرد سراسرى و تهاجمى، نتيجه اى نگرفته بود، به تدريج به سوى نبرد انفرادى روى آورد. زيرا اگر چه سپاه عمر بن سعد جملگى براى نبرد با امام حسين عليه‌السلام آمده بودند، ولى در ميان آنان مردان زيادى بودند كه جنگ با فرزند زاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را روا نداشته و به اكراه و اجبار در سپاه عمر بن سعد قرار گرفته و بودند. بدين جهت در كار نبرد عمومى و هجوم سراسرى تعلل نمى ورزيدند و عمر بن سعد را در رسيدن به مقاصد پليدش ناكام گذاشته بودند.

گفتنى است كه روى كرد به نبرد انفرادى، براى سپاه كم تعداد امام حسين عليه‌السلام نيز خوش آيند و پسنديده تر بود. زيرا در اين صورت هر يك از ياران امام عليه‌السلام مى توانست با چندين نفر از سپاه بى انگيزه دشمن نبرد كند و دشمن را در موضع انفعالى قرار دهد. همين امر باعث طولانى تر شدن مبارزات گرديد.

ياران امام حسين عليه‌السلام يكى از ديگرى با انگيزه ايمان و اعتقاد، از آن حضرت اجازه رزم گرفته و وارد صحنه مى شدند و سرانجام شرافتمندانه جام شهادت را سر مى كشيدند. تعدادى از ياران امام عليه‌السلام تا پيش از ظهر عاشورا به همين نحو به شهادت رسيدند.

### 6 - نماز ظهر عاشورا

به هنگام ظهر، يكى از ياران امام عليه‌السلام به نام ابوثمامه صيداوى، آن حضرت را متوجه وقت نماز ظهر كرد. امام حسين عليه‌السلام كه به نماز اهميت ويژه اى مى داد، دستور داد كه جنگ را متوقف كرده و همگى به نماز پردازند.

پيشنهاد امام حسين عليه‌السلام مورد موافقت دشمن قرار نگرفت و آنان هم چنان به نبرد خود ادامه مى دادند. امام حسين به ناچار، يكطرفه جنگ را متوقف كرد و با ياران اندك خود نماز ظهر را به صورت نماز خوف (نماز ويژه زمان جنگ) به جاى آورد. ياران آن حضرت دو دسته شده، دسته اى به نماز امام عليه‌السلام اقتدا كرده و دسته اى دفاع مى نمودند. امام دشمنان هيچ گونه ترحمى به امام عليه‌السلام و نمازگزاران نكرده و با رها كردن تير، آنان را هدف قرار مى دادند.

برخى از مدافعان امام حسين عليه‌السلام، دشمن را از اطراف نماز گزاران پراكنده كرده و برخى ديگر خود را سپر تيرها قرار داده و مانع رسيدن آنها به وجود امام حسين عليه‌السلام مى شدند. سعيد بن عبدالله حنفى، از جمله آنانى بود كه خود را سپر امام عليه‌السلام قرار داد. وى هر تيرى كه به جانب امام حسين عليه‌السلام مى آمد، خود را سپر آن مى كرد و آن قدر در اين راه ايستادگى كرد تا نماز امام عليه‌السلام به پايان رسيد. در آن هنگام به زمين افتاد و به شرف شهادت نايل آمد. علاوه بر زخم شمشير و نيزه، از بدن اين شهيد دلاور، تعداد سيزده چوبه تير يافتند. (224)

### 7 - شهادت ساير ياران

پس از نماز، ياران امام حسين عليه‌السلام روحيه رزمى تازه اى يافته و به سوى دشمن هجوم آوردند. تمام ياران امام عليه‌السلام، از جمله جوانان برومند بنى هاشم و فرزندان، برادران، برادرزادگان، خواهر زادگان و عموزادگان آن حضرت به جهاد و دفاع پرداخته و به شهادت رسيدند.

نبرد دلاور مردانى چون زهير بن قين، نافع بن هلال، مسلم بن عوسجه، حبيب بن مظاهر، حر بن يزيد و برير بن خضير از ميان ياران امام حسين عليه‌السلام و شيرمردانى چون على اكبر عليه‌السلام، عباس بن على عليه‌السلام، قاسم بن حسين عليه‌السلام و عبدالله بن مسلم عليه‌السلام از جوانان بنى هاشم به ياد ماندنى و فراموش نشدنى است.

نبرد هر يك از آنان، لرزه اى در اركان سپاه كفر به وجود آورد و شهادت آنان تاثير شكننده اى در وجود مبارك امام حسين عليه‌السلام پديد آورد.

به طورى كه آن حضرت هنگامى كه تنها شد و يك تنه با دشمن نبرد مى كرد، به ياد ياران شهيد خود مى افتاد و گاهى به سوى آنان نظرى مى افكند و آنان را يارى مى طلبيد و مى فرمود: اى عباس، اى على اكبر، اى قاسم، اى زهير، اى حر كجاييد؟

### 8 - مبارزه و شهادت امام حسين عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام پس از آن كه همه ياران خود را از دست داد، بانوان عصمت پناه را در خيمه اى گرد آورد و آنان را تسلى و دلدارى داد و به صبر و شكيبايى سفارش نمود و با قلبى شكسته از آنان خداحافظى كرد.

آن حضرت، فرزندش امام زين العابدين عليه‌السلام را كه در بيمارى سختى به سر مى برد، جانشين خويش قرار داد و با او نيز وداع كرد و آماده نبرد با دشمن گرديد. امام حسين عليه‌السلام به تنهايى، ساعاتى چند با دشمن مبارزه كرد و به هر طرف حمله مى كرد گروهى را به هلاكت مى رسانيد.

هرگاه براى آن حضرت فرصتى به دست مى آمد، به خيمه ها بر مى گشت و با حضور خود، كودكان و زنان بى پناه را تسلى مى داد و بار ديگر با آنان خداحافظى مى كرد. شايد مقصود آن حضرت از تردد ميان خيمه و ميدان نبرد، براى آمادگى بيشتر بازماندگانش براى پذيرش شهادت آن حضرت بود. در يكى از خداحافظى ها، فرزند شيرخوار خود را جهت سيراب كردنش به سوى دشمن آورد و از آنها تقاضاى آب براى فرزند شيرخوار خود كرد، ولى سپاه سنگ دل عمر بن سعد به فرزند شش ماهه او رحم نكرد و با هدف تير قرار دادنش، وى را در آغوش پدر غرقه به خون كرد.

امام حسين عليه‌السلام بدن غرقه به خون على اصغر عليه‌السلام را به خيمه برگرداند و بار ديگر به مبارزه پرداخت. آن حضرت، زخم هاى فراوانى را در ميدان مبارزه متحمل شد، تا آن كه بر اثر كثرت جراحات به زمين افتاد.

در آن حال نيز دشمنان رهايش نكرده و با ابزارهاى گوناگون، از جمله تير، نيزه، شمشير و سنگ بر بدنش ضرباتى وارد آوردند.

سرانجام، آن حضرت تاب و توان از كف داد و بر خاك گرم كربلا بر زمين افتاد و آماده مهمانى خدا گرديد.

شمر بن ذى الجوشن، با قساوت تمام به سوى بدن خونين آن حضرت رفت، در حالى كه رمقى در بدن شريفش بود، سر مباركش را از قفا جدا كرد و سر بريده را به خولى اصبحى تحويل داد تا به نزد عمر بن سعد منتقل كند.

## پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام

دشمنان اهل بيت عليه‌السلام پس از شهادت جان سوز امام حسين عليه‌السلام و يارانش، دست از جنايات خويش برنداشتند، بلكه در اين روز غم آلود جنايت هاى ديگرى مرتكب شدند كه به اختصار بيان مى كنيم:

### 1 - غارت خيمه ها

سپاه عمر بن سعد، به ويژه دسته نابكار شمر، پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام به خيمه هاى آن حضرت يورش برده و خيمه ها را غارت كردند و چهارپايان، لباس ها، صندوق ها، اسلحه ها و خوراكى ها را به يغما بردند. آنان، حتى حريم اهل بيت عليه‌السلام را مراعات نكردند و زيور و لباس هاى زنان را از آن ها ستاندند، به طورى كه زنان اهل بيت عليه‌السلام به عمر بن سعد پناهنده شده و از شدت جنايت كارى شمر و گروه نابكارش ‍ شكايت كردند و عمر بن سعد به ظاهر، دستور داد كه از غارت خيمه ها دست بردارند. (225)

از حميد بن مسلم روايت شد: به اتفاق شمر بن ذى الجوشن و گروهى از پيادگان، از خيمه ها گذشتيم تا به على بن الحسين عليه‌السلام رسيديم كه از شدت بيمارى از هوش رفته بود. همراهان شمر گفتند: كه اين بيمار را هم بكشيم؟

من گفتم: سبحان الله چه بى رحم مردميد شما. آيا اين كودك ناتوان را هم مى خواهيد بكشيد؟ همين بيمارى كه بر او عارض شده، او را كافى است. به هر طريقى بود آنان را از كشتن على بن الحسين عليه‌السلام بازداشتم، ولى آن بى رحم ها پوستى را كه آن حضرت بر آن خفته بود بكشيدند و به يغما بردند. (226)

### 2 - آتش زدن خيمه ها

دشمنان پس از غارت خيمه ها و به يغما بردن دارايى ها و اشياى موجود بازماندگان، خيمه ها را به آتش كشيدند. در اين هنگام، كودكان و زنان بى سرپرست، از خيمه ها بيرون آمده و به بيابان هاى اطراف گريختند.

راوى گفت: پس از غارت خيمه ها، آن ها را آتش زدند و بانوان مكرمات با سر و پاى برهنه در حالى كه لباس هاى ايشان را ربوده بودند، از خيمه ها بيرون ريختند و صدا به شيون و گريه بلند نمودند و در حال خوارى به اسيرى رفتند. (227)

### 3 - تاختن اسب بر پيكر شهيدان

عمر بن سعد خطاب به سپاه خود گفت: چه كسانى آمادگى تاختن اسب بر كشتگان را دارند؟ ده نفر از آنان اعلام آمادگى كردند كه از آن جمله بودند: اسحاق بن حياة حضرمى، احبش بن مرثد و اسيد بن مالك.

اين عده پس از نعل بندى اسبان خويش بر پيكر شهيدان كربلا، از جمله اباعبدالله الحسين عليه‌السلام اسب تاختند و پيكرهاى پر از جراحت و بى سر شهيدان را در هم شكستند. (228)

اين گروه نابكار وقتى برگشتند، در نزد عبيدالله بن زياد براى گرفتن جايزه خيانت و جنايت خويش، از كار خود چنين تعريف كردند: نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الاسر؛ ما كسانيم كه بر بدن حسين و يارانش اسب رانديم به حدى كه استخوانهاى سينه آنان را در زير سم ستوران چون آرد نرم كرديم!

عبيدالله بن زياد، اعتنايى به آن ها نكرد و دستور داد كه جايزه اندكى به آنها بدهند. اين عده پس از قيام مختار بن ابى عبيده ثقفى (در سال 66 ه. ق در كوفه به سزاى اعمالشان رسيدند. به دستور مختار دست و پاى آنان را با ميخ ‌هاى آهنين بر زمين كوبيدند و بر بدنشان آن قدر اسب دوانيدند كه پيش ‍ از هلاكت شدنشان اعضا و اجزاى بدنشان از هم جدا شد. (229)

### 4 - ارسال سر مقدس امام حسين عليه‌السلام به كوفه

عمر بن سعد در عصر عاشورا براى خوش خدمتى بيش تر و اعلام وفادارى به عبيدالله بن زياد و خاندان بنى اميه، دستور داد سر بريده امام حسين عليه‌السلام را با شتاب به كوفه ببرند و عبيدالله بن زياد را از پايان يافتن غائله كربلا با خبر گردانند.

ماموريت رساندن سر مقدس اباعبدالله الحسين عليه‌السلام با خولى بن يزيد اصبحى و حميد بن مسلم بود. آنان شب به كوفه رسيدند. در آن هنگام دارالاماره نيز بسته بود. به همين جهت شب را در خانه خويش گذرانده و بامداد روز يازدهم سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را نزد عبيد الله بردند.

سرهاى ديگر شهيدان را پس از بريدن و شست و شو دادن، ميان سركردگان جنايت كار تقسيم كردند تا نزد عبيدالله برده و پاداش بگيرند و بدين وسيله به وى نزديك شوند. (230)

### 5 - اسارت اهل بيت عليه‌السلام

پس از شهادت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و ارسال سرهاى شهيدان به كوفه، عمر بن سعد در روز يازدهم محرم، بر كشته هاى خويش نماز گزارد و آنان را دفن نمود، ولى بدن مقدس شهيدان را در بيابان كربلا رها كرد. آنگاه دستور داد زنان، كودكان و بازماندگان واقعه عاشورا را اسير كرده و به كوفه ببرند. هنگام خروج از سرزمين كربلا به خواسته اسيران و يا به دستور عمر بن سعد جهت تازه كردن داغ اسيران و عزيز از دست دادگان، آنان را از كنار پيكرهاى شهيدان عبور دادند.

چون كجاوه هاى بى محمل به قتلگاه رسيدند، اسيران مظلوم اهل بيت عليه‌السلام از فراز كجاوه ها خود را به زمين انداختند و به سوى شهيدان غرقه به خون خويش شتافتند.

هر كس بدن شهيدى را در برگرفت و بر او مويه و سوگوارى كرد و سپس از او خداحافظى نمود، ولى سوگوارى و گريستن سكينه بر پدرش امام حسين عليه‌السلام و نحوه خداحافظى اش، سنگ خاره را آب مى كرد. (231) هم چنين عمه اش زينب كبرى عليها‌السلام با اندوه و دل شكسته از شهيدان، به ويژه بدن مقدس برادرش امام حسين عليه‌السلام خداحافظى كرد. اين آخرين ديدار آنان با بدن عزيزانشان بود.

راوى گفت: به خدا سوگند فراموش نمى كنم زينب دختر على عليه‌السلام را آن هنگام كه بر برادرش مويه مى كرد و با صداى غمگين و دلى داغدار، خطاب به جدش محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گفت: اى محمد، كروبيان بر تو درود فرستادند! اين حسين توست كه با اعضاى پاره در خون خويش آغشته است. اين دختران تواند كه آنان را اسير كرده اند. اى محمد، اين حسين توست كه به دست زادگان زنا كشته شده و پيكر مطهرش بر روى خاك افتاده است و باد صبا بر او خاك و غبار مى افشاند. اى محمد، اين حسين توست كه سرش را از قفا بريده اند و عمامه و رداى او را ربوده اند و...

مرحوم محتشم كاشانى، زبان حال زينب كبرى عليها‌السلام را چنين به نظم درآورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول  |  | رو در مدينه كرد كه: يا ايهاالرسول  |
| اين كشته فتاده به هامون حسين توست  |  | وين صيد دست و پا زده درخون حسين توست  |
| اين نخل تر، كز آتش جان سوز تشنگى  |  | دود از زمين رسانده به گردون حسين توست  |
| اين ماهى فتاده، به درياى خون كه هست  |  | زخم از ستاره بر تنش افزون حسين توست  |
| اين غرقه محيط شهادت كه روى دشت  |  | از موج خون او شده گلگون حسين توست  |
| اين خشك لب فتاده دور از لب فرات  |  | كز خون او زمين شده جيحون، حسين توست  |
| اين شاه كم سپاه كه با خيل اشك او آه  |  | خرگاه زين جهان زده بيرون حسين توست  |
| اين قالب طپان كه چنين مانده بر زمين  |  | شاه شهيد ناشده مدفون حسين توست (232)  |

پس از آن اسيران را به كوفه و از كوفه به شام بردند تا بدين صورت، قدرت نمايى كرده و پيروزى خود را به مردم بنمايانند، ليكن غافل از اين كه انقلاب امام حسين عليه‌السلام از دو بخش تشكيل يافته بود، بخشى كه به وسيله امام حسين عليه‌السلام و ياران فداكارش تا عصر عاشورا به پايان رسيد و بخشى ديگر از سوى امام زين العابدين عليه‌السلام، زينب كبرى عليها‌السلام و ديگر اسيران مى بايست اجرا شود.

بخش دوم نيز، همانند بخش اول بسيار موفقيت آميز بود، زيرا حقانيت و مظلوميت اهل بيت عليه‌السلام و جنايت بنى اميه و عوامل ستم پيشه آنان، از طريق اسيران با اطلاع ملت خواب زده رسيد و آنان را از خواب غفلت بيدار و به وظايفشان آشنا كرد، بذر حقيقت جويى را در سراسر عالم اسلامى افشاند و همگان را براى احقاق حق و زدودن باطل فرا خواند.

اين بخش از نهضت حسينى، ماجراى مفصل و طولانى دارد كه در نوشتار حاضر نمى گنجد و نياز به نوشتار ديگرى دارد.

### 6 - خاك سپارى شهيدان كربلا

همان طورى كه گفتيم، عمر بن سعد كشته هاى خويش را در روز يازدهم محرم، دفن نمود و در حالى كه كشته هاى اهل بيت عليه‌السلام و ياران ايشان بر زمين مانده بودند، كربلا را به قصد كوفه ترك كرد.

گروهى از طايفه بنى اسد كه در «غاضريه» در نزديك كربلا ساكن بودند در روز سيزدهم محرم وارد كربلا شده و بر شهيدان نمازگزاردند و آنان را دفع نمودند.

به اين طريق كه امام حسين عليه‌السلام را در همين مكانى كه اكنون معروف است دفن كرده و على بن الحسين عليه‌السلام را در پايين پاى پدر به خاك سپردند و از براى ساير شهيدان در پايين پا قبر بزرگى حفر و همگى را در آن جا دفن نمودند، ولى حضرت عباس عليه‌السلام را در راه غاضريه (در محل فعلى حرم) دفن كردند. (233)

## ياران شهيد

شمار اصحاب و ياران اباعبدالله الحسين عليه‌السلام - چه آنان كه پيش از شهادت آن حضرت و چه آنان كه پس از شهادت ايشان از دنيا رفته اند - زياد است. گرچه شايسته بود كه نام شرح حال مختصرى از آنان را در اين جا باز مى گفتيم، ليكن به دليل محدوديت اين نوشتار معذوريم.

گفتنى است كه ياران و اصحاب فداكار امام حسين عليه‌السلام بهترين ياران اهل بيت عليه‌السلام بودند. چرا كه آنان، دست از زن و فرزند و تعلقات مادى كشيده و به يارى امام شان شتافتند و مظلومانه، ولى قهرمانانه به شهادت رسيدند.

امام حسين عليه‌السلام با اين كه در شب عاشورا بيعت خويش را از همه باز ستاند و آنان را در بازگشت آزاد گذاشت، امام آنان با نشاط و روحيه اى وصف ناپذير ايستادگى كرده و اعلام وفادارى نمودند و در پاسخ آن حضرت عرضه داشتند: اگر هفتاد بار ما را بكشند، بدن ما را آتش بزنند و دوباره زنده كنند، دست از يارى تو بر نداشته و از تو جدا نمى شويم. ما زندگى پس از تو را نمى خواهيم و خدا زشت سازد زندگى پس از تو را. (234)

به راستى ياران امام حسين عليه‌السلام در مقام عمل ثابت قدم مانده و با ميل و رغبت از آن حضرت پشتيبانى كرده و خود را فداى وى نمودند. به همين جهت شهيدان واقعه كربلا و ياران فداكار امام حسين عليه‌السلام، نزد اهل بيت عصمت و ائمه اطهار عليه‌السلام مقامى بس والا و ويژه اى دارند.

شخصى به امام صادق عليه‌السلام گفت: اخبرنى عن اصحاب الحسين عليه‌السلام و اقدامهم على الموت.

فقال عليه‌السلام: انهم كشف لهم الغطاء حتى راءوا منازلهم من الجنة. فكان الرجل منهم يقدم على القتل ليبادر الى حوراء يعانقها و الى مكانه من الجنة؛ (235)

مرا از ياران امام حسين عليه‌السلام و چگونگى استقبال آنان از شهادتشان خبر بده.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: حجاب ها از برابر ديدگانشان كنار زده شد، به طورى كه جايگاه خود را در بهشت مى ديدند. به همين جهت هر يك از آنان براى كشته شدن، از ديگران پيشى مى گرفت تا به نعمت هاى الهى و جايگاه خود در بهشت دست يابد.

همين عشق و ايثار بود كه تعداد اندك آنان را در برابر سپاه سى هزار نفرى عمر بن سعد از بامداد تا عصر روز عاشورا، مقاوم و پايدار نمود و با شهادت قهرمانانه خود، لرزه اى بر اركان نظام اموى به وجود آوردند.

گرچه مشهور است كه تعداد ياران شهيد امام حسين عليه‌السلام 72 تن مى باشد، امام مورخان شمار آنان را تا 140 تن گفته اند كه برخى از شهدا محل اتفاق مورخان هستند و پاره اى از اسامى به صورت گوناگون در منابع تاريخى نقل شده اند.

البته ترديدى نيست، با اضافه شدن شهيدانى كه پيش از شهادت امام حسين عليه‌السلام و يا پس از شهادت آن حضرت، در كوفه به شهادت رسيده اند، تعداد ياران شهيد آن حضرت از 72 تن تجاوز خواهد كرد. هم چنين درباره شهيدان اهل بيت عليه‌السلام در كربلا، نظر واحدى ارائه نشده و به اختلاف سخن گفته اند. برخى از مورخان آنان را 22 تن، برخى ديگر هيجده تن و عده اى نيز هفده تن دانسته اند. (236)

در اين جا به اسامى ياران شهيد امام حسين عليه‌السلام در واقعه كربلا اشاره مى نماييم و آن هايى كه در كوفه به شرف شهادت نايل آمده اند با علامت \* مشخص مى شوند:

### الف) شهداى بنى هاشم

1 - عباس بن على (ابوالفضل العباس عليه‌السلام)

2 - عبدالله بن على عليه‌السلام

3 - جعفر بن على عليه‌السلام

4 - عثمان بن على عليه‌السلام

5 - عبدالله (اصغر) بن على عليه‌السلام

6 - ابوبكر بن على عليه‌السلام

7 - على بن الحسين، معروف به على اكبر عليه‌السلام

8 - على بن الحسين معروف به على اصغر عليه‌السلام

9 - قاسم بن الحسن عليه‌السلام

10 - عبدالله بن الحسن عليه‌السلام

11 - ابوبكر بن الحسن عليه‌السلام

12 - محمد بن عبدالله بن جعفر عليه‌السلام

13 - عون بن عبدالله بن جعفر عليه‌السلام

14 - عبدالله بن عقيل عليه‌السلام

15 - جعفر بن عقيل عليه‌السلام

16 - عبدالرحمن بن عقيل عليه‌السلام

17 - محمد بن ابى سعيد بن عقيل عليه‌السلام (237)

18 - عبدالله بن مسلم بن عقيل عليه‌السلام

19 - محمد بن مسلم بن عقيل عليه‌السلام

20 - مسلم بن عقيل عليه‌السلام \*

21 و 22 - دو طفل مسلم بن عقيل عليه‌السلام \*

### ب) شهداى غير بنى هاشم

1 - ابراهيم بن حصين اسدى

2 - ابوثمامه صيداوى

3 - بوالحتوف بن حارث

4 - ابوامر نهشلى

5 - ادهم بن اميه عبدى

6 - اسلم بن عمرو (غلام امام حسين عليه‌السلام)

7 - امية بن سعد طائى

8 - انس بن حارث اسدى كاهلى

9 - انيس بن معقل اصبحى

10 - ام وهب بنت عبد (همسر عبدالله بن عمير كلبى)

11 - برير بن خضير همدانى

12 - بشر بن عمرو حضرمى

13 - بكر بن حى تيمى

14 - جابر بن حجاج (غلام عامر بن نهشل تيمى)

15 - جبلة بن حارث سلمانى

16 - جبلة بن على شيبانى

17 - جنادة بن حارث سلمانى

18 - جندة بن كعب انصارى

19 - جند بن حجير خولانى

20 جون (غلام ابوذر غفارى)

21 - جوين بن مالك تميمى

22 - حارث بن امرؤ القيس كندى

23 - حارث بن بنهان

24 - حباب بن حارث

25 - حباب بن عامر تميمى

26 - حبشى بن قيس نهمى

27 - حبيب بن عبدالله نهشلى

28 - حبيب بن مظاهر اسدى

29 - حجاج بن بدر سعدى

30 - حجاج بن مسروق جعفى

31 - حر بن يزيد رياحى

32 - حلاس بن عمرو ازدى

33 - حنظلة بن اسعد شبامى

34 - حنظلة بن عمرو شيبانى

35 - خالد بن عمرو ازدى

36 - رافع بن عبيدالله (غلام مسلم ازدى)

37 - زاهر بن عمرو كندى

38 - زهير بن بشر خثعمى

39 - زهير بن سليم ازدى

40 - زهير بن قين بجلى

41 - زياد بن عريب صائدى

42 - زياد بن معقل جعفى

43 - سالم (غلام بنى مدينه)

44 - سالم (غلام عامر عبدى)

45 - سعد بن حارث انصارى

46 - سعد (غلام اميرمؤمنان عليه‌السلام)

47 - سعد (غلام عمرو بن خالد)

48 - سعيد بن عبدالله حنفى

49 - سليمان بن مضارب بجلى

50 - سليمان بن رزين (غلام امام حسين عليه‌السلام) (238)

51 - سوار بن منعم نهمى

52 - سويد بن عمرو خثعمى

53 - سيف بن حارث جابرى

54 - سيف بن مالك عبدى

55 - شبيب (غلام حارث بن جابرى)

56 - شوذب (غلام بنى شاكر)

57 - ضر غامة بن مالك عائذى

59 - عابس بن ابى شبيب شاكرى

60 - عامر بن حسان طائى

61 - عامر بن مسلم عبدى

62 - عباد بن مهجر جهنى

63 - عبدالله بن بشر خثعمى

64 - عبدالله بن عمير كلبى

65 - عبدالله بن عروه غفارى

66 - عبدالله بن عفيف ازدى \*

67 - عبدالله بن يقطر \*

68 - عبدالله بن يزيد عبدى

69 - عبيدالله بن يزيد عبدى

70 - عبدالاعلى بن يزيد كلبى \*

71 - عبدالرحمن بن عبدالرب انصارى

72 - عبدالرحمن بن عبدالله بن يزنى

73 - عبدالرحمن بن عروه غفارى

74 - عبدالرحمن بن عبدالله ارحبى

75 - عبدالرحمن بن مسعود تيمى

76 - عقبة بن صلت جهنى

77 - عمران بن كعب اشجعى

78 - عمر بن جناده انصارى

79 - عمر بن ضبيه ضبعى

80 - عمر بن خالد صيداوى

81 - عمرو بن خالد صيداوى

82 - عمرو بن عبدالله جندعى

83 - عمرو بن قرضه انصارى

84 - عمرو بن كعب صائدى

85 - عمرو بن مطاع جعفى

86 - عمار بن حسان طائى

87 - عمار بن سلامه دالانى

88 - عمار بن طلخب ازدى \*

89 - عمير بن عبدالله مذحجى

90 - قارب (غلام امام حسين عليه‌السلام)

91 - قاسم بن حبيب ازدى

92 - قاسط بن زهير تغلبى

93 - قرة بن ابى قرة غفارى

94 - قعنب بن عمر نمرى

95 - قيس بن مسهر صيداوى \*

96 - كردوس بن زهير تغلبى

97 - كنانة بن عتيق تغلبى

98 - مالك بن سريع جابرى

99 - مجمع بن عبدالله عائذى

100 - مجمع بن زياد جهنى

101 - مسلم بن عوسجه اسدى

102 - مسلم بن كثير ازدى

103 - مسعود بن حجاج تيمى

104 - مقسط بن زهير تغلبى

105 - منجح (غلام امام حسين عليه‌السلام)

106 - موقع بن ثمامه اسدى

107 - نافع بن هلال جملى

108 - نصر (غلام اميرمؤمنان عليه‌السلام)

109 - نعمان بن عمرو راسبى

110 - نعيم بن عجلان انصارى

111 - واضح (غلام حارث سلمانى)

112 - وهب بن عبدالله كلبى

113 - هانى بن عروه مرادى \*

114 - يحيى بن سليم مازنى

115 - يزيد بن ثبيط عبدى

116 - يزيد بن حصين همدانى

117 - يزيد بن زياد كندى

118 - يزيد ين مغفل جعفى (239)

# كتابنامه

1 - قرآن الكريم.

2 - ابن ابى الحديد، عبدالحميد بن هبة الله، شرح نهج البلاغه، دار احيا الكتب العربية، قاهره 1378 ه. ق.

3 - ابن اثير، على بن محمد، اسدالغابة فى معرفة الصحابة، اسماعيليان، تهران.

4 - ابن جوذى، عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الامم و الملوك، دارالكتب العلمية، بيروت، 1412 ه. ق.

5 - ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون (ترجمه كتاب العبر) ، مترجم: عبدالمحمد آيتى، مؤ سسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، 1363 ه. ش.

6 - ابن عساكر، على بن حسن، تاريخ مدينة دمشق، دارالفكر، بيروت، 1415 ه. ق.

7 - ابن قتيبة الدينورى، عبدالله بن مسلم، الامامة و السياسة (تاريخ الخلفاء) شريف رضى، قم، 1413 ه. ق.

8 - ابن واضح، احمد بن يعقوب (معروف به يعقوبى) ، تاريخ اليعقوبى، نشر فرهنگ اهل بيت عليه‌السلام، قم.

9 - ابوالفرج اصفهانى، على بن حسين، مقاتل الطالبيين، دارالكتاب، قم، 1344 ه. ش.

10 - احمدى، على بن حسينعلى، مكاتيب الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دار صعب، بيروت.

11 - احمر، ابان بن عثمان، المبعث و المغازى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم 1375 ه. ق.

12 - اربلى، على بن عيسى، كشف الغمه فى معرفة الائمة عليه‌السلام، نشر ادب الحوزة، قم، 1364 ه. ق.

13 - بنت الشاطى، عائشة عبدالرحمن، تراجم سيدات بيت النبوة، دارالببيان للتراث، قاهره 1408 ه. ق.

14 - بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الاشراف، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، قم، 1416 ه. ق.

15 - بلاذرى، احمد بن يحيى، فتوح البلدان، نقره، تهران، 1367 ه. ش.

16 - جعفريان، رسول، تاريخ خلفا، نشر الهادى، قم، 1377 ه. ش.

17 - حر عاملى، محمد بن حسن، وسائل الشيعة، دار احياء التراث العربى، بيروت، 1391 ه. ق.

18 - الخيامى، امير منها، زوجات النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولاده، موسسة عزالدين، بيروت، 1416 ه. ق.

19 - دخيل، على محمد على، ائمتنا، دارالمكتبة الامام الرضا عليه‌السلام، بيروت، 1402 ه. ق.

20 - دينورى، احمد بن داود، الاخبار الطوال، دار احياء الكتب العربية، قاهره 1960 م.

21 - رضوى اردكانى، سيد ابوفاضل، ماهيت قيام مختار، مركز مطالعات و تحقيقات اسلامى، قم.

22 - سبحانى، جعفر، فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نشر مشعر، تهران، 1377 ه. ش.

23 - سبحانى، جعفر، فروغ ابديت، نشر دانش اسلامى، قم، 1364 ه. ش.

24 - سماوى، محمد، حماسه سازان كربلا، ترجمه عقيقى بخشايشى، نويد اسلام، قم، 1366 ه. ش.

25 - سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر، تاريخ الخلفاء، دارالقلم، بيروت، 1406 ه. ق.

26 - شمس الدين، محمد مهدى، انصار الحسين عليه‌السلام، الدار الاسلامية، بيروت 1401 ه. ق.

27 - صدر حاج سيد جوادى، احمد بهاءالدينى خرمشاهى، دائرة المعارف تشيع، ج 3، مؤ سسه دائرة المعارف تشيع با همكارى نشر يادآوران، تهران، 1371 ه. ش.

28 - طباطبايى، سيد محمد حسين، تفسير الميزان، ج 3، ترجمه محمد تقى مصباح يزدى، دارالعلم، قم، 1346 ه. ش.

29 - طباطبايى، سيد محمد حسين، شيعه در اسلام، دارالكتب الاسلامية، تهران، 1351 ه. ش.

30 - طبرسى، احمد بن على، الاحتجاج، اسوه، قم 1371 ه. ش.

31 - طبرسى، فضل بن حسن، زندگانى چهارده معصوم عليه‌السلام (ترجمه اعلام الورى) ، مترجم: عزيزالله عطاردى، اسلاميه، تهران، 1398 ه. ق.

32 - طبرسى فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن، دارالمعرفة، بيروت 1408 ه. ق.

33 - طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير، تاريخ الطبرى، بيروت، 1378 ه. ق.

34 - عاملى، جعفر مرتضى، تحليلى از زندگانى امام حسن مجتبى عليه‌السلام، ترجمه محمد سپهرى، سازمان تبليغات اسلامى، تهران 1369 ه. ش.

35 - عسكرى، سيد مرتضى، معالم المدرستين، المجمع العلمى الاسلامى 1416 ه. ق.

36 - عمر رضا كحاله، اعلام النساء، مؤ سسة الرسالة، بيروت، 1404 ه. ق.

37 - قمى، شيخ عباس، منتهى الامال، اسلاميه، تهران، 1338 ه. ق

38 - قمى، شيخ عباس، وقايع الايام، مركز نشر كتاب، قم، 1375 ه. ق.

39 - مازندرانى، على بن شهر آشوب، مناقب آل ابى طالب، انتشارات علامه، قم.

40 - مجلسى، محمد باقر، بحارالانوار، دار احياء التراث العربى، بيروت،

1403 ه. ق.

41 - محتشم كاشانى، على بن مير احمد، ديوان مولانا محتشم كاشانى، كتاب فروشى محمودى.

42 - محلاتى، ذبيح الله، فرسان الهيجاء، مركز نشر كتاب، تهران، 1390 ه. ق.

43 - محمدى اشتهاردى، محمد، سوگنامه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناصر، قم، 1370 ه. ش.

44 - المسعودى، على بن حسين، التنبيه و الاشراف، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، تهران، 1365 ه. ش.

45 - مفيد، محمد بن نعمان، الارشاد، به همراه ترجمه باقر ساعدى خراسانى، اسلاميه، تهران، 1376 ه. ش.

46 - موسوى خوانسارى اصفهانى، محمد باقر، روضاتى الجنات، ج 2، دارالمعرفه، بيروت.

47 - واردى، سيد تقى، خاندان عصمت، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، 1378 ه. ش.

48 - واقدى، محمد بن عمر، المغازى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، 1376 ه. ش.

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

## پی نوشت ها:

1- سوره آل عمران (3) ، آيه 138- 137.

2- سوره توبه (9) ، آيه 36.

3- تاريخ اليعقوبى، ج 1، ص 15.

4- تاريخ الطبرى، ج 1، ص 190.

5- بحارالانوار، ج 96، ص 268، باب 31، روايت 18.

6- همان، ج 14، ص 214، روايت 12.

7- همان، ج 11، ص 342، باب 3، روايت 80.

8- همان، ج 59، ص 91، باب 22، روايت 1.

9- همان، ج 1، ص 86، باب 6، روايت 6.

10- منتهى الآمال، ج 1، ص 215.

11- بحارالانوار، ج 45، ص 202، باب 40، روايت 4.

12- سوره مائده (5) ، آيه 97.

13- همان آيه 2.

14- سوره توبه (9) ، آيه 2.

15- مجمع البيان، ج 3- 4، ص 237.

16- سوره بقره (2) آيه 217.

17- نك: مجمع البيان، 1- 2، ص 549 و ترجمه تفسير الميزان، ج 3، ص 239 و 274.

18- سوره بقره (2) ، آيه 194.

19- نك: فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 359.

20- سوره توبه (9) ، آيه 5.

21- سوره توبه (9) ، آيه 36.

22- مجمع البيان، ج 6- 5، ص 42.

23- سوره توبه (9) ، آيه 37.

24- نك: بحارالانوار، ج 9، ص 79 (بيان) .

25- مجمع البيان، ج 6- 5، ص 45.

26- وسائل الشيعة، ج 10، باب 3، ص 257، روايت 13355.

27- همان، ج 8، باب 50، ص 181، روايت 10366.

28- همان.

29- همان مدرك، ج 1، باب 25، ص 470، روايت 13873.

30- همان مدرك ج 8، باب، ص 109، روايت 10190.

31- سوره آل عمران (3) ، آيه 38.

32- همان مدرك، ج 14، ص 340، باب 8، روايت 2.

33- بحار الانوار، ج 56، ص 230، باب 5، روايت 15.

34- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 64 و بحارالانوار، ج 65، ص 232، باب 5، روايت 15.

35- بحارالانوار، ج 65، ص 230، باب 5، روايت 15.

36- المبعث و المغازى، ص 36.

37- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 397 و فروغ ابديت، ج 1، ص 351.

38- سريه، به ماءموريت رزمى مسلمانان از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون اين كه آن حضرت در آن حضور داشته باشد، گفته مى شود.

39- نك: المغازى، ج 1، ص 341.

40- المغازى، ج 2، ص 973 و منتهى الامال، ج 1، ص 89.

41- آيه «انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها... (سوره توبه، آيه 6) ».

42- المغازى، ج 2، ص 1084.

43- نك المغازى، ج 2، ص 973 و منتهى الامال، نج 1، ص 89.

44- فتوح البلدان، ص 149.

45- تاريخ خلفا، ص 49.

46- فتوح البلدان، ص 162.

47- بحارالانوار، ج 98، ص 195، باب 19، حديث 5 (بيان) .

48- تحليلى از زندگانى امام حسن مجتبى عليه‌السلام، ص 126.

49- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 554؛ تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 162 و معالم المدرستين، ج 1، ص 171.

50- تاريخ الخلفاء، ص 151 و 171.

51- انساب الاشراف، ص 110؛ الارشاد، ج 1، ص 354 و كشف الغمه، ج 1، ص 590.

52- انساب الاشراف، ص 110.

53- همان، ص 111.

54- منتهى الامال، ج 1، ص 186.

55- انساب الاشراف، ص 111.

56- كشف الغمه، ج 1، ص 574.

57- بحارالانوار، ج 10، ص 140.

58- منتهى الامال، ج 1، 298 و 321 و الارشاد، ج 2، ص 34.

59- شيعه در اسلام، ص 33.

60- الاحتجاج، ج 2، ص 46.

61- منتهى الامال، ج 2، ص 23.

62- المنتظم فى تاريخ الامم و الملوك، ج 9- 10، ص 82.

63- همان.

64- نك: تاريخ الطبرى، ج 8، ص 534 و 536.

65- وقايع الايام، ص 143.

66- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 435.

67- نك.

68- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 500.

69- المغازى، ج 1، ص 531.

70- همان.

71- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 344.

72- نك: همان و تاريخ الطبرى، ج 7، ص 412.

73- بحارالانوار، ج 92، ص 376، باب 131، روايت 7.

74- المغازى، ج 1، ص 395.

75- نك: همان و فروغ ابديت، ج 2، ص 104 و تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 423.

76- المغازى، ج 1، ص 534.

77- منتهى الامال، ج 1، ص 342.

78- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 53.

79- منتهى الامال، ج 1، ص 450.

80- ماهيت قيام مختار، ص 511.

81- روضات الجنات، ج 2، ص 129.

82- همان، ص 131.

83- دائره المعارف تشيع، ج 3، ص 252.

84- روضات الجنات، ج 2، ص 133.

85- دايرة المعارف تشيع، ج 3، ص 252، و منتهى الامال، ج 2، ص 189.

86- دايرة المعارف تشيع، ج 3، ص 252.

87- منتهى الامال، ج 2، ص 189.

88- روضات الجنات، ج 2، ص 134.

89- دائرة المعارف تشيع، ج 3، ص 252.

90- زندگانى چهارده معصوم عليه‌السلام (ترجمه اعلام الورى) ، ص 359.

91- كشف الغمة، ج 2، ص 275.

92- ائمتنا، ج 1، ص 259.

93- كشف الغمه، ج 2، ص 275.

94- زندگانى چهارده معصوم عليه‌السلام (ترجمه اعلام الورى) ، ص 358.

95- ائمتنا، ج 1، ص 295.

96- الارشاد، ج 2، ص 155.

97- كشف الغمه، ج 2، ص 261.

98- منتهى الآمال، ج 2، ص 6.

99- كشف الغمه، ج 2، ص 266.

100- كشف الغمه، ج 2، ص 266.

101- همان مدرك 262.

102- الارشاد، ص 498.

103- كشف الغمه، ج 2، ص 272.

104- نك: مناقب آل ابى طالب، ج 3، ص 301؛ كشف الغمه، ج 2، ص 267 و الارشاد، ص 502.

105- نك: الارشاد، ص 474 و منتهى الامال، ص 414.

106- المغازى، ج 1، ص 182.

107- نك: المغازى، ج 1، ص 182؛ تاريخ ابن خلدون، ج 1 ص 414 و فروغ ابديت، ج 1، ص 533.

108- وقايع الایام، ص 15.

109- منتهى الآمال، ج 1، ص 76.

110- تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 436.

111- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 391؛ تاريخ الطبرى ج 3، ص 9 و بحارالانوار، ج 21، ص 25.

112- المغازى، ج 1، ص 634.

113- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام، ص 391.

114- وقايع الايام، ص 317.

115- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 389.

116- المغازى، ج 2، ص 636.

117- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 392.

118- همان، ص 395.

119- انساب الاءشراف، ص 9.

120- فرازهايى هر تاريخ اسلام، ص 397.

121- المبعث و المغازى، ص 89.

122- تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 437.

123- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 403 و بحارالانوار، ج 21، ص 25.

124- بحارالانوار، ج 21، ص 407.

125- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 467.

126- بحارالانوار، ج 21، ص 407.

127- تاريخ دمشق، ج 2، ص 100.

128- فتوح البلدان، ص 165.

129- همان.

130- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 501.

131- نك: تاريخ دمشق، ج 1، ص 37.

132- بحارالانوار، ج 43، ص 92، باب 5، روايت 1؛ و ج 98، ص 196، باب 9، روايت 5.

133- فروغ ابديت، ج 1، ص 521.

134- بحارالانوار، ج 43، ص 92، باب 5، روايت 1.

135- كشف الغمة، ج 1، ص 492.

136- نك: بحارالانوار، ج 32، ص 430، باب 11، روايت 391 و نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، باب 48، ص 215.

137- وقايع الایام، ص 164.

138- وقايع الایام، ص 164.

139- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 319 و وقايع الایام، ص 164.

140- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 346.

141- نك: تاريخ اين خلدون، ج 2، ص 346.

142- تاريخ دمشق، ج 33، ص 339.

143- تاريخ الطبرى ج 5، ص 498.

144- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 37.

145- وقايع الایام، ص 171 و 203.

146- نك: وقايع الایام، ص 167، و منتهى الآمال، ج 1، از ص 250 تا 278.

147- المنتظم فى تاريخ الامم و الملوك، ج 9- 10، ص 265.

148- نك: تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 465.

149- بحارالانوار، ج 50، ص 2، باب 1، روايت 5، و الارشاد، ص 634.

150- تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص 465.

151- براى آگاهى از متن مناظره امام جواد عليه‌السلام با درباريان و عالمان عباسى به كتاب «الارشاد» (شيخ مفيد) ص 619، و كشف الغمه، ج 3، ص 201 مراجعه گردد.

152- بحارالانوار، ج 50، ص 2، باب 1، روايت 5،

153- نك: الارشاد، ص 615؛ كشف الغمه، ج 3، 186؛ منتهى الآمال، ج 2، ص 324 و خاندان عصمت، ص 175.

154- وقايع الایام، ص 172.

155- تاريخ الطبرى، ج 8، ص 230.

156- نك: تاريخ اين خلدون، ج 2، ص 348 و تاريخ الطبرى، ج 8، ص 341.

157- رقايع الایام، ص 173.

158- تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 415.

159- المغازى، ج 1، ص 193.

160- نك: المغازى، ج 1، ص 193، و فروغ ابديت، ج 1، ص 534.

161- المغازى، ج 1، ص 537.

162- تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 421.

163- المغازى، ج 1، ص 535.

164- تاريخ الطبرى، ج 11، ص 596، و تاريخ دمشق، ج 3، ص 241.

165- منتهى الآمال، ج 1، ص 72.

166- تاريخ الطبرى، ج 11، ص 596.

167- نك: زوجات النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولاد، ص 232، و اعلام النساء، ج 1، ص 474.

168- اين بخش از نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 64، سوره مبارك آل عمران است.

169- نك: مكاتب الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ج 2، ص 207، و تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 432.

170- اسدالغابة، ج 5، ص 275.

171- تاريخ الطبرى، ج 2، ص 617.

172- تاريخ الطبرى، ج 4، ص 38 و تاريخ دمشق، ج 3، ص 238.

173- فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 381 و 419.

174- زوجات النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولاده، ص 289.

175- نك: تراجم سيدات بيت النبوة، ص 417؛ زوجات النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولاده، ص 289، و اعلام انساء، ج 5، ص 10.

176- مجيد زندى، روزنامه جمهورى اسلامى، 27 آذر 1378، ص 14.

177- فتوح البلدان، ص 631.

178- همان، ص 629.

179- همان، ص 632.

180- فتوح البلدان، ص 607.

181- همان، ص 608، و اءنساب الاءشراف، ص 275.

182- نك: تاريخ الطبرى، ج 5، ص 534؛ تاريخ خلفا، ص 572؛ و تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 39.

183- تاريخ الطبرى، ج 6، ص 342.

184- نك: تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 81؛ تاريخ دمشق، ج 34، ص 487 و تاريخ خلفا، ص 584.

185- اءلامامة و السياسة، ج 2، ص 151.

186- تاريخ الطبرى، ج 7، ص 302.

187- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 186.

188- همان، ص 195؛ تاريخ الطبرى، ج 7، ص 302 و تاريخ خلفا، ص 691.

189- نك: التنبيه و الاشراف، ص 292.

190- شهر «مرو» در آن روزگار مقر حكومت مامون در شمال خراسان بود. هم اكنون در كشور تركمنستان قرار داشته و به زبان محلى «مارى » خوانده مى شود.

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 2](#_Toc395082679)

[پيش سخن 3](#_Toc395082680)

[آشنايى با تاريخ قمرى 6](#_Toc395082681)

[تحقيقى درباره پيدايش تاريخ قمرى 8](#_Toc395082682)

[ماه محرم در قرآن 14](#_Toc395082683)

[ماه محرم در روايات 22](#_Toc395082684)

[روز اول محرم - سال اول عام الفيل (53 سال پيش از هجرت) 26](#_Toc395082685)

[هجوم ابرهه به مكه معظمه جهت نابودى خانه خدا. 26](#_Toc395082686)

[روز اول محرم - سال هفتم بعثت 32](#_Toc395082687)

[آغاز تبعيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و طايفه بنى هاشم در شعب ابى طالب. 32](#_Toc395082688)

[روز اول محرم - سال چهارم هجرى قمرى 37](#_Toc395082689)

[آغاز سريه ابوسلمة بن عبدالاسد. 37](#_Toc395082690)

[روز اول محرم - سال نهم هجرى قمرى 40](#_Toc395082691)

[گماشتن كارگزارانى براى دريافت زكات از مسلمانان ... 40](#_Toc395082692)

[روز اول محرم - سال 14 هجرى قمرى 43](#_Toc395082693)

[نبرد مسلمانان را روميان در «مرج صفر». 43](#_Toc395082694)

[روز اول محرم - سال 24 هجرى قمرى 46](#_Toc395082695)

[آغاز خلافت عثمان بن عفان. (47) 46](#_Toc395082696)

[عثمان در يك نگاه: 49](#_Toc395082697)

[روز اول محرم - سال 81 هجرى قمرى 51](#_Toc395082698)

[درگذشت محمد بن حنيفه، فرزند اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام. 51](#_Toc395082699)

[پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام: 56](#_Toc395082700)

[پيدايش كيسانيه: 56](#_Toc395082701)

[روز اول محرم - سال 200 هجرى قمرى 58](#_Toc395082702)

[شورش حسين افطس در مكه معظمه 58](#_Toc395082703)

[روز دوم محرم - سال 61 هجرى قمرى 59](#_Toc395082704)

[ورود امام حسين عليه‌السلام به سرزمين كربلا. 59](#_Toc395082705)

[روز سوم محرم - سال 252 هجرى قمرى 61](#_Toc395082706)

[خلع مستعين عباسى از خلافت. 61](#_Toc395082707)

[روز پنجم محرم - سال ششم هجرى قمرى 64](#_Toc395082708)

[وقوع سريه عبدالله بن انيس. 64](#_Toc395082709)

[روز هفتم محرم - سال 132 هجرى قمرى 67](#_Toc395082710)

[نبرد سپاهيان بنى عباس با سپاهيان بنى اميه در عراق. 67](#_Toc395082711)

[روز دهم محرم - سال پنجم هجرى قمرى 71](#_Toc395082712)

[وقوع غزوه ذات الرقاع. 71](#_Toc395082713)

[روز دهم محرم - سال ششم هجرى قمرى 74](#_Toc395082714)

[وقوع سريه قرطاء. 74](#_Toc395082715)

[روز دهم محرم - سال 61 هجرى قمرى 75](#_Toc395082716)

[شهادت امام حسين عليه‌السلام و بيش از هفتاد تن از يارانش در كربلا. 75](#_Toc395082717)

[روز دهم محرم - سال 67 هجرى قمرى 77](#_Toc395082718)

[كشته شدن عبيدالله بن زياد به دست مختار. 77](#_Toc395082719)

[روز دهم محرم - سال 226 هجرى قمرى 81](#_Toc395082720)

[درگذشت بشر حافى (از بزرگان تصوف) در بغداد. 81](#_Toc395082721)

[روز 12 محرم - سال 95 هجرى قمرى 85](#_Toc395082722)

[شهادت امام زين العابدين عليه‌السلام. 85](#_Toc395082723)

[رويدادهاى مهم در زندگانى امام زين العابدين عليه‌السلام. 96](#_Toc395082724)

[روز 13 محرم - سال 61 هجرى قمرى 98](#_Toc395082725)

[شهادت عبدالله بن عفيف ازدى به دست دژخيمان عبيدالله بن زياد. 98](#_Toc395082726)

[روز 15 محرم - سال دوم هجرى قمرى 101](#_Toc395082727)

[وقوع غزوه كدر. 101](#_Toc395082728)

[روز 15 محرم - سال هفتم هجرى قمرى 103](#_Toc395082729)

[وقوع غزوه خيبر و پيروزى مسلمانان بر يهوديان. 103](#_Toc395082730)

[روز 15 محرم - سال 11 هجرى قمرى 108](#_Toc395082731)

[روز 16 محرم - سال 14 هجرى قمرى 110](#_Toc395082732)

[هجوم مسلمانان به دمشق (127) 110](#_Toc395082733)

[روز 16 محرم - سال 16 هجرى قمرى 113](#_Toc395082734)

[تدوين تاريخ اسلامى. 113](#_Toc395082735)

[روز 21 محرم - سال سوم هجرى قمرى 115](#_Toc395082736)

[ازدواج حضرت على عليه‌السلام با فاطمه زهرا عليها‌السلام. 115](#_Toc395082737)

[روز 22 محرم - سال 37 هجرى قمرى 120](#_Toc395082738)

[ورود اميرمؤمنان على بن ابى طالب عليه‌السلام به سرزمين صفين. 120](#_Toc395082739)

[روز 23 محرم - سال 169 هجرى قمرى 124](#_Toc395082740)

[مرگ مهدى عباسى در ماسبذان. 124](#_Toc395082741)

[روز 25 محرم - سال 198 هجرى قمرى 127](#_Toc395082742)

[كشته شدن امين به دست مأمون عباسى. 127](#_Toc395082743)

[روز 26 محرم - سال 64 هجرى قمرى 131](#_Toc395082744)

[محاصره مكه و سنگ باران كعبه از سوى سپاهيان يزيد. 131](#_Toc395082745)

[روز 26 محرم - سال 146 هجرى قمرى 133](#_Toc395082746)

[شهادت على بن الحسن مثلث در زندان منصور دوانقى. 133](#_Toc395082747)

[روز 27 محرم - سال 215 هجرى قمرى 137](#_Toc395082748)

[لشكر كشى مامون عباسى به سرزمين روم. 137](#_Toc395082749)

[روز 28 محرم - سال 220 هجرى قمرى 138](#_Toc395082750)

[ورود امام محمد تقى عليه‌السلام به بغداد بنا به درخواست معتصم عباسى. 138](#_Toc395082751)

[روز 30 محرم - سال 189 هجرى قمرى 142](#_Toc395082752)

[كشته شدن جعفر بن يحيى بر مكى به دستور هارون الرشيد. 142](#_Toc395082753)

[ماه محرم - سال سوم هجرى قمرى 146](#_Toc395082754)

[وقوع غزوه ذوامر 146](#_Toc395082755)

[ماه محرم - سال ششم هجرى قمرى 149](#_Toc395082756)

[وقوع غزوه بنى لحيان. 149](#_Toc395082757)

[ماه محرم - سال ششم هجرى قمرى 152](#_Toc395082758)

[ازدواج پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ريحانه زيد. 152](#_Toc395082759)

[ماه محرم - سال هفتم هجرى قمرى 154](#_Toc395082760)

[دعوت پادشاهان و حاكمان به دين اسلام از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. 154](#_Toc395082761)

[1 - نامه به قيصر روم. 155](#_Toc395082762)

[2 - نامه به شاهنشاه ايران 157](#_Toc395082763)

[3 - نامه به مقوقس 159](#_Toc395082764)

[4 - نامه به نجاشى 160](#_Toc395082765)

[5 - نامه به حاكم غسانيه 161](#_Toc395082766)

[6 - نامه به حاكم يمامه 162](#_Toc395082767)

[ماه محرم - سال 14 هجرى قمرى 164](#_Toc395082768)

[در گذشت ابوقحافه در مكه 164](#_Toc395082769)

[ماه محرم - سال 16 هجرى قمرى 165](#_Toc395082770)

[درگذشت ماريه قبطيه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه. 165](#_Toc395082771)

[ماه محرم - سال 20 هجرى قمرى 169](#_Toc395082772)

[تدوين نخستين ديوان حكومتى به دستور عمر بن خطاب. 169](#_Toc395082773)

[ماه محرم - سال 39 هجرى قمرى 171](#_Toc395082774)

[اعزام حارث بن مره براى نبرد با اهالى سند از سوى امام على 171](#_Toc395082775)

[ماه محرم - سال 65 هجرى قمرى 173](#_Toc395082776)

[آغاز خلافت مروان بن حكم در شام. 173](#_Toc395082777)

[ماه محرم - سال 82 هجرى قمرى 176](#_Toc395082778)

[نبرد عبدالرحمن بن اشعث با حجاج بن يوسف ثقفى در كوفه. 176](#_Toc395082779)

[ماه محرم - سال 127 هجرى قمرى 182](#_Toc395082780)

[كشته شدن خالد بن عبدالله قسرى به دستور وليد بن يزيد. 182](#_Toc395082781)

[ماه محرم - سال 127 هجرى قمرى 186](#_Toc395082782)

[آغاز جنبش عبدالله بن معاويه جعفرى بر ضد مروانيان. 186](#_Toc395082783)

[ماه محرم - سال 132 هجرى قمرى 189](#_Toc395082784)

[زندانى شدن ابراهيم بن محمد به دستور مروان بن محمد. 189](#_Toc395082785)

[ماه محرم - سال 202 هجرى قمرى 191](#_Toc395082786)

[بيعت مخالفان مامون با ابراهيم بن مهدى عباسى. 191](#_Toc395082787)

[ماه محرم - سال 246 هجرى قمرى 194](#_Toc395082788)

[بناى شهر جعفريه به دستور متوكل عباسى. 194](#_Toc395082789)

[واقعه كربلا (61 ه. ق) 195](#_Toc395082790)

[آغاز مبارزه 195](#_Toc395082791)

[حضور اعتراض آميز در مكه 196](#_Toc395082792)

[حركت به سوى عراق 198](#_Toc395082793)

[ورود به سرزمين كربلا 199](#_Toc395082794)

[ماموريت عمر بن سعد 200](#_Toc395082795)

[افزايش سپاه دشمن 201](#_Toc395082796)

[پيام عمر بن سعد به امام حسين عليه‌السلام 202](#_Toc395082797)

[جنگ طلبى عبيدالله بن زياد 204](#_Toc395082798)

[ديدار دو فرمانده 205](#_Toc395082799)

[روز تاسوعا 207](#_Toc395082800)

[1 - ورود شمر به كربلا. 207](#_Toc395082801)

[2 - نامه امام براى ابوالفضل العباس عليه‌السلام. 208](#_Toc395082802)

[3 - فرمان حمله عمومى 210](#_Toc395082803)

[شب عاشورا 212](#_Toc395082804)

[1 - خطبه امام حسين عليه‌السلام 212](#_Toc395082805)

[2 - سفارش امام حسين عليه‌السلام به خواهرش زينب عليها‌السلام 214](#_Toc395082806)

[3 - تنظيم امور خيمه گاه 216](#_Toc395082807)

[4 - عبادت و تهجد 216](#_Toc395082808)

[روز عاشورا 217](#_Toc395082809)

[1 - تنظيم سپاه 217](#_Toc395082810)

[2 - اندرزهاى پيش از نبرد 218](#_Toc395082811)

[3 - پشيمانى حر بن يزيد 218](#_Toc395082812)

[4 - هجوم سراسرى 219](#_Toc395082813)

[5 - نبرد انفرادى 220](#_Toc395082814)

[6 - نماز ظهر عاشورا 221](#_Toc395082815)

[7 - شهادت ساير ياران 222](#_Toc395082816)

[8 - مبارزه و شهادت امام حسين عليه‌السلام 223](#_Toc395082817)

[پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام 224](#_Toc395082818)

[1 - غارت خيمه ها 224](#_Toc395082819)

[2 - آتش زدن خيمه ها 225](#_Toc395082820)

[3 - تاختن اسب بر پيكر شهيدان 225](#_Toc395082821)

[4 - ارسال سر مقدس امام حسين عليه‌السلام به كوفه 226](#_Toc395082822)

[5 - اسارت اهل بيت عليه‌السلام 226](#_Toc395082823)

[6 - خاك سپارى شهيدان كربلا 228](#_Toc395082824)

[ياران شهيد 229](#_Toc395082825)

[الف) شهداى بنى هاشم 231](#_Toc395082826)

[ب) شهداى غير بنى هاشم 232](#_Toc395082827)

[كتابنامه 238](#_Toc395082828)

[پی نوشت ها 243](#_Toc395082829)

[فهرست مطالب 251](#_Toc395082830)